

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَنَّانِ

الَّذِي لَا يُرْفَعُ بِشَيْءٍ مِنْ سُلْطَانٍ وَلَا يَنْقُصُ بِشَيْءٍ مِنْ عِزِّهِ
الْحَقِيقَةُ كَمَا تَعْلَمُ اللَّهُ بِخَيْرِ الْأَقْبَالِ بِهَذَا الْأَسْمَاءِ
لَمَّا كَانُوا فِي نَفْسٍ مَرْتَقِيَةً بِالْأَسْرِ فِي الْوَأَقِيعِ تَطْلَعُ مِنْهُ
سَمَاءُ جَبْرِيَّةٌ وَنَبِيَّةٌ ثَانِيَةً بَابُهَا غَيْبِيَّةٌ يَقُولُ الْأَنْوَارِيُّ
الْأَسْرُ وَالسُّبُكُ وَالْعَافُ الْمَعْمَدُ الْجَاهِلِيَّةُ بِالشَّرِيعَةِ الطَّرِيقَةُ
الْحَقِيقَةُ وَالْوَالِدُ عَلَى الْعَافِ اللَّطِيفُ الرَّقِيقُ نَسَاطَةُ الْمُسْتَقِيمِ الْأَمَّةِ
الْعَالِمِ الْعَامِلِ الْمَكْرَمِ فِي الْفَائِضِ الْحُسَيْنِيِّ الشَّرِيفِ الذَّهَبِيِّ السَّيِّدِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَالْعَمْرُؤُ الَّذِي هَدَى الْوَيْلِيُّ هُوَ أَفْوَى وَصَنَفَ بِهَا هَذَا
السُّبُكُ وَالْعَافُ الْكَامِلُ وَالْمَكْرَمُ وَالْفَضَائِلُ التَّرَانِيمُ هَبْكَ
حَلَالِ الدِّينِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي الْقَاسِمِ الْحُسَيْنِيِّ الْمَلِكِ الْبَكْرِيِّ الْأَشْرَفِيِّ
أَفَاضْنَا وَسَمَّاها بِتَامِ الْحِكْمَةِ وَرَفُوعِ الْحِكْمَةِ
فَقَدَّوْا فِي خَيْرٍ كَثِيرًا وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَمَوْلَانَا
وَسَيِّدِنَا لَنَا فِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ
الْأَطْفَالُ الْأَخْيَارُ الطَّيِّبِينَ الْأَطْفَالِ
الْأَبْرَارِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ

م

هَذَا الْكِتَابُ
الْمَشْتَقُ الْمُسَمَّى بِتِلْكَ الْأَسْمَاءِ
الْحَكْمَاءِ بِمَا كُنَّا قَوْلُ
الْأَنْبِيَاءِ طَوِيلٌ الْعَسَلِ الْأَمْرُ
عَلَيْهِ السَّلَامُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چون سموره حق تعالی از بدو خلقت آدم حقیقی عالم واقعی و شبها مکانی بجهت معرفت و شناسائی
صدیث کنت کثرًا مخفیًا فاحببت ان اعرف فخلقنا الخلق لکی اعرف بهیت کانت
حسبہ اچاڑیہ از لیسہ در صد کتبیل عالم و آدم بوده و هست و خواهد بود زمانا دهر اسرمد او در سرود
از دورات پنهانیت عوالم حیاتیہ پنهانیت بر طبق عوالم روحانیہ پنهانیت عندنا مراتب تکلیف
کونیہ تشریحیہ سن لیسہ الی احتم بطور کلیت چهار است که در ضمن نفیث تربیت میشود و منجر بقیامت
کبرای اندوزہ میکرد و اولاً مرتبہ جنین و ایام رضاع مولود عالم است ثانیاً ایام شباب ثالثاً
ایام وقوف رابعاً ایام شجاعت آمولود یعنی عالم و باقیها من الذرہ الی الذرہ درین حالات اربعہ
ہفت طور خلقت را طی مینماید مثل اطفال انسانہ کہ منطور با طوار سبغہ خلقیہ اندہن السموات والارضین
پسہایت عندنا از خلاصہ آب و خاک کہ مقام و طور قیل است پس از آن مقام نطفی پس از آن مقام
علفکی پس از آن مقام مضغکی پس از آن مقام عظمی پس از آن مقام لحمی پس از آن است که مقام
انسانیت کاملہ بقولہ تعالی وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَا نُفُوسَهُ

فِي فِرَارِ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظًا وَنَاقَةً
 الْعِظَاطِ فَجَاءَتْكُمْ آدَانَا خَلْقًا نَوَارًا بِجَهَنَّمَ حَتَّى آتَى صِدْقَةَ عَلَيْهِ وَأَزْمُرًا فِي الْفَاتِحَةِ السَّابِعِ
 مِنْ لَدُنْ آدَمَ يعني در این دوره آدم ابو البشر در بقعه مکان که اکنون مقر سلطنت
 اولاد اوست و ثبته ابدتیش بر پا و خراگه غرضش ستم است با مرآت تعالی من در اصف
 بقسم و اقسام یعنی مقام نهایت تامه کامله حتمیه مولود عالم است پس از مقامات ستم دوره پیا
 عظام کعبه و پست و چهار چرخه سلام الله علیه امین که بوجود مبارک هر یک سردا فردا عالم را
 وضعی و قوامی و نبی آدم را از نبی و نظامی بدام در خور آمده سیمایش نفر از افراد رجال نفی
 الهیه که در نبوت و رسالت خود ثابت و اولو العزم در عهد ولایت کلیه الهیه بوده اند من بستم
 انهم قالوا تعالی و احببنا كما صبروا ولو العزم من الرسل و هم خمس بالانفاق و شعبة بالاختلاف
 پس مقام آنحضرت آخر دوره ظهور است اول دوره بطون و نهایت در حتم کمال است
 امکانیه انسانیه و شجوه حتمیه تامه کامله این دوره است من حیث التکوین و التشریح بقوله تعالی
 الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَمَّتْ عَلَيْكُمْ بَعِثْتُكُمْ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا
 و سبب این باب مقدمه است که هر یک از این چهار حالت و هفت مرتبه معروضه هر ساله
 نسبت با حق تشریحات و هر حقی نسبت سابق است که بر تریب ملکیه ملکوتیه کونیه تشریحیه
 از یکدیگر ممتاز میشود چنانکه کلماتی لکون علی تحقیق مرکب است از اطراف علویه نهایت و کثایف
 غلیظه نهایت اگر چه بعضی از مرکبات نسبت بعضی دیگر سابق خوانده میشود ولی تحقیقا بسط من جمیع الجهات
 و ایشیات نیست کمالا یعنی علی من هو اوله و پان انیطلب و غرض همیشه بطور امیر علیجده دارد با نظر
 از قواعد مقررده حکمت معرفت است که کل ممکن زوج ترکیب یعنی در عالم امکان یافت میشود چیزی
 که مرکب باشد بعبارة اخری سوی اله تعالی مرکب است و اقتضای ترکیب هم نقص است و نقص هم
 بر دو قسم است نقص صلاح و نقص نهاد که پیش میداند اما نقص و ترکیب بطور فساد شایسته حکمت حکیم
 نیست تا چه رسد که نسبتش حکیم علی لا اطلاق ولی حسب صلاح ترکیب لکون نقصان فساد خوانده اند و در

مشارک الله
 احسن الخلقین

این کتاب در بیان حقایق و اسرار الهیه است که در این عالم نماند و در آن عالم است و اینها را در این عالم نمیتوان فهمید مگر در آن عالم

و مدار کارخانه هستی مطلقا برین دو طریق عمل است حکمت کامله مقررده تا بشه الهیه و کمال فردی
 از افراد انسان در هر الفی از انوف عالم دنیا بر خورد باین حکمت تا بشه الهیه است پس علامت حکم
 مانع آنستکه عارف بترکیب خالده ثابت لایمید شود و قیاسا بلکه در دستش اسیر باشد تا آنکه مقرر معیار
 جسمانی و خلود بلا فساد ابدی کرد و تحقیقا و لامحال است کسی واقف شود باین امر مهم عظیم چرا که اهل نقل
 از علما قاطبه ناچارند از تقلید در جمیع مسائل دینی حتی آنکه بعضی از بزرگان ایشان بعدا و ه نقل در
 شروع دین قائل تقلید در اصول دین پس هم شده اند و اما اهل عقل مطلقا اگر چه بر این محکم
 مستحکم علی اعتقاد هم در جمیع اصول دین پس سیمای توحید و معاد دارند ولی مقدمات بر اینها
 ما خود از قواعد منطقیه حکمای فلاسفه یونانیه است و عند تحقیق منطق یونانی غیر معتبر است درین دوره
 آخر الزمان بسبب خطاها سیکه در آن موجود است بخلاف منطق معصومی که عالی از خطا و ملازم عصمت است
 علی تحقیق چنانکه جناب سیدی سید قطب الدین محمد در فصل الخطاب منظوم عربی خود بطلان آنرا لایح
 کاشمیس در ابعده آنها فرموده اند و درین مختصر منسکند هر کس بخواهد رجوع نماید بسیار صدق کلام فقیر را
 پس اهل تقلید را درین دین پس با کمال ذل همد تحقیقی نخواهد بود و اهل عقل و تحقیق را با نهایت اجتهاد
 و ریاضات علمیة خلق و تحقیقی نیست زیرا که المنتسب هو البرهان گفته اند و تکیه ایشان بر ادراکات علمیة
 صرفه است نهایت حکما مثلا همین سلسلین دوره آخر الزمانه بسبب ریاضات شاقه متکاثره و
 اربعینات علمیة متواتره بکاشفات علمیة الهیه فایض گردیده اند که با صلاح اهل معرفت آنرا علم
 الیقین منسند ولی ادراکات و مکاشفات علم الیقینی هر چه قوی باشد اول درجات اهل معرفت است
 و پس از آن تعین الیقین و پس از آن یقین و پس از آن بر یقین فانیس سیکردند چنانچه درین
 کتاب استطاب شروحت و انیمه است اربعه عالیة خاصه کھلمین بزرگان سلسله است که تاشی
 تام و متابعت تمام بخرات بوالیان خود اهل عصمت سلام الله علیهم جمعین تحصیل اندر جات تکمیل
 این مقامات شایسته کامله نهایتا فرموده اند قال بولانا امیر المؤمنین علیه السلام ذهب من ذهب الی
 غیر ناهب الی عبو کدرة یفرع بعضها فی بعض ذهب من ذی البنا ذهب الی عبو صلتا بحر با الله کافقا

بطور انصاف و نظر صحیح که ملاحظه شود حکمت یونانیان اسباب خداپرستی و در خوردن این مان و دورات
ماضیه بوده با فائده کلیه تا آنکه بسبب آنکه اصل و پیشش متحد از خضرات تنبیا بوحی الهیت و بسبب نسبت
حکمت ایما نیه کلیه آخر الزمانیه ملاحظه فرمایند مقدمه است لایذ منها که پس از خوردن آن و دخول
ساک طالب در حکمت ایما نیه آیه مصوتیه روحی قد اسم معرفت کلیه و خبرت تا آنکه حاصل نماید و دیگر
اعتنائی بان سخا و اولی اصطلاحات مقرره نخواهد کرد قطعاً قال بولاشیخ فریدالدین عطار قدس سره
الغریز شمع دین چو حکمت یونان چو شمع دین زانعلم ثواب بر فروخت حکمت شربس است ایرو دین
خاک یونان بر نشان بروردین دلیل بر نه طلب معروضه که قصه هر زمانه در خوردن اهل آستانه آنکه در سواد
قریب عهد جاہلیت که هنوز مخلوق این حکمت ایما نیه ندانستند حکمت ابو علی سینا آنکه متحد است حکمت
یونانیه سیما حکیم فارابی معروفه آفاق و اوش بود در کمال اعتبار پس از آنکه مکتب کلی در مراتب
نفوس و عقول قاطبه خلق از برکت حج آیه و آیات قرآنی و اخبار نهایت معصومیه ایشان پیداشد حکم
اسلیمین تربیت شدند تا آنکه جناب سبط ابن المتائین آخوند ملا صدر ای شیرازی قدس سره الغریز
از باطن ولایت معصومین مکتبش گردیده قوتی حاصل نموده در کتب علمیه خود با علی صوت تشیع فرمود
بده عبارته و اما شیخ آرمین من سجد و خذ و فتنه است از ما نم فی المعاد الی آخر المقال و من بعد ما
سلم گردید حکمت اسلامی صدر آیه در میان محسوق تا آنکه توأم کلی پیش از پیش در طبقات عامه
و خاصه خلق ظاهر آمده دوره منتهی جناب سیدی سید قطب الدین محمد قدس سره الغریز گردید
و جمعی شیر در خدمت دیوبندت که بر خاصیت تربیت شده عموماً و از خواص حاضرین حوزه مبارک که
چند نفری از رجال نهایت رتبه علم و عمل و حال فانی آمده بخوبی صاحب یر لبع و ولایت و اجازه مغویه
گردیده هر یک نفر اسمی نامور فرموده و صیبت نمودند با آنها که حکمت مبتدعه فلاسفه یونانیه از ارسطو
سابقه در میان خلق بجز از حقیقت باقی مانده و با قواعد این دین بیسابقه تطبیق ندارد اگر چه جناب
صدر المتائین در مقام تطبیق میاشده اند و خوب هم از عهد بر آمده و بسبب در عهد ایشان حکمی
حقیقین بسیار و شرب ایشان بن آنکس متداول بوده است محض حاشات باضمelman آنها

تکلم و بر روشی انباشتی علمی فرموده و پس اصطلاحات علمیه با آیات الهیه و اخبار فرموده ولی عاق
 مشرب ایشان نه است که بظاهر نماید چرا که قائل با شراک معنوی فردی در مراتب وجود مطلقا شده اند
 حتی آنکه وجود واجب را اعلی المراتب و لا اتم من شمرده اند و حال آنکه در طریق عرفانی و سلوک الی
 الله تعالی از قرار یک در کتاب اسرار الایات نخط خود مرقوم فرموده متاسی جناب شیخ احمد قاشانی
 قدس سره الغیر و از زیادت تربت مقدسه ایشان استغنی شده اند بخوریت بروحانیت چنانچه درین
 سلسله الذنب علیه تداول است و شرب اهل این سلسله علیه همانست که جناب سید سید قطب الدین محمد
 قدس سره الغیر صریحا منظوم فرموده رعو الوجود شککها بجان عن اشتراک وضعها و ثمرها فی الاشرکین
 الاشرام ضلالت قد ضلعت فی نجس تفضیها یعنی آنکه اشتراک لفظی بمعنوی عند تحقیق خالی
 از ضلالت نیست چرا که ذات غیب غیب حق تعالی می عارفان مفهوم ندارد و در زمین تا چه رسد
 که مشترک باشد و در کتابه الاشراک بین حق و مخلوق شود و مورد این احکام امکانیته کرد و زیرا که منقطع
 الاشارات و در اولی المنقطع الوجدان و سکوت غداست چنانکه جناب شیخ محی الدین عربی میگوید
 در فتوحات مکیه فرموده فلو جمع بین الواجب بذاته و بین الممكن وجه لجاز علی الواجب با جاز علی الممكن من ذلک
 الوجه من الوجود و الاقتدار و هذا فی حق الواجب محال فان ثابت وجه جامع بین الواجب و الممكن محال است
 کلامه جناب شیخ الاقصاب آخوند ملا محراب کبسلانی را قدس سره الغیر باصفهان و عراق عجم ما نورس سرور
 و جنابان سطلابان مولانا آقا سید مهدی بحر اسلوم و مولانا شیخ جعفر نجفی فقیه قدس سره با در سمت
 عثمات عالیات علی مشرفها اسلام و ائیمات و عراق عرب مقرر فرموده و جناب شیخ انصاری و اولاد
 شیخ شیخ شیخ احمد حائ قدس سره الغیر را با طرف ایران ما مور که در حرکت باشند و جناب سطلاب
 گروبی اشباب آقای قاضی محمد شام قدس سره الغیر را ما خود و وجد فقیر است فارس از فرموده و بطور
 انصاف هر یک ازین بزرگواران کمال بذل جهد و اجتهاد خود را فرموده بحول الله تعالی و عنایه حکمت
 معصومیه الهیه را در ایران بل توران رواج دادند و کتب علمیه محضه و مفصله عربیه و فارسیه از هر یک
 در اطراف عالم پشایر یافته است مثل آنکه جناب حکیم الهی آقای میرزا آقای جهری سلمه الله تعالی که درک

همه و پس انخل خود

فیض حضور جناب فخر الحکماء و ائمه الفقراء مرحوم حاجی غلامادی بسر واری قدس سره لعنہ سر زرد نمود و فقیر
 سرمودند که رساله مناعل التحقیق جناب آقای آقا محمد شامدش سره لعنہ سر زرد ایدم بعضی مطالب
 تازه عالی کردید که در دورات حکمت الہیہ نیافتم بودم مقدمہ ثانیہ آنکہ حکمت الہیہ از لیتہ ابدیہ
 سرمدیہ کہ در سان شریعت مقدمہ بولایت کلثم سرمدیہ حقیقیہ نامیدہ شدہ است دو شعبہ حکمت ظاہریہ
 آفاقیہ دارد یکی شعبہ نبوت کلثم و دیگری شعبہ ماخت النسبہ آمانوت کلثم عبارت از کلثم او ابرو و او
 الہیہ است کہ در ہر دورہ از دورات ہنسیا کرام بخوی از انہا متناسبہ در آن زمان مقرر بودہ بچہ تربیت
 جمہ خلق نجد اہستی و کمیل مکارم حنلاق و سیاست مدن و دین پر نزل و تحصیل معاش و معرفت مبد
 و معاد انسانے بالتمام چنانکہ حضرت شعیب صلی اللہ علیہ وآلہ و وجواب کمیل بن زیاد از سوال حقیقت
 فرمودند مالی و تحقیقہ نبوت لائم مکارم الاخلاق بعثت لیبیان الحکمہ لالبعیان ل تحقیقہ یعنی من دارا
 حقیقت ہستم ولی دورہ من معقنی بیان تمام حکمت و احوال نعمت و تربیت صورت خلقت نہ بیان حقیقت
 و اماخت نسبہ عبارت از علم و سل کی صغوی الہی است کہ از عہد جناب آدم صلی علیہ السلام مقرر بودہ
 و حجر آدم معرفت تا رسیدن زمان ادیس علیہ السلام کہ نعمت الہیہ مثلث کردید اقل نبوت ثانی
 حکمت ثالث سلطنت معروف کردید بہر مثلث بالغمہ تا رسیدن زمان موسی علیہ السلام و قارون کہ اخذ
 حکمت کردہ و مخالفت آنجناب نمود پس از آن حضرت سلیمان علیہ السلام و پدربزرگ او اشعاش کہ بنای بیت
 المقدس کرد پس از آن حکما یونان و اسکندریہ رومی و سقراط و افلاطون و جاکسون و ارسطو طالس تا آنکہ
 منشیہ باسلام کردید و حکمای اسکسین تربیت شدند و اخبار از حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ در بیان
 اخت النسبہ متواتر است بعلاوہ اکثر آیات قرآنیہ کاشف ازین حکمت است قال مولانا امیر
 المؤمنین علیہ السلام سلمو عنی عن النبوة و عصمة المرقة و الناس یعملون ظاہرها و یخون بعلم
 ظاہرها و باطنها اما ظاہر شریک اجداد معدنیہ است و تبدیل بطلا و تقرہ و اما ظاہر مثل حکمت
 مبد و معاد است بطور محسوس کہ بیچودی حتی انکار شواہد کرد پس از تمہید این مقدمہ باید دانست کہ این
 دو شعبہ حکمت صورت الہیہ مذکورہ ہموارہ در جمیع دورات ہنسیا عظام الی ضمہ النسبہ توأم و مقرر بودہ است

الحکمہ النسبہ احوالنا

جو نقص و ترکیب پکاره کونیه که در مقدمه اولی عرض شد بجهت برپا داشتن و اثبات و اظهار حکمت
 معنویه الهیه که ولایت کلیه و حقیقت سرمدیه لاهوتیه آن دو شعبه بلکه است در هر دوره خوبی از اسرار
 امکانیه و چون در بدایت دوره عالم بسبب غامی و جهالت که بمنزله زمان رضاع مزاجی اقل است شیا
 امکانیه را اظهارش متعسر و نسیا گرام عظام متعذر بودند بلکه خود حضرات نسیا جزو هم بی تاثل بودند
 و هر کدام در ان مقام توقفی کرده گرفتار مصائب کلیه گردیدند و تا آنکه با الهام الهی متوسل با سماء مبارک
 اهل عصمت علیهم السلام و تمسک بعروة الوثقی و ولایت کلیه و حقیقت لاهوتیه الهیه شد نجات
 نیافتند بلکه حقیقتی در اوایل ظهور آدم صغی علیه السلام و هر پیغمبری بهمان اقرار و اعتراف خود ایشان
 بر ولایت کلیه و حکمت تعالیه اکتفا میفرمود تا آنکه خورده خورده نفعی در عالم پیدا شد یعنی دوره
 شباب مزاجی در رسیدن شیا امکانیه را حقیقتی از حضرت نسیا عظام را که از امت خود عهد
 بگیرد بر ولایت حضرات مولیان اهل عصمت علیهم السلام و فضایل ایشان بر کل مخلوق حق بر ملا گردید
 تا آنکه دوره عالم و آدم تربیت شده و نفعی شایسته تا مه حاصل نموده یعنی دوره و قوف کلی مزاجی فراهم
 شد شیا امکانیه را خورده خورده نفعی از اسرار ولایت الهیه و حقیقت لاهوتیه توسط نسیا عظام ظاهر
 گردید بجهت آنکه شیخوخیت کامله مزاجیه عالم و آدم منبج تمام حاصل و لائق و قابل اظهار کلیه ولایت
 الهیه و حقیقت لاهوتیه گردد زیرا که حالت شیخوخیت مقام اعبت بنهایت درجه تکمیل امکانیه که در مقدمه
 عرض شد پس از آنکه دوره ظهور باین درجه را بعد فایض گردید و تربیت شد خلیفه اربعین رزائل تخیلیه با انواع
 فضایل صورت بسته که مقام ختمیت دوره صورت است از آنکه بکل کمالات و فضایل صورت لایتناس
 و پیراستگی از خلق نقایص امکانیه و در نمرتبه ظهور بهیال کل توحید حضرات خاتم و ختمیون صلوات الهیه و علیهم اجمعین
 واجب و حجتی شمس حقیقت از افق امکان و بروز جمال شاد ازلی عینیه از در پرچم قلب انسان تنجیم میگردد
 که عیش پروانه بدون جان رایگان بنوائی رسند و کمالی یابند و مقام الذین یؤمنون
 بِالْغِیْبِ نقد وقت شود و اگر نخواهم وقایع هر یک از نسیا عظام را در دورات سابقه و ظهور
 فضایل اسرار بلا نهایت را بعضی رساند مشغولی بهضادین کاغذ شود اجمالاً بیک فضیلت و اظهار حکمت

در کرامت

و کرامت در دوره حضرت موسی علیه السلام و حکایت مقتول نبی اسرائیل که قصه عظیمه مرموزه کافیه
 است در نیت طلب و برخوردش من حیث الحکمه و المعرفه موقوف بیانات عالی شایسته است
 که عرض خواهد شد اکتفا میشود چرا که پس از انکشاف مرموزات مندرجه پیش واضح میگردد که در
 هر عصر حکمت و خصوصیاتش با الحقیقه جاری است و باقی از فضایل و حکمت و اسرار هر دوره را
 با القیاس الصحیح باین میتوان درک نمود بشنودید و ستان اینده استمان در حقیقت نقد عالیاست
 آن در طایفه نبی اسرائیل جوانی بود و مادری داشت از اخلاص کیشان جناب موسی علیه السلام
 چون داب و دین آنجا بحسب الامر علی در مجلس خود اظهار فضایل حضرت غاتم و حمیون
 علیهم السلام بود و هدایت کردن جنس خود الصلوات فرستادن بر ایشان بجهت حصول مطالب و
 نعمت دنیا و آخرت آن جوان و مادرش اطاعت امر نموده در میان طایفه کنشیره دین خود را ذکر
 صلوات بر محمد و آل علیهم السلام قرار داده و صاحب بصیرت گردیده و لایق الهام حقیقتا
 چنانکه نقضیاش خواهد آمد و بود در آن دوره نه صاحب جمال و کمال و نسب عالی و جمع کشیری
 مایل خطبه بود از برای او سه نفر پسر عمو بود و این زن مایل فضل آنها و بهتر و محبوب تر از ایشان بود در آن
 شروچ او گردیده آند و نفر دیگر مخبر شد و این یک نفر را بهمانی طلبیدند و کشیدند و آوردند بر سر
 محله که معبر بر نبی اسرائیل بودند چشم خدمت جناب موسی آمدند و خود خواهی میکردند جمیع قوم
 نبی اسرائیل حیران و سرگردان که این عراست و مغه اکنیت و مقصود چیست است دعا از جناب
 موسی کردند که سوال کن از حقیقت که قاتل واضح کرد پس وحی نسرود حقیقتا لبوی موسی که اجابت
 کن سوال آنها که سوال کن مرا تا آنکه بان کنم از برای ایشان قاتل او قصاص شود و سایرین سالم
 کردند از همت و عراست پس بدستیک من این است از او میگویم با اجابت ایشان بوی خیزی که خواستش کردند
 و اصرار نمودند بسوا الهامی عدیده بغیر رویه تو سعد از قرابرتی از بهترین برگزیده از است تو که دین
 او صلوات بر محمد و آل طیبین است سلام الله علیهم اجمعین و نقضیل دادن محمد را و بعد از آن علی را
 بر سایر مخلوق و اعانت میکنم او را درین قضیه از برای آنکه بوده باشد بعضی ثواب او از تقسیم او بر محمد

Marfat.com

بر این است

و آل و علیهم السلام پس گفت جناب موسی بنجدای من پان کن از برای قاتل را وحی فرمود حق تعالی عز و جل
 موسی موسی بگو از برای بنی اسرائیل آنکه حقتعالی ظاهر میازد این فقره را با آنکه امر میکند شمار را از یکدیگر
 کنید و اگر کرده دارید و قوف بر قاتل را پس تعجب کردند و گفتند که استنزه میکنی تو
 ما را ما از تو شخص قاتل را میخواهیم تو میگوئی که او بکشید فرمود پناه بپرسم بخدا اینکه بوده باشم از
 جاهلین گشته ام پس فرمود موسی آیا نیست آن رجل نطفه بجایه و مائنی زن اسم بشرح ایضا ملاقات
 میکنند یکدیگر را در رحم پس احداث میکنند حقتعالی از ملاقات این دو میت بشرحی آراسته و آیا
 نیست بذرهای شما آنجا نیکه زرع میکنند آنها را در ارض خود تا آن منفع میشود و متعفن میشود و حال
 آنکه میت است پس از آن خارج میکنند حقتعالی این سنبلها کجی با جهت را و این اشجار خوب پاکیزه را
 پس چون تعلیم کرد پیش از موسی است دعا کردند بخواه از رب خود که ظاهر کند ما را کا و چه صفت
 داشته باشد سوال کرده حقتعالی فرمود بدستیکه آن کا و است نه کسر باشد نه صغیر و نه ط باشد
 در کوهی و بزرگی با کفشد خوش نما از رب خودت که ظاهر کند از برای ما که لون کا و چه باشد
 فرمود موسی که حقتعالی میفرماید بدستیکه آن کا و در رنگ حسن اللون که لون او سرور کند نظر کنند کا را
 کفشد سوال کن رب خود را که ظاهر نماید از برای ما چگونه باشد این کا و بدستیکه مشته شده
 است بر ما و بدستیکه ما ایشاء الله بر آینه هدایت یافته شده ایم حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
 فرمود که اگر ایشاء الله نلقه بودند واضح نمیشد چیزی ایشاء الی آخر الا بدسر موسی که حقتعالی
 فرمود بدستیکه آن کا و ی باشد که ذلت شکافتن و خویش کردن ارض و خدمت و آب دادن در آن
 ندیده است که اجمع عیبها باشد مختلف اللون نباشد از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام منقول
 است که اگر اقدام کرده بودند بر کاوی مقصودشان حاصل بود لکن سخی و دقت کردند حقتعالی هم محکم
 کرد بر آنها سخی خودش از این از آنکه استقر کردید طلب کردند کا و باین اوصاف فرایا نشد الا در نزد
 جوان بنی اسرائیل که حقتعالی مانند او در خواب حضرات محمد و علی و طه و یسین از ذریه آن ذور علیهم
 و علیهم السلام و آن بزرگوار سر بود که بدستیکه تو محبت و تقضیل بندگان ماستی بر مخلوق اراده

اراده داریم آنکه بدستیم بوی بعضی خیر بود در دنیا پس هر گاه قصد کردند خریدن کا و ترا ساجه
 مکن اورا مکر با بر ما درت پس بدستیکه حقیقاً تعلقین میکنند اورا بچیزیکه مستغنی نماید ترا و باز ماندگان
 ترا پس شاد شد جوان و آمدند قوم بخبر بداری و گفتند بچند میفروشی کا و ترا گفت بدو نیار انا
 اختیار با مادرم باشد گفتند رضی استیم بیکه نیار سوال کن از مادرت گفت ما در چهار دنیا
 پس خبر داد او اش از آنکه گفتند دو دنیا خرید به مادرت گفت ما در هشت دنیا پس ثابت بودند
 و طلب میکردند نصف از قیمت که مادر میگفت و رجوع میکرد با مادرش پس مضاعف و دو لای بود
 قیمت را تا آنکه رسید قیمت کا و پر کردن جسد او از طلا حضرت امام حسن عسکری فرمود که رسید قیمت کا
 هر هزار را شرفی پس سبب لجاج و عناد و نهمت بر جناب موسی گشاید آنها را بخردن کا و کوشش
 و حال آنکه قصد نمیشد که کینند این کا را بسبب یادت قیمت کا و و ایضا حضرت فرمود که گفتند
 قطعه از آنرا کوچدم آنچه است که از خلق شده است پس آدم و بر او هم ترکیب میشود ما بیکه
 عود داده میشود خلق تازه پس دند آدم کا و را مقتول و گفتند آهی بجا محمد و آل طیبین
 آنکه حیات هی این میت را و ناطق کردانی بجهه آنکه خبر بد ما را از قاتل خود پس بخواست سالک
 تو یا و گفت یا نبی الگه کشید مرا همین دو پسر عمو بسبب حیدردن از من برد خرموی من پس کشید
 و انداختند مرا در محله ایشان را برای اینکه اخذ کنند و نه مرا پس جناب موسی گرفت آند و رحل را
 و کشت و در روایت دیگر قتی است رحمانه که کشت مرا پسر عموی من مسلمان بن مسلمان ایضا
 آنحضرت علیه السلام در تفسیر خود میفرماید قبل از آنکه بر خیزد زنده شود میت زنده قطع کا و را میت زنده
 نشد گفتند یا نبی الگه چه شد آنچه وعده کردی بما از جانب حقیقاً یا موسی من خلف وعده میکنم
 باید اول شن کا و را بجان بدهند بعد زنده میکنم مرده را پس نبی اسرائیل سماع کردند سوال خود را
 و وسعت داد حقیقاً در جمله ثور تا آنکه پر شد گفت بعضی نبی اسرائیل از برای موسی که حاضر بود در آن
 محاس که زنده شد مقول بزود بعضی از کا و یا نبی الگه کدام یک ازین دو همیشه است زنده کردن
 حقیقاً این میت را و ناطق کردانیدن آنچه گفت یا غنی کردن این جوان بن مال حلیم و حی فرمود

در روایت حضرت موسی از این قصه

برهین

قول

حقیقی ایوبی کونبی اسر اسیرا کسکه دوست دارد از شما آنکه پاکیزه باشد در دنیا عیش او و عظم
 باشد در جهان من محل او کرد نام حضرت محمد و آل طیبین را در جنت ندیم او پس باید کند آنچه
 کرده است این جوان و چون میشنید او از موسی بن جسران ذکر حضرت محمد و آل طیبین صلوات
 میفرستاد تفصیل میداد اشیا را بر جمیع خلائق از من و جن و ملکه با این همه منصرف کردم این مال
 عظیم را بسوی او تا شتم کند و منتفع گردید طیبیات و اگر ام کند بطایب و صلوات و محبت نماید معروف
 بصاحب مودات و ذلیل کند نفقات خود صاحب مودات را عرض کرد جوان با بنی آنکه چگونه حفظ کند
 این اموال را چگونه گذر کنم از عداوت اعدا خود در این اموال و حسد حاسدین بر آن فرمود بخوان بر آن
 اموال را صلوات بر محمد و آل صلوات علیه السلام جمعین آنچه قبل از رسیدن این اموال مسکفے بر آنکه
 رزق داد ترا با این اموال عظیم سبب این حاجت و عقدا حفظ میفرماید آن اموال را بر تو نیز با این قول
 بسوی من حاجت افتد پس گفت بخوان صلوات را و قصد میکرد او را حاسدی برای فساد اموال یاد کرد
 که سرف کنند از ایا صحنی که غضب کند از آنرا آنکه دفع میکرد او را اهدای عز و جل لطیف از اللطاف
 خود تا آنکه ممنوع میشد از ظلم او و استیاری یافت یاد او همه باضطرار گفت امر مقبول زنده شده پروردگار
 من سوال میکنم ترا آنچه سوال کرد این جوان از صلوات بر محمد و آل طیبین و توسل ایشان آنکه بقدری
 مرا باشد بد خرم خود و جزاوی از خانه من اعداء و حساد مراد رزق دمی در دنیا رزق کثیر طیب پس فرمود
 حقیقی ایوبی بد بسیکه شصت سال قبل از قتل عمر باین مقول زنده شده عطا کرده بودیم و عطا کردیم بواسطه
 سنت و توسل بخرات محمد و آل طیبین او هفتاد سال دیگر که تمام عمر او یکصد و سی سال باشد در دنیا
 صحیح الحواس ثابت القلب قوی الشهوات شمع کیر و جلال دنیا و عیش کند و مفارقت نکند از مقامات دنیا
 از او تا وقتیکه برسد زمان موت هر دو میزند تا هم در جوع نمایند بسوی جهان من و باشند در جنت زن
 و شوهر منعم و اگر سوال کرده بود مرا این شقی قائل مثل آنچه توسل جنتیان این جوان مقول بر صحت اعتقاد خود
 آنکه مصحوم درم آورد از حسد و قساحت که هم او را آنچه روزی داده بودم او را و حال آنکه قساحت ملک
 عظیمی است هر آینه حاجت بگردم و اگر سوال کرده بود مرا باین توسل با تو بار فعل خود آنکه تفضیح نکنم

در هر روز صد مرتبه بخواند

اورا هر آينه تفصیح ميکردم اورا و منصرف مياشتم نبي اسرائيل را از طلب آشكار كردن قائل و هر آينه غمي ميگروم
 اين جوان محب حضرت محمد و آل طاهرين را از غير انيماال و اگر سوال کرده بود مرا بعد از فصاح و تائب شده
 بود و تو مثل حبه بود مثل تو مثل اين جوان محب آنکه فراموش کنم مرد مرا از فعل او بعد از آنکه تطف ميگروم
 از براي اولي مقبول که عفو نمايد از قصاص او هر آينه اجابت ميگروم بطوریکه سر زش کنند فعل او
 اصدی و ذکر کنند او را در میان حنلق و اکري و ليکن اين تو مثل بخت محمد و آل طيبين و محبتشان
 فضل و موهبت من است عطا ميکنم هر کس را که خواهم و من صاحب فضل عظيم هستم و عدالت ميکنم من از اين
 فضل بر هر کس که خواهم و منم عدل عزيز حکيم پيغمبر و من چيچ کرده فتنه نبي اسرائيل سوي سوي و گفتند که
 فقير شدند فتنه و محتاج شدند بدست دراز کردن سوي خلاق و منسخ شد يم بسبب لجاج خود از فتنه
 و از قتل و کثير خود پس جوان حقيقي را از براي ما بوسعت رزق پس گفت از براي ايشان جناب سوي و حکم
 چه بسيار کور است قلوب شما آيا شنيديد دعای آنجا که صاحب بقره بودند و نديدند آيا که حقيقي
 ميراث داد با و غار آيا شنيديد دعای مقول شوزنده شده را و آنچه شرداده شد از عمر طويل و سعادت
 و ثمن و متاع بجز آن ساير بدن عقل خود چرا دعای نكسند فدای تو و قل ذم موهبت با حضرت محمد و آل طيبين
 مثل دعای اين دو نفر و چرا متوسل نمي شويد سوي حقيقي مثل وسيله اين دو نفر تا آنکه سد فقر و فاقه شمارا
 منم بايد و جبر و تمانه ناپاکي که شمارا و بر ترفع سازد احتياج شمارا که فرستد بنو اسرائيل پروردگار سوي
 التماس جويم بر فضل تو اعما و ميکنم پس ز ايل فرما فقر را و سد کن جهتي حاج ما را بجاه حضرت محمد و علي و فاطمه
 و حسن و حسين و ائمه ايشان عليهم السلام پس وحی فرستد سوي سوي که بگو بنبي اسرائيل که برود رويا
 ايشان سوي خرايه نبي ~~ص~~ و ميکنند از موضعي معين روي من را ايسله و پيرون آورد آنچه در انجا است
 بدستیکه ده هزار دينار است و بهر کس که هر قدر که دارد است از قيمت اين کا و ده نمايند تا
 بر گردند ثروت اول و قسمت نمايند باقي را که چهار دينار است بهر کس هر قدر که دارد است درين
 امتحان تا آنکه مضاعف گردد اموال آنها جزا تو مثل ايشان بخت محمد و آل طيبين و اعتقاد
 ايشان از براي تفصيل اين بزرگان بر تمام سنابق معين و اين حکا است آنچه فرموده است

فغان

خدا می غزوجل واذ قلتم نفسا فاذا را تم فيها والله محجج ما كنتم تكتمون

یعنی وقتیکه کشید نفسی را پس اطلاق کردید در آن که بعضی این کناه بگردن بعضی می افکندید و در
 مسی که دید نفس خود و صاحبان خود و حق تعالی اخراج فرمود آنچه را پنهان میداشتید از خیر قاتل و اراده
 مکذیب کردن موسی بطلب کردن بر او چیزی را که تصور کردید آنکه پروردگار را اجابت کرده است موسی را
 پس گفتیم بر نید بعضی بقره را بعضی مقول همچنین زنده میفرماید حق تعالی اموات را در دنیا و آخرت تا در دنیا
 ملاقات میکند آب مرد و آب زن و زنده میفرماید حق تعالی فی الاصلاب الارحام را بشری مستوی الخلق
 صاحب حیات و اما در آخرت پس بدستیکه حق تعالی نازل میفرماید بیان دو نطفه صور بعد از آنکه دیده
 میشود نطفه اولی که باعث مردن نفوس است از زردگی سما و دنیا بر سحر سحر تفتد آنچنانکه فرمود حق تعالی
 و البحر لسحور آب منی مثل منی جال و می بارد بر ارض ملاقات میکنند آب منی مذکور با اموات کهند از هم
 پاشید پس میروند آنها از ارض و زنده میشوند بعد سرود خدای عزوجل ویرگم ایات یعنی میباشد
 شمارا سوای این آیت از دلالات بر توحید خود و نبوت موسی نبی خود و فضل حضرت محمد بر خلائق است
 اما و عبید خود تا ثبات شود فضل آنحضرت و آل طاهرین پسین او بر سایر خلائق حق تعالی اجمعین که شاید
 شما تفکر و تفعل کمیند آنکه کسیکه قائل انجایب است از میفرماید خلق خود را مگر آنچه حکمت در آنست
 و بر نمیگزیند با صفا حضرت محمد و علی و آل طیبین ایشانرا مگر سبب آنکه ایشان افضل و لو الالباب
 بدانکه درین قصه عجیبه مروزه معضله بسیار از نکات آیه مندرج است که لا یعلمها الا الراجحون فی
 العلم فقیر از عدم نمودن بودی غایتی بعضی حضور فقرار باب الیه میرساند که عوالم آیه منهایت است
 ولی بطور کلیت سه عالم مطابق با یکدیگر است اول عالم انسان صغیر است مشتمل بر سبک صوری انسان
 و باطن مغنوی و دثان عالم کبر است که در باطن عالم کبر و عالم صغیر انسان است یعنی محیط بهر دو میباشد
 چنانکه انسان صغیر را دو چشم است بظاهر صورتش منتهی میشود یک حقیقت و حشرشبهه که آنرا باطن طبا طبقه
 سیکونند یعنی دو عصبی که مجرای نور دو چشم است ششوی یک عصب سیکر دد که مجمع النورین است که کد در
 انسان کبر خارجی هم دو چشم است بظاهر که عبادت از دو سبک محمد و علی علیهما السلام است در بن عالم انسان

فقرار
 علم
 عالم
 کبر
 عالم
 صغیر
 انسان
 است
 مشتمل
 بر
 سبک
 صوری
 انسان
 و
 باطن
 مغنوی
 و
 دثان
 عالم
 کبر
 است
 که
 در
 باطن
 عالم
 کبر
 و
 عالم
 صغیر
 انسان
 است
 یعنی
 محیط
 بهر
 دو
 میباشد
 چنانکه
 انسان
 صغیر
 را
 دو
 چشم
 است
 بظاهر
 صورتش
 منتهی
 میشود
 یک
 حقیقت
 و
 حشرشبهه
 که
 آنرا
 باطن
 طبا
 طبقه
 سیکونند
 یعنی
 دو
 عصبی
 که
 مجرای
 نور
 دو
 چشم
 است
 ششوی
 یک
 عصب
 سیکر
 دد
 که
 مجمع
 النورین
 است
 که
 کد
 در
 انسان
 کبر
 خارجی
 هم
 دو
 چشم
 است
 بظاهر
 که
 عبادت
 از
 دو
 سبک
 محمد
 و
 علی
 علیهما
 السلام
 است
 در
 بن
 عالم
 انسان

مورد

معرفت دو نهر نبوت و ولایت معنی و صایت میباشد که شئی پاک حقیقت و بحر ولایت کلمه میگردد
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله انا و علی من نور واحد و من شجرة واحد و کذبت در
 انسان کبر باطنی تبری هم دو چشم است که یکرا جمال الله و دیگری در جمال الله نامیده اند که مستتر یک
 حقیقت الوهیت است که از ابریزج الاول و الاکبر و الاکبر و الاکبر فوق التمام لا اتم منه نامیده اند
 و در هر یک ازین عوالم ثلثه آنچه موجود میشود از دوریچه مخصوص آن عالم مپاید ظاهر آید و بیشتر کرد و کل اجزای آن
 عالم لکن از عهد آدم صغی علی بنسینا و آله و علیه اسلام الی آخر از زمان هر وقت ضرورتی درنیعالم کبر
 واقع و حکایتی تجسم بسیار عظام و عاتمه خلق خدا ظهور یافتند و نفس ازین دوریچه فیض محبت و هدایت
 علیها اسلام بوده معلوم میشود که حدوث آنها هم حکمت سرمدیه الهیه ازها نجا بوده است مثل
 آنکه از این فقره عادت مرسومه مذکور و واضح کردید پیامات گذشته که صدق انجوان نبی است
 خالص الولا و ارادت و اشتغال بصلوات بر محمد و علی و آلهما علیهم السلام مورث ظهور و حکایت
 عجیبه و وصول نعمت کثیره بر انجوان گردیده و دفع فساد و عکاش هم صورت گرفت الا توصل ما نشان
 چنانکه گذشت پس از تمهید ان مقدمه اجمالی و نهماش آن دو مقدمه سابقه واضح میگردد که احدی
 اینگونه واقعات عجیبه و اظهار این قبیل معجزات بدیعین لیسند و الی انتم بوجود بسیار عظام نبوده
 و نیست الی الابد الا بجهت ظهور آثار حق و رواج خدا پرستی در خلق ولی ظهور آثار باصطلاح اهل معرفت
 بدو نحو است بکیر آفاقیه نیامند و بکیر انفسیه قال الله تعالی استرهم انما لنا فی الافاق و فی
 انفسهم حتی یبیین لهم انه الحق آیات و علامات حق تعالی در آفاق و انفس همان استقرار
 دو شعبه حکمت صورتیه الهیه است که در مقدمه گذشته جهلش ظهور حقیقت حکمت تریه متعالیه از لیه ابیه
 سمات بولایت مطلقه اما بیان حکمت صورتیه شعبه اولی مندرجه درین واقعیه عجیبه نبی است که آیا
 حصول معرفت الهیه میشود بنحو آثار انفسیه است که انرا از انفسی است و عقلی و روحی که مصور است در باطن
 سالک و شهودی آید که ممتاز از یکدیگر میباشند و در این واقعیه مروزه معبر است به پیر عموی خارجی
 واقعی آن زن صاحب جمال آفاق معتبر بر کزیده از انظار لایفه که در داخل سالک صورت قلب شایسته

مطلوبه

مطبوعه اوست که روح انسانی عموماً زاده را با او کمال مرابطه و عشقت و آن در عموماً سبب ثواب
 ازلی نهایت رغبت را بجانب روح پرستوج با جلال انسانی داد که فرموده اند عشق معشوقان
 بزرگ است و تیر در پنهانی نامی ترویج و اسباب عقد وصالی فراهم آورده بودند و پس عموماً هم چشم
 بر کردار نفسانی و عقلانی منقطع گردیدند متحد و متحد شده بهمانی طلبیدند کشتند پس عموماً خود را بخون
 خواهی برآمده اظهار حیات و جلوه دوستی و خوشی و اتحاد با عباد پنهانی ذاتی میداده که شاید شسته
 نماید حقیقت امر و عیش کل مرانی آنها را در عالم تیر آید لکن شیخین درین دوره آخر الزمان متحد گردیدند
 سبب عناد ذاتی با روح اعظم الهی عالم که ولی مطلق کارخانه حقیقت و علی الظاهر منع کردند خلافت را که
 بالذات رغبت باصل خود داشت کشتند با حق خلافت حقیقی علی علیه السلام را عصب کردند خلافت را
 چه فرموده اند حرمت مال المؤمن کدمه و خوشخواهی و دوستخواهی داشتند که بر خلق عالم
 مشتبہ نمایند حقیقت مطلب را و گیر خیر از آنکه دست حق در کار است و محبت در بازار و آیات عرش
 آشکار بازمی سپنج شکندش پیضه در کلا زیرا که عرض شعبه اهل از کرد انکار مای آنها صورت اظهار
 افراد ما و اثبات حق گردید خلاصه صبیح قوای عقلانی و نفسانی نهایت در باطن که بنزد اهل آن دوره هستند
 در ظاهر اجماع کرده در خدمت عقل کل العصر که جناب موسی علیه السلام است حاضر شده که دفع تمت از خود
 کنند در کمال عجز و توطئه بجانب از حق تعالی جوئند که قاتل غاصب معلوم شود حقیقتاً امر فرمودند کشتن
 کا و مخصوص آن صفات منصوص که منحصراً است بنفس اناره شیطان و شراعتی انسانی که فرموده اند و فی موت
 النفس حیوة القلب پس از آنکه خلل نفس اناره بود در باطن کشتن کا و در ظاهر جناب روح انسانی
 بحیات جدید استقلال یافته مشرف در قلب معنوق خود آمده با اجازه حضرت عقل کل که موسی عصر است
 و این حیات تازه را بابت زدن دم کا و است که عبارت از اقتضای صلی ذاتی نفس بعد از پستی است
 با صفت اطمینان کلی که اولاً سبب خلقت آدم بوده است و همچنین بایه ترکیب و ایجاد اوست ثانیاً خلقت
 تازه و ترکیب خالده امی در رحمت و قیامت قال الله تعالی فی الحدیث القدره فخلق الخلق لکی اعرف
 و این اقتضای ذاتی که مجزوه شد و متصل شد روح انسانی مقبول جنبش جدید میکند بحیات امی

و فلود سرمدی در دنیا و آخرت چنانکه در حدیث سابق گذشت که آن جوان در کمال صحت و جوانی
 در دنیا را حسیکند شهوات قوی و دنیوی را که چه در اول مرض بود شهوات لائق و متمتع میشود بحلال
 دنیا و تمعیش میکرد و نحو یک مفارقت از دنیا را اگر چه در اول بحلال و سرام مفارقت نا ثابت
 مداری داشت و با این حالت نهان کامل نفاذ عقلانی روحانی با قلب سلیم از امراض صحیح المعرفه
 داخل و راجع حجت میکرد و مستنعم است فاله آله ماشاء الله تعالی و قبل از زنده شدن و برخواستن
 زنده دم کا و زنده نشد شکایت کردند جناب موسی که چه شد آنچه وعده کردی بما از جانب
 حق تعالی فرموده است است ولی حکم حق تعالی وحی نموده که من کا و زنده زنده بند وقت
 بزنده زنده میشود لا علاج فرستد جمیع مالیه دنیوی خود را آورده حق تعالی هم وسعت داد جلد کا و را
 و پر کردند و دادند آنوقت حق تعالی رستم دادند بجا محمد و آل طاهرین سلام الله علیهم جمیع زنده
 دم کا و را مرده برخواست و گفت حقیقت امر را و جناب موسی هم قصاص نموده قاتل را در باطن
 انسان بچسبید است که قبل از دادن من کا و خود سر حرکت میکنند تلاک و طلب بغیر رویت
 و منجو ایند کمال روح خود و حیات ابدی را جناب پر عیش راه نمایی کل که نیز از جناب موسی است
 حالی میکنند که من کا و نفس را هنوز زنده اید اگر چه کشته اید او را بدلات من اما تا تمام کار است
 مقصد شما صورت منسب کرد و کرم جمیع زخارف دنیوی بوج خود را که عبارت از شهوات نفاذیه
 و عقلانیه طایفه و هر تیه است از خود دور کنند یعنی بکشید نفس تار و سورا با لکله یا تیغ
 صفات تو انکی و ملهکی و مطمئن که در آخر حاصل میشود شمارا و مشابه دم عقب کا و نفس است و از اسباب
 ایجاد است اولاد آخر اکمالا نخنی علی البصیر و با این صفت اخیره طمانینه کامله حیات ابدی بجهت
 روح انسانی مغلوب در باطن مقتول حاصل و جناب موسی عقل کل زنده خود که پر عیش است با حیات
 و استیلا می کل میشود بر خلق غافل از حق چه در داخل و چه در خارج و امرش پیشه نیست در دنیا
 که کا و نفس را حکم شریعت غزواته آئینه سردیه هلاک کرد و بجهت ظهور آثار طریق حقیقت و عقل
 زنده بین قاتل روح ساکت هم باران کشت و قصاص نموده یعنی فانی در روح و مستیز نور

این

ایمان باقی در دنیا و آخرت بهمت بر دانه پیر عشق گردیده هر دو کامل آمده برخلاف سابق که خود سری داشت
و عفت سنانی کامل با مرآتة تعالی و معرفت تا مده روحانیه مذاشت تا سید تمام جناب موسی عقل کل آندوز
که پیر عفت بود با آداب معرفت آنکه و پیر عقل کل گردید اگر کسی بگوید که کشتن نفس و فانی او چه
حصول کمال انسانی لازم اما قصاص در باره عقل و فانی او چه معنی در رو و حال آنکه جناب عقل نشا صبح
تکلیفات شرعیة الهیه و مبدا تمام کمالات است قصاص و فانی او را حقیقت چیست جواب آنکه
مستلم میداریم جلالت عقل را عند الله تعالی و نشا امر و نهی بودن بلکه منظور نظر حقیقتا لی اوست پس بر آنکه
نفس را تر است و جوهر کامل العیار انسانی چه حقیقتا لی فرموده در احادیث قدسیه بعزیز و جلالی انانی
اغاب و ایاک اثبت و لی این عقل انسان مخاطب خطاب حقیقتا لی در رو و حال
ناقص و خام و نازج است یعنی امر است موهوبه از لی الهی و درین نشا عیباید تربیت شود تا آنکه کمال
ابدی انسانی فانی و برجات دنیوی و نهایت بذل جهد در طریق الهی کامل و بچشم گردیده متخلق با خلاق
روحانین شود اگر این تکمیل تربیت تعدیل بوفیق الله در صراط مستقیم نوری حقیقتا لی او را حاصل آمد مورد
ثواب و عنایات و درجات بلا نهایت خواهد بود اما لا عین رأیت و لا اذن سمعت و لا خطر
علی قلب بشیر و اگر بخذلان الله در طریق معبود غیر مستقیمه ناری حقیقتا لی تربیت شد بود عقاب و
عذاب و در کات بلا نهایت میشود بد او اگر این عقل موهوبه بجز را انسان از لا بد رجه تعدیلین شده
باشد باقت تربیت کامله نخواهد داشت که در جات یادر کات تحصیل نماید استضعفین خواهد بود و چون
لا مرآتة تعالی حرکت مضبوطی مانوی الهی گردیده بر شان کبیر شود روی عن امیر المؤمنین علی علیه السلام
رأیت العقل عقلین فموهوب ومكسوب فلا یفنع مكسوبا اذا لم یك موهوبا
کما لا یفنع الشمس ضوء العین اما بیان حکمت صورتی شعبه ثانیه در این واقعه نبی استرسلیه که بانه
حصول معرفت الله میگرد و نحو آثار آفاقه حکیمه الهیه سمات باخت کتبیه که مشتمل بر جمیع مشله و تعقیبه
نفس الامریه در مسائل مبده و معاد آنی و بدون این بر این حسیه حکیمه الهیه یقین قطع در اصولین
مطلقا حاصل نشود و مسائل معادیه معضله که جمعی از معتبرین اهل حکمت سخر ملاوت و نهیته خبری شد

زاد ما و اولی و کل

بالم

با کمال تحقیقات عقلانیه حکمتیه چنانکه گذشت و برخی دیگر از بزرگان حکمت اگر چه بر این عقلیه با کمال
تذکره مقرر فرموده ولی حاصلش بنیات علم الیقین است فعلیت آن عقلیات و تحقق آنها در خارج عیاناً
موقوف بحسیات آفاقیه خارجیه این حکمت متعالیه میباشد که در دست امیر حاضر است و بغیر ازین اوضاع
موجوده محسوسه هیچ فردی از افراد رجال عالم از علم الیقین بعین الیقین حسی فایض نخواهد شد تا چه رسد
که بدرجه حق الیقین و بر الیقین آید و انسان کامل کرد و حاشا و کلاً اولاً آنستکه این حکمت متعالیه
الهیة با اختلاسوه فرموده اند بهجه آنکه نبوت از شخص نبوی در هر عصری باعث تکمیل نفوس بشریه است
مطلقاً که همگی با کمال و خالده درین و عارفان آنکه کردند کلن بحسبه و این حکمت صورت تکمیل
شخص حساب و معدنیات مطلقاً که پس از دفع جنابش ارضیه غرضیه آنها بر دفع درجات امکانیه در دنیا پر
صنوعیه تبدیل منقره و طلای خالص گردیده خالده اما دانت سموات و الارض اگر کسی بگوید که همون
خلود و ابی چه در مود و صنوعی و کمال تبدیل شخص حساب و معدنیه و چه در مود نبوت و کمال
تعدیل نفوس افراد انسانیه با به الا شراک نبوت و حکمت است با نبوت ذاتیه از لیه و تعدیل
امکانیه ابی به پس حکمت متعالیه را برادر نبوت خواندن اولی از اخت خواهد بود جو ایش آنستکه این
دو شعبه حکمت الهیه که نبوت و اخت است اگر چه حاصل از مود و خلود و ثبات است ولیکن خلود
ایمانی از حکمت علییه نبوت روحانیت و شرافت دارد نسبت به خلود و زمانه استخانی از حکمت عالیه
اخت نبوت بوجه عدیده یکی آنکه در اول اخرویت و در ثانی دنیوی دیگر آنکه در اول انسانیه
است و در ثانی معدنی و دیگر آنکه میتوان گفت که خلود و ثانی دنیوی صرف است و خلود و اول دنیوی
ثم اخرویت کما لا یخفی علی من هو اهل و ثانیاً باید دانستکه این حکمت متعالیه در جمیع عوالم ثلثه که در
مقدمه عرض شد ساری و جاریست یعنی عوالم و ما فیها با سرامرکب از روشنی است و عبارت از اخرویت
از روشنی است و بر بار از دوا امر است قال مولینا و سیدنا علی بن موسی الرضا علیه السلام خلق
لائزالها و لائکالها هر طایفه با اصطلاح خود وضعی دارند و نور کشف اندیزدان و اهر من خوانده اند
نور و ظلمت دانسته اند و همچنین حمن و شیطان علی عظیمین و نقل سافلین بهشت و دوزخ بسوی و صورت

دینا

دینا و آخرت لعل و نهار عقل و جمل آدم و ابیس تر و صورت غیب و شهادت ملک و ملکوت صورت و معنی خود
 و ماہیت و شس علیہ لاناہیہ و ہر یک زین اسما و اصطلاحات در زوداہن مطالبی عالیہ و پانائے شافیہ
 و زور خود و ادراک زراف و جراف ہم نیت و نیتہ کشفہ اندل ہمیدہ و ویدہ اند فی الجملہ را کشفہ و بسیار برا
 نہفتہ اند و کل اہل کون درین مختصر رسا کہ سیکند و در صد و نشتیم الا احوالی از کل آہناید اکہ عوالم ثلثہ مذکورہ
 لطیفی است و کشفی کہ سلا زمان اندیشی متفارقان اندیشی از تمار عثمان ترکیب عملی حاصل و از تفاد و
 نقض حکمی موجود و از وجودین روح عالم و ما فیہا بر پانای ہر یک در ویکری تقای ہر یک با ویکری بر کشفیات
 از افسدہ سنیاید ولی از تفرقہ کہ نشستہ از عالم جمیع خبری بل را سجدار جمیع اجمع در و کہ فرمودہ اند
عرفنا اللہ بالجمیع بہن الاصلاد مجملًا لطیفہ را لطیفی ویکراست کہ از آن
 بودہ است از لا و ستر است ذاتا و با است ابدًا فالہ او محسنین کشف را ہم کشفی ویکراست از اچہ
 حکیم یعنی کشفہ ہذہ الصناعتہ لانہم الا باربعۃ اشیاء بارض من حسیدہا من طبیعتہ
قال المعصومان اللہ خلق الخلق فی ظلمۃ ثم روشن علیہم من نور در حدیث دیگر فرمودہ ان اللہ خلق
 المؤمنین من نور و صبغہم فی رحمۃ فالؤمن الخ المؤمن فی ابیہۃ ابود النور و امہ الوحیدہ قال
 اللہ تغلے قل بفضل و در حدیث خلقت نور محمدی صلے اللہ علیہ وآلہ فرمودہ کہ حق تعالی درہ صفا
 خلقت و نظری بہست بر آن فرمودہ شوق بد و نصف کردید کہ کن حمدًا و کن علیًا
 پس معلوم شود کہ دورہ ایجاد یہ سحر این دو سبیل معصومی را یک حقیقت ولایت الہیہ چہری ویکر خود
 نیست کہ درہ مقام چہار مرتبہ تربیت میشود کہ عین ہفت میگرد و دو متخرد و زودہ الی چہار دورہ است
 و سبع الثانی معصومی و ہیا کل توحید الہی روی نما میشود در زیارت حضرت مولی الموالی علی علیہ السلام
 وارو است السلام علی نفس اللہ القائمة فیہ بالستن پس ہمان جوہر نفس محمدیت
 صلے اللہ علیہ وآلہ کہ بزرگیت کبری وارو و مرکب است از دو جہتہ علی و اسفل لطیفی و کشفی لطیفش را
 لطیفی دیگر است کہ روح اوست باعتباری تراوست باعتباری با دست باعتبار یعنی جوہر روح
 علیہ السلام و ہمچنین کشفش را کشفی دیگر است کہ جہاد است باعتبار معدن تراوست باعتباری مثبت

اللہ و برحمتہ من لدنک فلیفخرنوا ہوا خیر مما یجمعون

روح اوست باعتباری معنی جوهر حید فاطمی علیها سلام و ازین روح و نفس و جسد مرکب متحد جمع اجمعی کیت
لا یظنر له تولید میشود بطور کلیت من جمیع اجزات و حیثیات الامکانیه الالهیه الکمالیه اولاد و مظهر
موجود معصومی و ستم میشود چهارده قال الله تعالی ایتناک سبحان من انشا و الفکر العظیم و پس از آن
بکثرت یکصد و پست چهار هزاره اسپا عظام کرام میرود و پس از آن اولیا خاص و پس از آن
اولیا عام و پس از آن کل مخلوق منتهایت آنچه عرض شده و میشود و خواهد شد تمام متخذا را حدیث
اهل عصمت علیهم السلام و آیات قرآنی است و اگر بدلیل ذکر شود این مختصیرا کنجایش نیست لهذا بهمان
حدیث و آیه مبارکه و قولی حکیمان در اول الکشاف تفسیل این اجمال در همین کتاب استطاب
ذی المقدمه ان مقدمه طالب راجع بادقت می تواند فهمید و در رساله غفایه فقیر مشر و حاشی است
مع شئی زاید که بیان دایره توحید و ولایت است بشکل مهر نبوت کتب مبارک حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله بانصورت ع و نحو مختصرا بجهت مذکره اخوان طریق شکلی کو حکمت بارموزاتی مختصر
از مطول علیجده کاشته و شرحی هم بسیار مختصر قریب بچهار صد پست دارد سنی گردید بر سال
مهر نبوت و در مقدمه همان صورت مهر نبوت مبارکه که اجتهاد زیارت و بر خورد اخوان تصفای ۲ صفا
صفای معرفت در ختم رساله پیکار و نشان الله تعالی ثالثا میاید دانست که این اعداد معروضه مختلفه که
ظهور کثرت از وحدت از لا با جمعا عبارت از موارین این حکمت متعالیه است که بالمال با کثرت
منتهایت رجوع بوحدهت دارد ابد که کاشته رجوع الی اصله اما در عینش طبع ظهورش خواهد بود
کما بدتکم بعودون که عود بالماوریه لا بالماوریه تفضیلتش استیجاب بطوایر علیجده
دارد و اجلاس آنکه حقیقی واجب الذاست و باوصف ظریفی بوجود عوالم منتهایت و ایجاد اشیا
و اظهار شئونات ذاتیه الهیه خود شراکه در بقعه امکان از نشانیه ملکیت و مجانست عری و
یعنی جا بجا شده است من حیث الظهور و الزوال از لا که با ممکنات شرکت معنویه با توحید پیکار
و ابد ارجع با و گردن بطل مجده بالماوریه مشابه اتصال قطره جو محیط حاشا و ظلالا حسب ممکن شده است
که در عود ممکن واجب شود الباقی باقی فی الازل و الفان فان لم یزل فان شرکانه را باقی نخواهد بود

اگر چه سبب توفیق غل در مرتبه در آنکه خود فقیر فرمود باین عبارت که حق تعالی خودش
 با خودش شریک است لا غیر در جواب این کلام مبارک که قل هو الله احدی آخر در مراتب توحید کافی از
 این مقالات توحیدیه است یقیناً قطع الکلام را بجا میاید و استکه بزرگان سلسله اند سبب
 قدس شریک العزیز سبب جامعیت حکمت و عرفان در صفات خود هر یک اشاراتی ازین اعداد موزنه موزنه
 فرموده که از پنهان پوشیده و مستحق در هر دوره حسروم نمازند چنانچه جناب مولانا شیخ ابوالعاسم صید
 بعد از قدس سوره انعام در رساله قطره قطره خود و جناب مولانا امیر سید علی احمدانی قدس سوره العزیز
 در رساله نقطه توحید خود و جناب مولانا شیخ محیی الدین عربی قدس سوره انعام در شواهد مکه خود و جناب
 مولانا شیخ نجیب الدین ضامی مجذوب قدس سوره انعام در سبع المثانی خود که معروف بجلد هفتم ثنویت
 و مرحوم سیدی قدس سوره انعام در کتاب استطاب قوائم الانوار بعضی اشعار انتخابی شاهد بر مطالب
 سلوکیه ذکر فرموده اند و ضمناً بر موزان اشاراتی شده است جناب مولانا شیخ احمد انصاری قدس سوره
 انعام در شرح الزیاده خود ذکر صریحی ازین موزان اعدادیه فرموده که پنهان سلاک شاعر و سخن
 شده و مخزن سوره که بر او در دوره جو یا گردیده و سینه سخن انتخاب را بدارائی این صفت رسانند
 و مستفیض کردند و هر شایسته از مدعیان مقبری پنهان شناخته فریب نخوردند بجله اشارات انتخاب است
 قبل از ذکر اعداد موزنه در شرح موزان فافهم فقد اسمعک تعزید الورداء علی الافنا بنو
 هر کس خواهد رجوع نماید و نسبت به کرد و جناب شیخ عربی در کتاب مذکور فرموده واقعا التصريح بعقیده
 الخلاصة فما اوردتها على التعيين لما فيها من الغموض لكن جئت لها مبدؤة في ابواب
 هذا الكتاب مستوفاه مبينه لكتبا كما ذكرنا متفرقة فمن رزق الله الفهم فيها عرف
 امرها و ميزها من غيرها فانها العلم الحق و القول الصادق وليس ذواتها مرجح
 يستوفونها البصير و الاعى تلحق الا باعد بالاداء و تلتم الاسافل بالاغالي والله
 الموفق لا ريب غيره انتهى كلامه رحمه الله و اطيب و نقل كلام هر یک از بزرگان در بیان
 تلازم معرفت علیه عالمه و حکمت متعالیه مقتضی این مختصر نسبت پس از تمهید این مقدمات اربعه

کلام و اصغر
 شریک و العالی
 و المعرفه
 اللبیب و الشافی

الصبر كما لا يخفى على الخبير

بالفهم

بانضمام مقدمات ثلثه سابقه بحال خبرت حاصل میشود که این قصه مروزه نبی است پسلیه نهایت
 تطبیق را در ادب قواعد و اصطلاحات حکمت متعالیه بلکه مقصود جناب موسی ازین وضع و محاذات
 نبوده است لایان حکمت فرمودن و خلق را با اصول دین آشنا کردن و عازب جمیع حقایق مبدی
 و معاد خود نمودن و سلوک الی الله را در آفاق آفاق پدید بخیران دادن پسرا که صنعت درین حکمت کهنه
 بی نظیر است و در صفات خود از لا ابد یعنی اول و آخر او صده لا شریک له است جمیع اشیا معدنیه
 از او هست و موجود است چه جابرین حیوان صوفی طوسی حمله آیه بر پست یا قد حضور حضرت صادق علیه السلام
 فرموده که شکستنی پهنائیت با تحقیق لا کاشیا الا کاشیا المعدنیه بل من غیره لا یكون شیئی ابدی امثل
 انکه الله عالم و آدم و صده لا شریک له شکستنی یکتائی است بحقیقت شئییت لا کاشیا الا کاشیا
 و جناب موسی عقل کل آن دوره مقصودش این بود که مخلوق عاقل خیر از مبدأ لطیف تحصیل الامکانیه
 با آنکه غیب خود آشنا نماید و طرز بندگی و عبودیت را عالی فرموده آنها را با تسبیح فخر لا یتناهی تقابل
 دهد که در دنیا و آخرت مستقیم گردند و حصول این مقصد ممکن نبود مگر بهین وضعی که حکمت خود سبب اراد ترا
 فرماهم نمود و اولیاد داد لایق از است را که جوان صاحبک و باشد با مادرش بخدا پرستی و تقرب با وصل
 مجده سبب تلقین صلوات بر محمد آل علیهم السلام چون نالا یقها قابل تلقین نمودند سبب اسباب
 من غیر سبب جوهری تهنیه سبب نمود که کل خلق آن دوره ناچار تکمیل شده بخدا پرستی راغب گردیدند چنانکه
 گذشت مثل مخلوق این دوره آخر الزمان چون همگی نیابت تحصیل معرفت الله را و اقبال درنده که
 و ارادت تا حضرات معصومین علیهم السلام ندارند لهذا وضع تفریه داری بر مصائب آل الله سبب حصول نعمت
 دنیوی و اخروی و وسیله نجات آنها قرار فرموده اند که هما ممکن با هزاران مقاصد شهنوائیه دنیوی و حاصل
 درین باب فیض الهی شده و بفاد ان الحسنا بلهین التتین اصلاح حال ایشان
 خواهد شد که اگر قطع نظر ازین امر شود از صد هزار نفر که توبه با ارادت موالیان علیهم السلام
 نخواهد کرد که از طریق ریاضت و تزکیه نفس معرفت الله حاصل نماید مثل آنکه در دوره موسویه سالها بود
 که اهل تزکیه و توبه و تلقین صلوات بر محمد آل علیهم السلام منحصر بود جوان صاحبک و و مادرش

و چون مقول قتل و دیگران از امت مسلمه که موخه جناب موسی با ما می شنیدند ولی اقدام مسلحانه
 تا وقتیکه محتاج گردیدند خوردن خوردن توبه کردند و نعمت بر آنها مستقر گردید از برکت وجود جناب
 و ذکر مبارک صلوات و گزافه حکمت متعالیه جبار معدنیه بعضی از کل آنها لیاقت تامه کامله وارد
 و در اصل فطرت کونیه پاک و روحانیت تامه است باندگ پیری و تصرفی از حکیم و انشور که موسی عمر خود
 است منقلب صورت کمال مسکرو و بعضی دیگر از آنها لیاقت چندانی در اول جمله ندارد بلکه عاسی
 ارضی است میاید شخص حکیم تقویت تدبیر و تصرف خود مگر در روز پر است از تقاضای و احسان بیعیه است
 بکمالات تدبیر میاید که منقلب صورت کامله کرد و اولاً محال است کما هو لا یخفی علی من هو علی
 و چنانکه در قضیه نبی اسرائیل قتل اول مکتوم و غیر مرضی و قتل ثانی اشکارا و مرضی خدا و پیغمبرش بود و پوش
 نعمت کلمه بل خلود ابدی گردید درین حکمت متعالیه همین است که قتل اول عبارت از عمل مکتوم
 و در مخدوف است غیر مرضی حکیم و ناقص التدبیر است و من باب المقدره صورت پذیر است که عبارت از
 قتل و عهد کلمه تمام باشد ولی قتل ثانی اشکارا است که علو عقد شایسته تمام و صورت ترکیب خاله
 ابدی بلا فساد است فافهم تدبیر تر شد انشاء الله تعالی و چنانکه در قضیه نبی اسرائیل ثمن کا و رانداره
 دم کا و رانداره زنده و زنده نشد و مگر گردید جناب موسی را که درین او امر و نواهی غیر مصاب است
 درین حکمت متعالیه همین است که مردم بوسناک تهمه خود طریقه معوضه قرار داد نموده و حکمت راقی
 و خود سری دانسته بدون علم و خبرت و صحیح حکیم و انشور این شینی را بان شینی زده و اصل و خارج میبایند
 و اشیا معدنیه را بل غیر معدنیه را زیرو بالا میکنند و هیچ صورت مطلوبه ندارد و بجز خسران حاصلی
 در دست ندارند و جهالت خود شکایت از حق تعالی و حکمت حکیم میبایند بلکه شکر قدرت و حکمت
 شده کا و فرج تعالی مسکرو دزد و کفالت دارند که در طریق حکمت اولاً ثمن کا و رانداره میباید بدین معنی
 جمیع خیالات نبویه فائده غیر مستحبه و زخارف اقوال معنی خود را میباید از کف بیرون کنند مثل
 مالیه نبی اسرائیل حساب الامم جناب بر عقل و انشور حکیم خود و اطاعت کنند او امر و نواهی او را
 با کمال اخلاص که ما نطق عن الهوی ان هو الا وحی بوحی است یعنی از باب علم او داخل شده بحقیقت

فایض

فایض کردند اولاً مقبول و مقبول حکمت رسیده که عبارت از خل و عقد ناقص صنعوبست و ثانیاً مقبول مقبول تصناعه ثانویه فالد لکل فی کل فایض که نورث حیات تا ابدی روحانیت مطلقاً فافهم و اینکه شصت سال عمر مقبول بود قبل از قتل که دویسی سال است در حکمت متعالیه عشره کامله مقرر است که یک روز شود و دو بسته رتبت چهارم شود و او بالعکس ایش میدانند که عشره کامله از ضرب عشره در زنی حاصل است و مکرر سی بد و مرتبه که شصت شود یا زیادتر از برای حصول یقین و دفع شک است بجهت عامل حکمت با آنکه بجهت حصول تضعیف است بالانهایه له زیادتی عمل عامل در مراتب حکمت متعالیه و زیادتی عمر است بهشت و سال در جوان مقبول که این شصت و هفتاد و یکصد و سی میشود که در حکمت عبارت از کل عمل است اولاً و آخراً یعنی سی با یکصد شتم میشود که ترکیب فالد حاصل شود و قبل از بمقام مدار برت سابعه و تسعه الی اثنی عشر است عامل نسبتاً یعنی میخواهد مفسر شود که رایگان از عمده قضا و طلب محکم است حکم این کنج با دور شایگان بمشاح المناجیح ایمان بر آید چرا که با عبارات مختصره غیر مروره جلیله است تمام مرورات حکما فلاحه قدما منحل و منکسر و بحول الله العلی و غایاته در روزه عبادت الابرار الحقا از کشف اسرار الهیه بخود لرزیدم استغفر الله العظیم مخفی مانا و نظیفات و درقیفات تحقیقات با نهایت و بکر هم دارد که درین مختصر نمی بگذرد در سال غفایه فقیرت است مشروفا که هنوز ناما است میکش آنها خداوند کجا بخواهد و قوت پس از تپانات شافیه از اراض جهالت و غفلت و حکیات کافیه در مقام خبرت و معرفت محقق گردید که همواره ایند و شعبه نبوت و حکمت در هر دوره از دورات مکانیه مقرر بود و چون ایش و مرتبه عالم و آدم بل کل اشیا بقضیها و قضیضها بوده است تا آنکه نهایت در وجه نصح مکانیه رسیده شد ظهور حضرات قائم و ختمون صلوات الله علیهم اجمعین کرده حکام صورتیه دوره ظهور خوبی معتدل الخلق و الخلق بر آنها سبعة آمده و از حد افراط و تفریط دورات سابقه خارج که از شخص مقدس که منصف میان دور عوالم مکانیه است ظل شمس صوری مرتفع و مشهور و جمله اهل اندوره گردید از مخالفات و الف یعنی شمس حقیقتاً البته در نقطه سمت ارض مکل توحید باشد واقع و نوشته با جزاء عوالم مکانیه است من الدرّه الی الدرّه یا بجهت حتمالی فرود انتک لعلی خلق عظیم و اشیاء فرود

Marfat.com

درین

قد تبين الرشد من الغي و پس از تمام دوره ظهور و اكمال نبت شخص محمدي
 صلي الله عليه وآله استعداد کامل قومي بجهت بشيۀ عالم و آدم حاصل و مقتضی کمالات بلانهايت امكان
 دوره بطون آمده که تدریجاً صورت پذیر شود باین معنی که از آدم بعالم و از عالم بآدم و از آدم بآدم
 و از عالم بعالم همواره ندوده و میشود و از برای ظهور کمالات سراسر و علانیة منجمله مدد ما که از حکمت
 بلانهايت از لایة ابدیة حضرت احمدیه صلی الله علیه و آله ظاهر گردید در این عالم این بود که پس از آنکه
 کائنات خود و ولی امر خود تربیت دوره صورت را بشیر بشیر با ششم فرمودند و خود که دوره شریک آراست
 آمد کمال کمالات لواردیة الاشراف لایة و پیر است از جمیع ثنائین شریک لایة عنوان دوره بطون فرمود
 حکمت با لایة انصاف و الامراضی فرمود با علی پس از من شمشیر کس و تحقیق این امر مخفی بود تا وقتیکه
 آتش زود شهبوت غنائیة و علانیة با بانه مبارک اهل بیت طهارت در حضرت امیرالمؤمنین علیه
 السلام بدست مبارک جلو گاه پیر این عربی سر را گرفته و در ابرو زمین زدند و فرمودند که بنود و وصیت
 محمد عربی هر آنکه تو ظاهر میگردد که ام یکا اقل خدایا و اقل عدو امیاسیم و او را در نا فرمود لهندا کرد
 آنچه کرد و در حکما همسان ولی آنچه از آنها صادر شد بظلم و عدوان تمام از اسباب ظهور کمالات و حکمت
 تیریه است حکمت بوده و از کارشان عین شرار برخواست از لایة ابدیة خودشان با اقل بسبب
 دانشور معنی دوره بطون را اگر میدانی فرج با یک ثم مر جبا یک اگر میدانی فقیر از عدم نمودار که چاک اهل
 فقر امی حقه بعضی حضور میرساند که شمشیر یدالک فوق ایدیم تا اظها هر شیده با هر حقیقت و حکمت روش
 صلی الله علیه و آله بود مورث قوت دین پس و ظهور خیرات کثیره در عالم و تربیت کامله و بسکن
 شرفیله در برداشت که اطلاق عاثره نفوس خلق خدا و تنگ پرده شرار غدار که سبب حصول خیر کثیر
 ممدوح بود و دوره نبی انصاف من لبس و الی الختم و از شیکه حساب الامر الا علی شمشیر نعلانیف شد
 شد ید الله فوق ایدیم در باطن شمشیر نیزند یعنی در باطن جمیع ذل و بزرگوار بازوی تمام
 طایفه که لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها جوی و سیرتیه مشفق شمانی کمال الجاه
 پس خیرات کثیره دوره ظهور ثابت است درین دوره بطون و تاویل بعلاوه شرفیله هم مرتفع است

صدیق

Marfat.com

یعنی

یعنی اطاعت کردن کل دولتها و امر و نوای موجوده در دین پس را خورده خورد و مسلم میگردود و مگر احتیاج
 بخون زرش و عقیقه صورتی. و تهاک حریم کسی هم نیست میل و رغبت خود مخلوق خواهد بود چه عقول است
 از زمانی یومانی تا از بزرگت حجرتش عقل آله فرجه قوت گرفته و میگردید و تخیف از زیاد از سابق شده
 و میشود چنانکه از اهل سنن درین دوره شنیده شده است که آن عمری که در بهلولی حضرت فاطمه علیها سلام
 زده باشد ما هم او را لعنت میکنیم و طاعت نداریم و از بعضی دیگر آنها شنیده شده که گفته اند
 خلفا ثلاث باذن و اجازه خود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسند متکلم شدند آنکه مخالفت
 کردند و انمقوله عبارات کاشف از قوت عقل و بر خود بقیج اعمال سابقین است و چنانکه از دولت نصرت
 خورده خورد و بروز کرده است بسبب قوت عقل موافقت با کهنون که هزار و سیصد از هجرت پنج شش
 امر بزرگ را ازین دین پس ممتاز و پسندیده و در دولت خود رواج داد و آنکه اگر تفضیلش را عرض
 نماید چندان لزومی ندارد اهل حضرت سخند که حقیقت دارد سه چهار هزار سالی دیگر که بگذرد و دوره
 ت پیش از پیش که در جمیع اولاد و نوای بنوت احمدیه صلوات الله و سلامه علیه بطرز حکمت رواج
 خواهد گرفت در کل دولتها روی رض یعنی از دولت نصرتی یزدولتها تقلید خواهند کرد و در چار
 میکنند چرا که عقل زفت فریر بر میخورد که جمیع احکام الله محمد صلی الله علیه و آله بهتر است
 در یاسای دولتی سابقی خودشان قطع نظر از فواید اخروی که هنوز آنها بر نخورده اند و وقت بر خوردش پس
 ازین دوره تقلید است که خورده خورد و تحقیق آمده عالی شوند مثل آنکه کنون در قیامات اندون
 بدون آنکه کسی ازین دین پس علی الظاهر آنها را یاد دهد و اصرار در رخذ آنها کند و این فقره نیست مگر
 از اسرار دوره بطون این دین پس علی رؤس الأشهاد و ظاهر شده و میشود زیرا که دست ولایت حجت الله
 در باطن بصورت قدرت کامله خود آنها را چون کوی در میدانست بدور انداخته میدواند و بخرات کوه
 و بنویسند که تولید خواهد شد در عقب از آنها باین همای و بنیته خیرات کثیره اخرویته اش. الله تعالی
 چنانکه در حدیث معصوم فرموده وجود حضرت حجت الله فی السموات و الارضین عجل الله فرجه در این آخر
 الزمان خلق را تربیت در غلبت مثل آنکه شمس سماز پس بر رقیق تربیت اشیا میکند اگر کسی بگوید

سیدنا

که ازین

که ازین فقره تربیت سیرت مذکوره دوره بطون معلوم میگردد روز بروز بحال عالم و جلالت دول خارجه
 داخله کلام جمعین زیاد خواهد شد در طریق حکمت احمدیه علیه اسلام و بالاخره بر خورد باطن تانکاش
 هم خواهند کرد و اهل دول کلام جمعین باطن و سراسر اینست لا اعمال محمدی میشوند و اولاً ثانیاً پس
 چرا در حدیث معصومی و در حدیث اربعه مدمت فرموده اند اوضاع آخر الزمان را که عالم پر شود از ظلم
 و جور و پس از آن بوجود حضرت حجت اعظم علیه السلام سر به بنای قسط و عدل میشود جویش است که پر شدن
 عالم از جور و ظلم عبارت از پر شدن عالم است از انواع رسوم ظاهریه دول داخله و خارجه قویه سخته
 که روز بروز رواج و انباشت زیاده شده و میشود و خواهد شد و تمام ظلم و جور است چرا که احوشان ظاهرا
 مستحش و دنیوی و مخالف است با وضع و محاذات ظاهریه شرعیه مطهره و علمی ازین بالاتر نمیشود
 که باطن مرغوب باشد یعنی احکام سندیه شرعیه ختمیه ولی غفلت داشته باشند از تطنیق این ظاهر با مرغوب
 با باطن مرغوب که سراد علانیه مطلوب حقیقی کرد و دوری ازین پشته متصور نیست که رضای بوضع چنین
 صورتی نبوی خود باشند و قد و همدانند که تسلی اسرار کرده ظاهر و باطنشان بسکله آرسته شود
 برضای حقیقی و درین ظلم و جور صورتی مانی شدند تا وقتیکه باقتضای دوره رات فضل و عدل الهی توام
 از غیب شهادت آید حجت یعنی حضرت حجت اعظم علیه السلام که منزه است از محرفه ظهور فرموده پر کند عالم را
 از قسط و عدل یعنی رسومات نفاقیه صورتها می مختلفه و اوضاع مختلفه را با لکله مرتفع و منجر بوجدت
 ایمانی حقیقی فرماید ظاهر او باطن این بود جواب اجمالی لایق این مختصر جواب تقصیله را هر که نخواهد چه باید رجوع
 بر سأل عقابیه فقیر نماید مشروعا ثابت است اگر کسی بگوید سلم میداریم که اقتضای دوره بطون رعنت
 طوائف مختلفه است بالمعنی بقواعد و احکام دین پس محمدی صلی الله علیه و آله با خاصمه و کارزار و
 تحریک صورتی لی تقدم نصاری درین متابعت نسبت جمیع اهل دول میکرد چرا جویش است که توسط حضرت
 رسول مختار صلی الله علیه و آله حقیقی بشارتی بقوم نصاری کرامت فرمود و یوما فیوما صورت
 و ما صدق کلام آنحضرت ظاهر آمد و بمنزله پستی شد در میان دوین علینتین و نهایتش اتصال تمام تمام خود
 قال الله تعالی انی متوفیک و رافعلک الی و مطهرک من الذین کفروا و جعل الذین

فوق الدین کفر والی یوم الصیبه یعنی ایسی بدستیکه من سیرانم ترا و ارتفاع میدهم
سوی خودم و منم پاک کنند تو از آنجا نماند که کافر شد ندو قرار دهند تا بعین ترا از مسلمین نضاری
تقوی دارند و سحبه و شمشیر یعنی سلطنت بر آن کسانیکه کافر شدند یعنی یهودی یوم یقیمه فی الواقع نفس
الامر بشارت تحسین فوق این تصور نیست هر چه خدمت کنند و تقویت کنند طواف نضاری بن
امت مرحومه را سزاوار است و بطور نضاف تا کنون نهایت کار سازی و تقویت را کرده و میکنند
چرا که کل صنایع طبیعی ایشان از جوهریات معدنیه و نباتیه و حیوانیه مایع و یابس باختر اص و المال
راجع باین است بگرد و همچنین شش سجات محکم و همچنین ساعات مستحکم و همچنین ریاضیات مشهوره
بذره بین و غیر ذلک تمام مقوی علوم آئیه دولت عدلیه تشیع است اگر چه تا اکنون آنها که در صد
علوم آئیه بوده ولی المال برافت آیند دولت و همراهی در را میشوند چرا که مدار علوم بر عقل است و درین
آخر الزمان یوما فیوما قوی خواهد بود و محولات هر طایفه بسبب خلطه و آمیزش با یکدیگر منجر بمعلومات میشود
و در نسبت که طایفه نضاری بسبب کثرت کمالات صورتیه و صنایع مطلوبه خود در جزویت و نفیست
الطهاره نضاری نسبت بدولت عدلیه تشیع دارند ولی در غفلت اند که کل کمالات و صنایع طبیعیات
علم و عمل اسیر است و بر نهاد از پیشه سهل است منکرند بالکلیه درین دولت عدلیه مقرر است
که بحال آل العس و عنایه قطره اش بر قطار میرود بل علی لانهایه لهما که بزرگان حکمت فرموده مقدما
و احدی را کسیر ملامت اخافتن صنایع مطلوبه متکاثره آنها با کمالات مرغوبت و عهتبار نشاء محدود
است کمالاتی و این دولتها که متحابه گردیده اند از برای همین است که کمالات یکدیگر را فراموشند و قدر و
معرفت یکدیگر را بدانند و تحصیل نمایند و علم و تقوی از کل پایه پرده نشینند در دوره خود و خورده خورده بگویند
آل العس و عنایه محمدری گردند صلی آل علیه آل و با فدای خود آشنا شوند نه آنکه همین چهارمین
دینا حلقی و دلقی و حلقی قانع شده قائل بامانات گردیده و با لاخر خانیست غار از دنیا روز بطور
یقین بنفقره کمالاتیه در چا صورت میگیرد چرا که نضاری دولتی باین استبارا نبود که مشاهد
میشود اهل خیرت و توریج میداند بسبب همین بشارت آنحضرت با حقیقتی روز بروز قوی و مشعب

و منقول

و ضبط کرد و تا قیامت با نواح سلطنت در هر گوشه از ارض ثابت و رقرار خواهد بود و همچنین در باره دولت علیّه شیخ خود هم آنحضرت از حق تعالی بشارت فرموده است چگونه خواهد شد بلکه مقدمه مایش فراهم شده است و خواهد شد تقی بنیانا که عرض شد **فان الله تعالى هو الذي ارسل رسوله بالهدى و دین الحق ليطهره على الدين كله ولو كره الكافرين** اگر چه طول دارد و جهت شدت شیخ و دولتهای روی ارض چند هزار سالی تقریباً ولی غمی نیست خواهد شد انشاء الله تعالی حکمت دیگر ازین وصیت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله آنحضرت موی علی علیه السلام در زمان شید زوال انفقار اگر چه با عقلاً فقیر حکمتهاش بی نهایت است کما لای علی البصیر شکوه ولایتهای عده و شهرهای کبیر از عمر بن خطاب مشحون و تصرف اهل اسلام آمد پس از آنکه سالهای دراز تربیت شدند بکمالات لازمه دوره بطون علی التدریج لباس از شور جدا کرده و نقص و ترکیب حکمیه آیه زمانه شخص با جلالت جناب استطاب شیخ اشوخ صدر الاولیا شیخ صفی الدین از پهلوی قدس سره اغیز در سلسله انذیب از پس پرده عیب عالم رونما کرده بقوت لایت سریه خود و شیرمای قوتیه اولاد کرشمش با بازوهای جدی دولت عمده عدلیّه شیخ خاصه را از نظن دولت عامه بیرون آورده رواج تمام تمامی دادند که تا کنون غالب اهلان منقوصه بلا تقیه اظهار شیخ کامل پس از تکمیل در سن در زند فاحمد که علی لولایه و الحمد لله علی الهدایه پس از آنکه دوره شیخ بمدتها قوتی کامل و اهل بصیرتی تمام حاصل نمودند شیخها حاصل لولایه معینه حکمتهای آیه آرسته گردیدند و عقل عقده حکمیه زمانه سرمدیه طر و قشوری نموده لب لباب دولت فقر محمدی صلی الله علیه و آله که در مروزات خفیه این دین مبین است بمن بعدش خواهد شد از باطن و غیب دولت علیّه شیخ شهادت آمده و معنی صلح الكل فی کل بعرضه ظهور هر استوار نمودنش آنگه در کاب معبری چند درین دولت عدلیّه ایرانی از ارباب عقل و عقده در زمانه طور شیخ بکمال تربیت شدند و بحول الله العلی و عیایه بنامی دولت حقه دوستی و اتحاد در میان دول مخالفه گذارده که تقضیاش در تعلیقات فقیر در ساله مناسبت سیدی روحی فدما مقالاته ثبت است و مقتضی ان مقدمه نیست اصلاً آنکه دولت علیّه ایرانی با دول قوتیه روم و روس و فرانکته رچا متحد آمده ارکان رابعه دولت دوستی و اتحاد

Marfat.com

آغاز

آخر الزمانی فریاد هم کرده بر کسب خالده که طراحت کا ملائمت بارکان قویه موجوده متجانسه در جمیع
 دولتهای اول عالم که بالمال مقتضی اتحاد لکنه لکل است چنانکه عرض شد و خاصیت این دول متجانسه
 علی التحقیق منتهایت است و فوائدش بسیار که یونانیسیوما که از باطن ولایت ظهور نماید منجمه وضع نشان
 و زراع کلیه و حرکات حیثیانه مخلوق با زار و قطع و قطع یکدیگر در میان دولتها با کلیه مرتفع بلکه همه
 اتحاد و موافقت موافقت یافت یکدیگر اندا که از طرفی از شخصی حرکات ناشی شده لا علی ما معنی سرزند
 لکن دول طرف اقدام کلی مقتضی است و ترتیب ترکیب بطور صلاح بر میآید که آسوده شود مثل
 آنکه شیخ عبید الله بنی خجری بعضی ملک شیعه قدسی استوار نموده و بسبب این از اطاک مملکت آذربایجان
 خرابت ایشان فاسد کرده اینحضرت سلطان قوی بنیان دولت علیه عدلیه تشیع اظهار بدوستان خود
 فرموده محرمانه در میان نشان رازهای پنهانی دولتی رد و بدل گردید عاقبت الامر با اقدام همه
 قاطع طریق را دست بریده فسادش امرتفع ساختند بحول عسکری و غایبانه چون مدتی تطاول شیخ عبید
 مذکور طول کشید در آن فقیر از طرف قایع خرابها او را اظهار یکدیگر زدند و زیاده طول بودم که چه
 میشود و مقصود ازین حادثه و اوضاع چیست در نهایت چه خواهد شد باطناً از بودند جمیع سلال تحریک
 و لطف جمال احمدی در تو موجود است باین دو اثر دمای حضم را منضمحل کردیم فقیر ملاحظه اهل صورت تو
 تعویق در اظهار نمودن خویش از دوستان گفته در تاریکی قصه و حدی دشته خوشدل بودیم که بزودی
 دفع شیخ خواهد شد ولی در صد بودم که بنحوشسته بشارتی لکل مخلوق دزده شود خورد خورد
 بعضی ترزلهای معنی گفتند که ما میمانیم که خلق بمان کرده اند که آخر دولت دنیای
 اشغال است در فکر بودم که ملهم گردیدم سبب آنکه مناسبت را که هر قوم سیدی قدس تره ازین دولت
 اختلاف طران بر حسب ایش رحمت پناه امین آلوده است که فرخ خان در پسر خراب خراب است
 شیخ زین العابدین مجتهد با فردوسی مرقوم فرموده بودند در جمیع گزدها شارهها یا فخر در
 و دوام شوکت علیحضرت شایسته ای تا آنکه مرقوم فرموده با اصرار که شخص سنی در مقام حضرت
 اقدس ظل الهی پیدا میشود ولی بزودی منضمحل میگردد و این بشارت را قبل از وقوع که جمیع

علیه السلام صورت انواقه ساریه سروده اند چه است که در زلزله پس از عرش و خلق خدا مر تفع
 باشد فقیر وقتی بر خود کردم باین سال که مبارک و بشارت کامله که فسادش واقع و هنوز مندرج نگردید
 بود بلکه ازین دولت علیه السلام در صد و شکر فرستادن و تهنیه حکمت و احکام سرحدات و ثغور اسلام
 بودند تکلیف شرعی و عرفی و طریقی خود را در انقشار دانستند که مردم از زلزله خیالات فاسده
 خارج و آسوده گردیدند لهذا روی نسخه اصل خط مرحوم سیدی قدس سره اغیر نویسیانیده و در حاشیه
 بخط خود توضیح بعضی مبرزات آنرا نموده با طرف فرستاده خدمت حضرت فلک رفت نواب مستحق
 امجد رفیع اشرف و الا حاجی معتمد آل و آل العلیه العالمیه نیاز کردم حاضرین محاسن تجنها کردند که چهارده
 سال قبل با تصرافه اخبار دادن واقع شدن دلیل است که اندک فاش هم غمخیزب صورت منبکیر و بحوال الله
 اعلى و غایب پس از اشتهار با طرف و اطمینان و آسوده کردن خلق خدا سبب افتخار
 در ظاهر از ارکان رعد دولت متحابان و اطن و ولایت معصومین روحی و جسم صورت گرفت و اگر چه هنوز
 هیولای شخصی او مقصود گردیده ^{و مهم شخص مصلحتی است که عقلا بهتر میدانند خلاصه کلام آنکه درین دولت}
 اتحاد و کجستی محکم را میرسد که خلاف رفته آدیت و بر دیت حرکت کند با قطع و ایقین سر او گویند
 میشود حتی آنکه در میان عامه مشفق اطراف عولوی خیر نعمتی با صلاح ایرانهار واج داشت و بعضی مفید
 و خرابهای موسی دیگر هم در ضمن بود که بعون الله العلی و غایب سبب صلاح کلی و مودت دولتها گونا
 مرتفع است کلمه و او با شرف در نمود اطهار صلاح و سدا و نیانید و همچنین در میانه خواص از طوائف علم و حکمت
 و عرفان با قاضی دیگر بود که نسبت الحاد و تن و تصوف علی الغیاب از کان سلسله التنبیه میدادند بلکه
 از پیشل شوی جناب مولوی قدس سره اغیر را که در مجلس سر و قرا بل معرفت اند با اینر میگردنشد
 که سن با طوبست نشود و کون روفی نیز مای اطراف عالم با شعار آید در آنجناب و من فی طبقه از بزرگان
 فقرای حقه است سبب قوت تشیع و ارتجاع تهنیه و تحسین کمال در میان طوائف مختلفه اهل عالم چنانکه
 سرکار آقای وزیر و قرائان جناب جلاله آقا جل فخر میرزا هدایت سلمه الله تعالی در کتاب تادی
 المضلین خود که در سب و معاد است برش عقل و نقل بسیاری از معارف الهیه را در آنجا درج فرموده

Marfat.com

منجمله است که دعای سحر و دعای جلیب القدر عظیم شان است از سلطان ولایت ارضای علی بن موسی
 الرضا علیه السلام روایت که حضرت امام محمد باقر علیه السلام در احادیث تلاوت نموده میفرموده که اگر
 مردم بدانند عظمت و عزت اجابت این دعا را در روز دوشنبه هر آنچه بایشان در طلب این دعا با یکدیگر
 قائل میکنند و اگر گویند یا در کتب که اسم عظیم درین دعا است پس است گفته ام چون این دعا بخوانند
 استقام در تضرع نموده از غیر طلبش نهان دارند از همین روایت صاحبان بصیرت معلوم میشود که مقصود
 لفظ نیست زیرا که در طلب قرآن از پیش نماند با قائلان شمشیر از یکدیگر مطالبه نموده اند
 هر که طالب بود یا خود نوشت یا آنکه دیگری میداد است کتاب میخواند چیزی که متعلقه نمودن شمشیر
 لازم است کلام آن طاعت چنانچه در نام خلافت ظاهر حضرت شاه ولایت پناه صلوات الله علیه
 که فی الحکله بصیرت بعضی اشخاص پیدا شده بود در محاربات حمل و متفین و نهروان قالی صعوبت زراعی
 عظیم واقف در لیلکه الیروز چون حالت انزاع در پناه شام و پیش این آنگاه که لایطاه شد رایت طیس
 در شرف کاس بود معاند رحمن و معاوی و شیطان عمرو بن العاص مکرری التخت و شعله بنیاد نمود مصفا
 بر سر نیزه نصب کرد و در لشکر شاه ولایت میآورد که ای اهل کوفه ما شمارا کجا خداستعالی
 دعوت شماست که ما بین ما و شما حکم کند اهل کوفه بخششیدن با خیرت مشیه ما را در غلاف نموده است
 از قتل باز داشتند چون این خبر عرضی بنمید رسید فرمود اهل شام مخفی و قوی حشلاف در لشکر ما
 این کار را نکنند آگاه باشید که این عمل از روی کید و مکر و پسر است کلام الله اطلق و آیات است
 نهم دست اجتناب بردارید چون اغلب آنها معتقد ظاهر و الفاظ بودند با حقیقت یعنی از دست و شکار
 نمیشد در اجرای احکام تکامل نموده اقدام بحرب نکردند تا اینکه آثار ضعف در وجنات آنها ظهور
 یافت بنیان ظلم با استحقاقی پیدا آمد که بر روی شجره ملعونه نبی امیه قوی گردید بر اسلام و مسلمانان
 ستولی شدند خونها ریخته و بدعتها کج شدند حق مخفی دستور ماندند الله را صلوات الله علیه
 مغرور شوالی شدند با تفرقه آنها زمانه بر فرو گشاید و استناره در زمین دعوت و مساجد استبان میفرمود
 و بعضی از یوایان را که محرم اسرار بودند با تفرقه آگاهی داده امر کتمان میکردند چنانچه در همین دعا

و...

فرموده اند که از نام اهل بهمان بار میسوزند تا اول و توجیه اند عا شخاصی را که صلاحیت ندارند
کنند که متضمن مفهده خواهد شد و با نام تقیه باید سالونه در احای طلب نمود و در غیر مقام تقیه باید
قد و حد در ای آن کرده ال که حمد الله تقیه رفعت صلاهی لکم و یکم ولی دین را عالم و روانه اند
فان مسکوم دار گفته خود در دم نیده عشفم و از هر دو جدا از دم فال علفن لتسلم اللهم انی استلک
من یبایک یا نهاه علی طهءک الاهی و کل یبایک بهی کل الائمة یبایک و کلهم یبایک
اللهم انی استلک بیبایک کله اللهم انی استلک من جمالك باجمله علی جمالك
الاخمل و کل جمالك حلیل کل الائمة جمالك و کلهم حلیل اللهم انی استلک جمالك
کل اللهم انی استلک من جمالك باجمله علی جمالك الاخل و کل جمالك حلیل
کل الائمة جمالك و کلهم حلیل اللهم انی استلک جمالك کله اللهم انی استلک
من عظمیک باعظمهها علی عظمیک الاعظم و کل عظمیک عظیمه کل الائمة عظیمه
و کلهم عظیمه اللهم انی استلک بعظمیک کلها اللهم انی استلک من نورک یا نور
علی نورک الافر و کل نورک نیر کل الائمة نورک و کلهم نیر اللهم انی استلک نورک
کل اللهم انی استلک من رحمتک باوسعها علی رحمتک الاوسع و کلهم اوسع
کل الائمة رحمتک و کلهم واسع اللهم انی استلک برحمتک کلها الائمة انی استلک
من کلینایک باجمعها علی کلینک الائمة و کل کلینایک نامة کل الائمة کلینک و کلهم
نامة اللهم انی استلک بکلینایک کلها اللهم انی استلک من کمالک باکمله
علی کمالک الاکل و کل کمالک کمال کل الائمة کمالک و کلهم کامل اللهم انی استلک
بکمالک کله اللهم انی استلک من اسمائک باکبرها علی اسمک الاکبر و کل اسمائک
کبیره کل الائمة اسمائک و کلهم کبیره اللهم انی استلک باسمائک کلها اللهم انی
استلک من عزیزک باعزها علی عزیزک الاعز و کل عزیزک عزیزه کل الائمة عزیزک و کلهم
عزیزه اللهم انی استلک بعزیزک کلها اللهم انی استلک من مشیتک بامضاها علی

مستلک

بر نمطلب بزرگ متعرض شده در مقدمه مذکوره لاناخوان نقل شود نعم ما قال ملازمی المطاع صلاهی لکم
 و نیکو ولی دین را عالم در داده اند چرا که دول خارجی و داخله با لاقضاء الزمانه دولت متحابه کرده
 کرده است شخص میگرد که عالم کون در ترقی است یوما فیوماً بل انما بعد آن اجزاء کونیه بسیارها در ضما
 و پانها در تربیت نژاد بوده و خواهد بود چنانکه از عهد آدم صغی الی الخاتم صلی الله علیه و آله و سلم
 در تکمیل بوده هر یک از اینها کرامت بحالات درائمه و صفائیه و فعلیه و اثاریه خود تربیت شایسته
 کونیه نموده داد نامی از نژاد بریده را لباس ظهور و ابدیت پوشانیده و خبر دادند است خود را با مر
 الهی که من بعد خواهد آمد کسیکه چنین چنانست و شکل با و عیناً با صورت نظام صورت و رواج آن حضرت
 تا آنکه جناب عیسی امریکا فرمود سید من بعد اسماء محمد صلی الله علیه و آله و سلم ظهور آنحضرت
 ختمیت و کمالات ظاهر او باطناً بشخص مقدس و صلی الله علیه و آله و سلم نظام صورت معنی را چنان داده
 و اوضاع ملکوتیه را بید قدرت الهیه چنین چیده که می بیند پس از یکبار در دست و نود و سه
 از اجزایش خورده خورده عسویان و یرو و کلهها معتبره بر خورد حکمتهای او امر و نوایمی شمر عیبه اش نموده
 مقرف کرده اند جلالت حکمتش را در صدور و رواج اند در بین ممالک خود بحواله اسلی و عیانه غفر
 است که کمال شیوع و رواج حکمت احمدیه مشهور و مخالف مؤلف خواهد شد پس درین زمانیکه عیار
 بر خورد حکمت ظاهریه و اذعان بکمال جلالت آنحضرت دارند اولی و لازم این است که ابرار زمانه بار
 خورد حکمت و اسرار سنویه ندرجه در آیات الهیه اخبار معصومیه علیهم السلام نموده بجان کلام آنحضرت
 برسند که بحسب تقیه و عدم اقتضای دوره خود کتمان نموده در ارض صورت ادعیه و غیر مادی
 و ستور قرار فرمود که ذوی الالباب بر خورد و جهال قوم محسروم کردند چنانکه حضرت سید الهادی
 علیه السلام صریحاً میفرماید انی لا کم من علی جواهر کبرای الی الحق و وجهل فقیهنا
 تا جائیکه فرمود لهذا تقدم في هذا ابو الحسن الی الحسين و وصی قبل الحسن یعنی کتمان جوهر علم
 را با وجود علم مادی و سایر معصومین علیهم السلام است ولی کتمان آنحضرت را معنی ضننت و منع فیض
 از مخلوق و ترک تربیت و تکمیل امت است بلکه کتمان معنی نهان کردن جوهر علوم است در ثور عیار است

Marfat.com

که اینها

مینگر کردند و ناچار مجمل شوند فقیر بعض فقرای با آنه انظار ساند و ما بی را هم با تقیاس صحیح
 میوان ادراک نمود معذک التعمیلات اتا بقدر عمر بولیان که او ایل الی واسط الف هفتم
 بوده است تقیه از اغیار مقرر بوده که فرموده القتیة دینی و دین ابائی
 تا آنکه متد عالی او اخر الف هفتم سبب تکمیل کلی شایسته دوره بطون نوشتا محمد صلی الله
 علیه و آله انار ولایتی قویة از جناب شیخ مشوح المعروف شیخ صفی الدین اردبیلی همی حدس ستره لغیر
 ظاهر آمده بشیر نامی قویة سلطین با یکین از اولادش انار الله بر ما نهم که کمر بستگان شاه ولایت
 علیه السلام بوده اند فی الحکله تقیه رفیع و دولت علیه شیخ از باطن تشن اشکار کردید و در حاکم لغت
 و جلالتش در عالم استوار و محکم شد لی زمانا هذا کما الف هشتم من لدن آدم است چون شیخ الوف
 سعه باشد و تقیه ثمانه کامله که منجر بتاقی سعه حکمه میگردد بوجهی ام التناجج و التکات احکامیه الی
 مالاتیناسی و بوجهی دیگر اب التناجج و اکسار الملکیة الالهیه التا ثمة فوق التمام التناجج الی الابد فافهم
 فبنا علیه الف ثامن نزور من حیث احکمه منسج فقر محمد صلی الله علیه و آله کردید و نحو که بزوجه
 کرد عالم از تعدیلات قطیه منہایت تد رجحان طوطو حضرت خاتم الولاية محمد بن الحسن العسکری من
 لطن البصر خاتون روحی و روح من یروح قد اسم که حتمه عدل الله الکبر کشف قناعی از وجه مبارک فرموده
 از نسبت عالم شهادت تحلی عیانی نماید و بر کند عالم از قط و عدل حسب الاقتضا الزمانه الکامله
 التا حنا که آنفا عرض شد پس فقر محمد صلی الله علیه و آله با حقیقه پنشخص حجت است عمل الله
 فرجه و سهل الله مخرجه که مرات سرابانمای اسرار الوهیت است با لجاز نورشش دست که در هر دوره ثمانه
 متجلی است در قلب عارف بسر الولاية خود که نهان کامل آندوره خواهد بود یعنی مرات سرابانمای شخص
 حجت است آنکه پنشخص حجت است یا شریک است مثل آنکه حضرت حجت الله علیه السلام مرات
 نمایش حجت است نه آنکه حقیقی است بعینہ یا شریک است سجانہ عما یقول الظالمون علوا کبرا
 چه لحاظ اشتراک لفظی چه لحاظ اشتراک معنوی که مرد و اهل معرفت است مطلقا خواجه جناب سید
 آقای آقا محمد شام قدس سره لغیر زرد ولایت نامه خود فرموده و بوجهی و مسکنی هر یک جدا است

الاکتبه

ذک هو هو مخن

بهر خود ای چیا واجب چه ممکن چای لکع خذ طریق الاولیا و الباقی مع و طریق اولی اگر مشهور
 است در مراتب نفس که گفتگو بردار نیست و بعمل حاصل میشود و بیان علمش بهتر از همه کلمات حقیقیه فرمایند
 است که از مصومین علیهم السلام سرزده است که مثل خودشان مصوم است از خطای امی علیه ما قال
 الصادق **بیان الشهود لنا مع الله خالاتها و فیها هو مخن و حاله فیها مخن هو مع**
 از برای ما خالاتی است با حق خود در حالتی او ما است و در حالتی ما او کسیم و با وصف این اتحاد
 بل و حدت مشهور و اوست جل مجده و ما ما عباد او نم پس اعجب عجاب دوره امکانه همین فقر
 محمد است پس صلی الله علیه و آله که مقتضی غنای مطلق است چه فرموده من ربانی و قد دانگ
 الحق و لیکن آنحضرت علی التحقیق نه اوست جل مجده و نه غیر اوست عظم آستانه و مطلب
 بزرگ در آفاق تصور بردار نیست مگر مثال برای صورت در مراتب که نه رائی است مطلقا و نه
 غیر اوست و انکشاف این سئله غامضه و بیان شود شش ارشدها حضرت مولی العین و اناس علی بن
 موسی الرضاروحی لها افدا است بر اهل سئله الذیب خود در جواب عمر ان صاحب حکیم که جناب سیدی
 سید قطب الدین قدس سره پس زود که فضل اخطاب منظوم عمری مشروعا پان فرموده و ظهور این مثال
 بدیع را کسیر رضوی اسم گذارده اند که در مطالب غامضه هو ان درین قطره اش تقطار برود من ای طریق است
 و عبارتة آخری در جواب منفضل عمده حضرت صادق روحی فداه همین مطلب را بصریح فرموده اند **قلت**
الصواع الا نوعیة لیسب کلینة البار و لا البار یعنی این سبکل توحید صوری بشری مرات تعالی است
 نه بار تعالی است با کلینة و نه باری تعالی اوست پس چون شخص حجة الله که صاحب فقر حضرت محبت
 صلت غنایها کنون با مر الله تعالی در جناب بشریت و نسبت است لهذا شخص و بی خبر که مراتب
 شمس و چه مبارک اوست بولایت شمس همیشه درین مخلوق حاضر است و از جانبی انخوانبیا ربیع
 حکم و امد اوست در تربیت عالم و آدم کل جمیع اشیا امکانه از چند گفته اند مرتبه عالم و استکباب
 نور انفس دارد جناب مولوی میفرماید در بشر روپوش آدافتاب نم کن و الله اعلم بالصواب
 و از برای این ولایت خبریة متریة سه مرتبه است چنانکه در کتاب منبیه المریدین جناب شهید ثانی

قدس

فہمیں ہر اس سبب سے فرمودہ اول عالم بامر اللہ است فقط کہ حکم شریعت منظرہ و ادبش مع ضرورت
 فقہ اور فروع دین میں پھر ماید کہ بیان اہل معرفت شیخ شریعت مینامند ثانی عالم بالہ است
 کہ بطریق تقدس باطن شریعت صورتہ تکمیل عالم و آدم را در اصول دین میں پسن کہ حکمت الہیہ است
 مینماید کہ بیان اہل معرفت شیخ طریقت و حکیم الہی مینامند ثالث عالم بالہ و بامر اللہ است
 معاً کہ حقیقت منورہ تکمیل تربیت ماسوی اللہ تعالی را در شروع و اصول و ترویج میں پسن کہ صعب تصعب
 متقنع است مینماید کہ بیان اہل معرفت شیخ حقیقت مینامند کہ در ادبی معارف الہیہ است حکماہی و
 تفصیل این اجمال در رسالہ خلاصہ الہب فقیر شت است فانظر الیہ و درین الف ثامن تربیت
 شد جمعی از بزرگان در حوزہ فقر جناب سید قطب فی مہبت اکیہ خاصیت سیدی و مولای اللہ روحانہ
 و جدی لاعلی سید قطب الدین محمد اقدس سرہ اسیر زکریا ہر یک را بخوبی و سستی امور سرسودہ چنانکہ
 در مقدمہ عرض شد منجملہ جناب شیخ الالقاب سید و مقتدای و جدی لا وسطہ آقای آقا محمد با شہما
 قدس سرہ الغیر را کہ بفارس ماسوز فرمودہ باریع و کاش کہ کنون بخط مبارک در نزد فقیر است و از
 برکت وجود شریف ایشان سلطنت کبری دولت علیہ عدلیہ شیعہ منقل کردید از طایفہ زندہ
 بطایفہ حلیہ قاچارہ فلدا لہ ملکہم الی انقضاء الزمان بقدر سلطان سید شہد بزرگوار آقا محمد
 شاہ اول انار اللہ برمانہ کہ خصوصیت جہانمانہ خود فرمودہ کہ اعلی حضرت خاقان مغفوراً علیہ شاہ
 اللہ تعالی صل اللہ نور بودہ اند در اوقاتی کہ مرحوم عمویہ فضل منشی و ملفوفہ نگار خاصہ حضور مبارک
 شان شاہی سورخ تاریخ ذوالقرنین احوال طایفہ قاچارہ المتخلصین خاوری در دار الحسلاۃ کبری مشغول
 خدمت بود مینمورد کہ داب و دیدن اعلی حضرت خاقان مغفوراً این بود کہ ہر یک از بزرگان اہل علم
 و حکمت و معرفت و فقراء فی سبیل اللہ تعالی کہ بحضور شاہ میآمدند در اول و بلکہ کمال بخود را
 مینمورد و در مرضی و مراجعت ایشان بہو عہدستان مینمورد حکمت اسعیل بر مقربان در کاہ سلطانہ
 مخفی و متخیر بود تا آنکہ روزی آقای میرزا شیخ صدر اعظم مازندرانہ ایران قدمی پیش نہادہ عرض
 نمود کہ بندگان شاہر حکیم میدانیم اما حکمت این عمل را جاہلیم کہ مردمان بزرگ کہ از اطراف ممالک

مکمل

بخور مبارک مشرف میگردند در اول بوضعی و در آخر بوضعی نیز تا میفرماید شاه تسم کن
 فرمود که عجیب حکایتی دارد شنوید ما تعریف و توصیف یک مرد بزرگ در فارس از خاقان شهید
 مکر رشیده و همواره کرا آن ستم که مثل او در ملاقات نموده صرفه بریم لهذا در اول ملاقات
 آنکه شاید مقصود بعمل آید کمال بر خورد میشود می بینم نفس او قوتی ندارد سهل است مستحق از ما هم متواتر
 میگوید ما کوس و منفر میگردود دیگر استنای ندارد و اما آن مرد بزرگ جناب آقا محمد با ششم در پیش
 بوده اند همگی بگویند رحمه الله علیه قصه بزرگی از آن مرد کامل دارد شنوید خاقان شهید فرمود
 وقتیکه ما جابانه وکیل بودیم در فارس گذران درستی با ما نداد نهایت پریشانی را داشته
 روزی با یکی از محرمهای خود اظهار درود کردم که چه باید کرد که ازین فلاکت بیرون آییم جواب
 داد که بهتر از همه آنستکه پناه با و لیای حق بریم امروز جناب آقا محمد با ششم در پیش بزرگ زیده عالم است
 مدتهاست من شبان را در دست دارم کرامات بزرگ از حضرتش دیده عرض حالی خدمت ایشان
 باید کرد علاج شود ولی بدون اذن نمیشود پس احوال اذن ما را برداشته شد شرف شدیم پس از عرض
 احوال بی محاسبه بود آقا محمد خان اگر میخواهی که بجان رؤف مهربان بسیرد و توشاه شوی حالا
 نخواهد شد عرض کردم قصد من با فعل گذران است که سرکار وکیل منصب داده است و در خور آن نمید
 از توجه مردانه نشود که گذران داشته باشیم تا چه شود فرمودند چرا ممکن است میشود اما توجیه لازم دارد
 شما هم که اینگز نیستید بهتر آنستکه بکلام الهی مداومت نمائید هر روز جزوی یا عزیمت با توجه صاحب
 قرآن و هر جا هم نقش فقیر بر آیه پسند محترم بدارید چرا که این سبیل بدیع منظر حضرت صاحب لایت
 روحی فدا و نور حجت است عاقبتا لامرمان دستور العمل سلطنت هم شماراجع میشود بحواله الله العلی
 و عنایاته آسوده بشس از خدمت آن مرد بزرگ که بیرون آمدیم چنان قوت قلبی در خود مشاهده کرد
 که کویا سلطانه از همت درویشانه وسعت کلمه حاصل شد فوراً بشرف سلطنت به مشرف گردید
 از برکت کلام الله و توجه آن مرد بزرگ لهذا تو هم فقر را مغز بدار که چنین اشخاص با وجود
 در آنها یافت میشود بر روی سکه زندان و قلندر باشند که ستانند و دهند فخر شاهانه

این است

این است که حسب الوصیه هر کس را که می بینم به جهت اقبال سکیم و تمسکه بر منجورم از این بطنش بغایت
ضعیف تر است طبیعت دیگر رغبت نمی نماید خلاصه در دوره جناب آقاقدس سره الغیر جمعیه کثیر
از اکابر و صاعده در حوزه ولایت نشان نفیر محمدی تربیت شده سلسله الذہب را واجب و روحی
بدیع حاصل شد که چشم روزگار پسین وضعی ندیده بود کرامات عجیبه و حالات عظیمه بقوت ولایت
از ایشان ظاهر آمد و قایع اتفاقیه و بیان وضع و محاذات زمانه و جلالت سبحان بر تریبت
شدگان معترف و اقبال ضمه مخلوق خدا بجنور مبارک علی التفصیل در آن مخصوصه از مردم شریف قدس
سره اسنیر که بخوابش حرم مغفور حاجی میرزا زمان طیب کلاته قدس سره اسنیر تربیت یافته
حضور ایشان مرقوم شده و در ذوق فقیر ضبط است در زمان رحلت آنجناب چند نفری از خواص ابدوت
کیشان بجنور مبارک عرض نموده که فقر از من بعد الیوم رجوع با کت که تکلیف خود را در آنست
اطاعت امر شود فرموده بودند در فقر او در خوره سلسله الذہب بر تحقیق و شهود است هر کس را در وطن
خود شایسته دیدند با صحت حضرت شاه ولایت روحی فداه طاعت نمایند و عدم بعین شخصی جهتش
این بوده که حاضرین بزم حضور همگی مردان تربیت شده با جلالتی معتبر در طریق بوده اند کابل ابولایت قابل
اختلافه لهدا بر حج را بر حج غنیمی لاری را جمع فرموده ولی پس از پانته علیه عالمیه در ولایت و نصاب تمام
تمام در موافقت با یکدیگر و مراقبت اهل سلسله الذہب فرموده بودند شنویدار من غفلت نماید که
با لهای دراز پس از من بخوابیدند و غنیمت بشیرید او قاترا که فوت اوقاتش من فوت الروح
فرموده تا بدینکه سلسله علیه غنیمت پس از نهتهای بعید از ذکر ک من فاطمه ظاهر خواهد شد
پس از رحلت بدار سرور و در فرمایشات فی الحمله ظاهر گردید که جناب سبط ابی قای میرزا عبده اسنیر
قدس سره الغیر زاماد و جد فقیر که خود آنجناب اقدام بصلت فرموده بودند بجهت ظهور مرتبت بر کن
از بزرگان اهل طریق شخصی بوده اند عمیق الشرب بسیار طام و خواوش کل البحر الحیط که از غایت حرکت
ساکن مینماید و سکوت ایشان در اظهار طریق صورت ظهور جلالت میرزای سکوت میرزا ابوالقاسم
شیرازی اعلی الله مقامه کردید تا آنکه دوره شهبی شد بر حرم واکد و سیدی قدس سره الغیر از بطن علی

باجتبه

مهر

حضرت فاطمه صبیحه زاده جناب سیدی و مولای آید قطب الدین محمد قدس سره الغیر ز بهمان نحو که
جناب آقا روحی فداه مقاله لایحه با اصرار فرستاده بودند مطالب حقه علمیه و معارف حقیقه الهیه
و فضایل معصومین روحی فدایم عزیزاً و فاضلاً نظماً و نثراً قریب بیکت گزور پانصد هزار بیت از آنحضرت
مقدس بقیض قدس ظهور آمد و سامعه فرود بزرگان فقرای سلسله علییه کردید بل جمیع نشیندینها
بشنیدند و نازیدینها بدید و مشهور و اجمالاً بخوبی پر شد فضای عالم از اسرار ولایت الهیه که عظم بزرگان
سلسله نوریه مثل مرحوم حاجی ملا باشی تبریزی و دیگران در در آن سلسله طهران باین عبارتها تشکیک میفرمود
که آقا ز برای خدا در عصر شما پرده فقر ادریده شد و در ولایت الهیه مخفی بختی متعنه بازاری کردید قدر
سلاک را امر کتمان فرمایند سیدی سر بود مگر چه می شنوید از آنها که چنین متعجب شده اید فرمود کی آنجاست
انوار رنگارنگ قلبیه میگوید و دیگر می از وار دات الهیه سیریه و دیگر می از نشاهدات حضرات معصومین
و صحیح الهیه همگی مردمان معتبر صحیح القول و الفعل اند که نمیتوان حمل بر جنون و غیر ذلک کرد و باور نکرد
حضرت سیدی بسما فرمودند حاجی جان فدای شما درین دوره آخر از مانع دول مختلفه حسیه خارجه
و داخله بحول الله العلی و غایبانه متعجبانه کردید مانند که نعمت جدیدی ظاهر باطناً بچک این مخلوق بخر
از حق آید چرا که تا در تقیه بودیم که محروم از همه پیر و در دول و نور فواد پهلانی گرفتار و یار آدم زدن
بود و علامت که فی جمله اسباب فراموش شده است چرا که گوئیم و نشنوم گویند و کوسعد خندین سخن
عشق میگویم و بعد ازین گویند بدورانها بلکه منظور بزرگان معنی و صورت که همواره توبه مکرر کند
بر حسب ملت و دولت بقوت ولایت عظمی و سلطنت کبری این وضع محبت و و در رانانان کرده اند
که عالم پر شود از قسط و عدل تدریجا و ملک صمرت خورده خورده ملکوتیت پیدا کند و قابل ظهور کلی گردد
حاجی جان اقتضای این دوره ما و در ای دولت سابقه است بوجهی که عرض شد و انشاء الله
و آسوده باشد روز بروز خوشتر میگرد و بعون الله العلی و غایبانه منجمله کتب منقوله
آنجناب که شکر پانصد هزار بیت فضایل معصومین علیهم السلام است همین کتاب است و انشاء
که در اول شرایط نظر بقوه و معارج تحقیقه موسوم کرده چرا که حاوی چهارده شرط است در سلوک

Marfat.com

دوست

الای

الی که تعالی که سبعة است مکرره یعنی سبع المثانی در این سبعة در کلماتش خصوصیتها است که امکان
تفصیلات در مقدمه پنجمه است اما شش آنکه تکمیل نشان بالتحقیقه از درجه اول خلقت در سجا الی هفتم
که در مقدمه گذشت بلحاظی بنا بر حقیقتات که آنرا با برشت و عمار اول نامیده اند و بلحاظی ببار
ولایت است که آنرا با انجوه مشیت در طب اول گفته اند باین عبارات و بطور تفصیح تمام تمام حاصل
است چه در این سبعة خلقه و چه در این سبعة خلقه شبه نشان کامل الهی چه در طریق کون چه در
طریق تشریح چه نشان کامل و نیوی ثم اخروی چه نشان کامل و نیوی فقط که نشان حکمت فایده خجنت
السنویه است چنانکه در مقدمات مذکور شد فانظر الیه از برای ما و ما رفت تمام است اصطلاح
معرفت و اصطلاح حکمت اخت لنسوه که سه معاش جوهریت و ذاتی و چهار دیگر عرضی است و کسی
و تکرار سبعة خلقه در سبعة خلقه سبع المثانی موجود شود با پنجه سیدی قدس سره الغرر در بیان شرایط
چهارده گانه فرموده در اول کتاب باین عبارت که بعضی از آنها برای ساکنان حاصل میشود و بعضی
از آنها ذاتی فطری است و بعضی از آنها فایده فزونی شدن کنت من هلتا و واردی بند
و در ثانی سبب واردی موهومی موهومی موهومی کتاب بقوائم الانوار و طوابع الکسار و این اسم
سبب که در لفظ مانا فی اسم اول است و بی المعنی عین او است و معنی زاید مل مناسبانیه نهایت
دارد و جمله آنکه عرش الهی را قوائم است چه جسمانی و چه روحانی و عرش روحانی قلب نشان کامل است
که فرموده اند قلب المؤمن عرش الله قلب المؤمن بیت الله و از برای قلب
در نهایت رجه کما ش چهارده قائم است بطور کلیت از انوار معصومیه چهارده گانه علیهم السلام که در
اول از بی موهومی شخص ساکن است و علی التدریج سلوک الی الله و استمداد از بزرگان بر باضات و مجاهدت
تشریف کسبیه فعلیت کامله حاصل میشود با بقوة با شرافات آئینه دائمه با افضل میگردود هر یک
از این قوائم مطلع انوار است الی لایتنای و در هر وقت که ساکن طالب با احتیاجی بهم رسد چه دنیوی
صاخروی در هر یک از این قوائم نوریه طینیه معصومیه علیهم السلام توجه و نظر کند با ارادت کامله بطور
مشکف و مقصود حاصل خواهد بود و نشان کامل استغنی میشود بسبب این قوائم انوار طینیه و ظهور اسرار

در جمع

جامع ماسوی الله تعالی بل متصرف بدر اکل فی اکل میگردد و میباید دانست که قائم نوری متعلقه بحضرت
 است که روحی منزه در میان سایر قوای متعلقه بمعصومین علیهم السلام اوقوی و شرفناست درین
 زده قائمیه چرا که اکنون مالک کتاب کل و متصرف در کل اشیا مکانیه فی الافق و الافاق بر الله تعالی
 حق مقدس است جل مهتسانه و فهم منطبق در کمال خفا، است من حیث النفس و الافاق که قض
 سلطه عالم با بر ما و رفع ضرورت نبی آدم کلا و بعضا از حضرت باشد مگر رسالت تربیت یافته در سلسله
 ذنوب که بسبب مجاهده کامله تا مرتبه صاحب قائم نوری قائمیه در باطن گردیده و تصرفات نفسیه را
 لی شده باشد با تمام باخبرت در درو ضاع آفاقیه هم خواهد بود که متصرف اکل فی اکل با قطع و یقین
 خون آنحضرت است پس و اما سایر مخلوق سخن ظن باین بزرگان اگر قبول کنند منطبق غایب و الاله
 من نخواهند بود ولی در ظهور آنحضرت علیه السلام بر کل مخلوق واضح میگردد منطبق علی روس الاشیا
 سا که در حدیث معتبر از حضرت باقر علوم علیه السلام مروست که بدستگاه قائم علیه السلام هر گاه برخواست
 رگه وارد میکند آنکه متوجه کوفه شود منادیهما آنحضرت در شکر حضرت اثرند میکنند که آگاه بشود
 بر مدار واحدی از شفاطعامی و نه شرابی درین سفر و همراه است حجر موسی بن جسران که بزرگی با اثر است
 در هر منزلی چشمه از آن جاریست پس کس که گرسنه باشد از آن سیر میشود و هر کس تشنه باشد در غنچه
 میشود پس آنحضرت زاد ایشان تا آنکه فرار و خفا شرف میشوند از طنز کوفه بدانکه این حجر مکرم که آنحضرت
 اجبار فرموده صورت همان قائم نوری عظیم ترست که در نسبت آنحضرت عجل ال فرجه و سهل ال مخرجه
 بوجهی و در حضور مبارک و ظهور امر بوجهی رفع ضروریات مخلوق را کرده و خواهد کرد فافهم کن من شاکرین
 بعون الله غایب میباشد است که این کمالات الهیانه معروضه یعنی قوای نوری و طوابع شریه حاصل میشود
 بجهت سلاک الهیه با تمام مگر آنکه شرایط چهارده گانه مسطور درین کتاب استطاب بجهت سلاک متحقق
 گردد با تمام یعنی از تابش که موهوبه ذاتی است در او باشند و لا فضل الله تعالی و ابداً است که این
 هم تحصیل نمایند ثانیاً بعد از تعالی که تعدیل کلی حاصل آید و اما صاحب بعضی مقامات میگردند و بعضی
 محروم خواهند بود و این طایفه اخیر از واقفین اند و با نجهت درجات کمالات مخلوق بهایت مختلف

شود که سرورند و علم بود زمان قلب سلمان که کفره اولهنگله
 یعنی مقام معلوم هر یک از افراد مخالف دیگر است چه مضائقه قریب الحجج و المدخل باشند و این قریب
 سبب اخوت آنها شود در طریق حقیقی ولی در نظر در وجه کماله مثل نسیم نخواهند بود و فی کل
 شینی که آیه تدل علی انه واحد جل الخالق الواحد الاصل الذی اظهر التوحید ذواتا و صفات
 و فعلا و آثارا فی کل الاشیا باسرها مع وصف اکثره سما فی الانسان الکل الکیالات
 لازمه و الابدیه فافهم پس جو این کتاب سجدت است سلاک و طلب الهیه فرض و تختم است
 ولی دست رس نبود که حکمی اهل ایران بل تو در آن است کتاب نموده ففرض منسبط کرد و فوائد قواعد نوریه است
 مشتمل و تا کنون هم که سنه چهار و سیصد است بحسب تری مترصد شده که بطبع رسانیده عموم سلاک
 بهره ور کردند مگر بعضی از خویش که در هر بلد نسخه بجهت شد که در دستور العمل خود نویسانیده ذخیره داشتند مثل جناب
 محامد آداب سلالة الاطیاب بنی بده الاحباب عمده الاحباب سب سلاک و طلب برادر طریق حقیقی
 و رفیق ایامه و شیخ شیخ صمدانی آقای میرزا محمد سبغ کاشانی حکیم مابنی فوج بلان الولاية سله العالی
 که سالها است با عکس نصرت اثر ما مورک برمان اند و نضفیه جات دارالامان صورت را بقوت و لایت طانی
 تازه داده اند و با فعل دارالامان حقیقی واقعی است که من رخصه بالتجدد والاجتهاد کان انما مثل آ که جمعی از سلاک
 با درد و شوق که سابق بر آنها بصورت فقر ساشه و ملواریش نپرداخته و با همی بلا رسم اکتفا نموده و از معنی فقر
 محمد صلی الله علیه و آله که نور الانوار حقیقت سرمدیه الهیه است بخر بودند بواسطه است آنجا که بریت
 حکیمان در سجاده داخل در سله الهیه سبب امین از قاطبه شرور دنیویة شهواتیه نفسانیه بل عقلانیه گردیده بعضی
 دون بعضی از خویش هم شرف نوری روایت اشراقیه درین ظلمت مری عمی نسبت مشرف و برخوردارند که این
 نحو ظلمات مغنویة و بزور ذات امکانیه حقیقیة و کمیتات نفسانیه عقلانیه روحانیه جامعہ شریعت
 و طریقت و حقیقت و معرفت سابق بر اینها رواجی نداشته که معنی جمع است بلان اهل معرفت و ارتقا
 صورتی که گذشته نهایت جمع اسمع عرفانی حقیقی میرود چون خود آنجا بسبب الهامی دراز در خدمت که
 خاصیت حضرت سیدی قدس تیر الغر تر میت شده و بحول الله العلی و غایبانه صاحب اطوار نفسیه

دقیقه

فلبسیده آمده موجب برینج ولایت از باطن ولای مصومین علیهم السلام گردیده که فرمودند طیب نوج
 قمرای حقه است و ماضی کنون ظاهر آمد که عوام از توفیق نفس کشیش مقام خاص فایض و خواص از نظر
 عرضش خاص انخاص کشته منجمله سیدی ک طینت بزرگ نزلت شریف حضرت طرف حالت عمداً استجاب
 وزبده اصحاب منظر العنایات لاجدادته المعصومیه سیمائین علیهما وعلیهم السلام خلقاً وخلقاً کافضه
 الموجوده من الهمسین و جوش علی التقدیر کمسای فقر حکیمبانی رسیدت گردیده آثار صدق ذاتی
 که منزله نقره خالص است عندها المعرفه از پناشتی واضح و علامات فلو صقلیش که بتبار طلمای پیش
 است از حالش لایح و هویدا است احسن اتفاق رخب و مستعد گردیده که خیرات جاریه در شر و علانیه
 بیا دکار روزگار نا پایدار بجهت خود و اسلاف و اخلافش ثابت و برقرار دارد که کاشف از یک ذاتی
 و جلالت ابیش باشد عنی حاجی سید موسی انبساطی الاصفهانی ولد صدق حاجی سید محمد تقی ناظم
 التجار ایدها الله بعنایاته که تجارت صبور بر خصاوت با ت معنی فرموده که رج و سودش بر کاید و ام
 است الی الابد و ملاک خود و خیرانه کما قال الله تعالی چون تجارده لن تبوء و ایضا مؤنا ایته
 الذین امنوا هل ادکم علی مجازة تجنیکم حضرت باقر علیه الصلوته و السلام فرموده که گفتند مردم پس
 از شنیدن این آیه که اگر بیدستیم چه خیر است این تجارت هر آینه بذل میگردیم در تحصیل مالها خود را و هوس
 و اولاد خود را پس فرمود حق تعالی یومنون بالله ورسوله وجاهدوا فی سبیل الله با موالیکم
 و انفسکم ذلک حیز لکم ان کنتم تعلمون یعنی لکم دنیویکم و یدخلکم جنات من تحتها الانهار و مناکن
 فبنا علیه مرابطاع این کتابست طلب فرموده فقه هم محض تبصره ایام ال محمد صلوات الله علیه و علیهم
 اجمعین فی سلسله الذمب بکاشتن ان مقدم بر دخت که خوانندگان زفر ای باب الایامیه است
 در کتاب گردیده بهره در شومد هفتاد و بیست و هفتاد و بیست و هفتاد و بیست و هفتاد و بیست و هفتاد
 یاد فرموده در هر مرتبه و مقام و درجات سلو آیه که باشند از آثار تبه نبر بویه معینه حضرت نقرمانیه
 و قدر برادران پی سپرد و طریق مستقیم و جاوده ولایت آیه در راسته توجیبی روشا زاندا فرموده همراهی را

ازلی

من عذاب الیم

با صون الکم و انفسکم

الانهار و مناکن

حیثه فی

الفوز العظیم

شاهز

شاهد فرماید و معنی المؤمن حتی فی الدارين را بخورد جناب شیخ اوصی خواهد
 و نسبت شیرازی نسبه بوده هرگز نمیدانند که دشمن زنده عشق ثبت است بر جبرده عالم دوام
 بقی هنا کلام اجمالی و دقیق عرسه شود بدانکه این سبع المثانی معروضه مشروح که کثرت
 ظهور است و حد حقیقت است از تخیل حضرت سجده در زواجل معرفت منتهی بواجی حمد است متعلق بخدمت
 خاتم و ختمیون علیهم السلام مثل بر کثرت نوره ظلمه لایتنهایی من لازل الی الابد و این سبع المثانی نوره
 منظر اقبالیته وجه الاله اعظم است اکرم الوجوه و بالمقایسه صحیح و الثقابل الاضدادی لازم دارد و باید
 سبع المثانی ناره را که منظر او باره آ نوجه اقدس است و منتهی بواجی حق تعالی متعلق بخدمت اقدس
 پرست ساریا باشد مثل بر کثرت ناره لایتنهایی من لازل الی الابد که بشهود ازل معرفت آمده است
 و در سلسله علیه و نه پس من حیث المنفی است شخصش رواج است بحول اعلى و عنایاته و لیکن سبع المثانی
 نوری لطفی جمالی حق تعالی بصورت مفاتیح از بعشرینماید که در باطن با کعطا میشود و سبع المثانی ناری
 قهری بسالی حق تعالی بصورت طلسمات از بعشرینماید که جمله است و هشت میشود و این عدد و شریف در طوره
 حق چه من حیث التزول و چه من حیث الصعود معتبر است بمخلمه اسما الیه است و هشت است که مرتبه است
 اسما کونیه را که انهم است و هشت است و مرتبه اسما الیه است بعضی از آنها علویست و بعضی
 سفلی است همچنین منازل قمر در سما است و هشت است چهارده از آنها سعادت است تا لذات و الحکما
 تفصیل این اجمال در رساله غفایه فقیر ثبت است درین مختصر نمی کجند خداوند از برکت وجه و چشم
 که و هشت للعابدین است دوستان خود را ازین نشأت صورتیه و سنویه معروضه محروم نفرماید و نوره
 دارد که پس از تشرف و رسیدن سلاک بانیمقامات خواهند فهمید که فقیر چه عرض کرده است و صحیح
 و الا قبل از مجاهده و ریاضات بزور دشمن از برای عقل محال است محال که را بونصرتی و در بوت
 سنیاستی چرا که فقیر بعون الله العلی و عنایاته مدت پست سال در حوزه فقر و تربیت مردم
 قدس سره اغریز با کمال ارادت و عدم تخیل از دستور انجمن بر ریاضت و جان کندن مشغول بوده و او
 صوم و هر روز با تمام الا آنکه چهل روز یکذنه فطار بود حیوانی پس از آن تخفیف رحمت فرموده

این کلام در کتاب
 ...
 ...
 ...

کتاب فوائدها
الأنف والاطوار والاسرار
شیراز بطریق نقدی و معانی
اشرفه و تحقیقها

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على خير خلقه ومظهر لطفه محمد وآله
الاولين والآخرين في الدنيا والدين اقباله بما علمه معرفة الله علمي است شريف
که عظم علوم دين است و تحصيل آن سابق است بر تمام علوم دنيويه و معارف يقينيه چنانکه از اهل عمت
عليهم السلام وارد است که اول الدين معرفة الجبار و اجاره تفويض
الامر اليه و اين علم معرفت غرير الوجود و کليات است و بسبب کثرت جهال در هر عصر
و تصور استعداد خلایق کمتر کسی در صدر تحصيل اين علم غرير و شريف برمي آيد و تحريص و حث بر تحصيل
آن زياده از حد در شريعت مقدسه وارد است چنانکه حضرت رسول خدا صلی الله عليه وآله
فرموده اطلبوا العلم ولو بالصن و بدیهی است که علمي را که اگر در صحن بعید الوصول
باشد بايد قطع مسافت کثيره بر خطر نمود و آنرا طلب کرد علم معرفة الله است یا علم که مؤدی بعلم معرفت
خواهد بود و لهذا حضرت صادق آل محمد صلوات الله عليهم اجمعين در تفسير انجديد شريف و تبیین اين
علم غرير فرموده که هو علم معرفة النفس و فيها معرفة الوت يعني اين علم
ناموريه بطلب علم شناساي نفس است و درين علم معرفت رت است و اگر چه فقير حقير اقل السادات
ابوالقاسم حسيني الشرفي الذهبي اشيرازي هشتاد و سه سال خورده کم است که عمر خود را در فارس نطق در
تحصيل علوم دنيويه و فنون حکيمه بر مائنه يقينيه صرف نموده و پس از آنکه بعون الله تعالى و تصديق

علما اعلام و اساتید عظام فارغ التحصیل شدیم پس دانستم که این علم روم لایمن و لا یغنی
 من جوع است و شکین عیش قلبی فقیر را در معرفت الهی مگر طبع از افاده و استفاده آنها مخرج
 قلم منحرف آید شوق تسلیم فقیر را در خلوت و عبادت و توفیق برورد کار نموده و طلب معرفت الهی
 در دل بر سر قدمها آید و منجر جذبیه الهیه که جذبه من جذبات الحق توفیقی عمل الثقلین
 و این جذبیه فدا کننده می فقیر طالب شتاق را با المراه خلائق منقطع گردانیده در طلب لیا الهی
 بر آمد و چون الهی و توفیقاً خدمت بهت نفر از اهل الهی و اولیا کاطین سلسله علیته
 ذهبیه رضویه علی صاحبها الاف الصلوة والسلام مشرف شدم و صفیه بقیه عمر خود را در
 خدمت ایشان سپردم و استفاضه فیض الهی نمودم و بدستور عمل آن بزرگان بجا هدایت نفسانه و
 شاقه بدینه مشغول شدم که اگر جذبیه و سلوک و مجاهدات فقیر را بر جمعی قسمت میگردید تا تکلیف محذوب
 مجاهدتی نیسپل الهی میشدند و گویا ستر یا یک یا چه آتش در شوق و طلب الهی بودم و پیش و عقل فقیر را
 وداع کرده بودند و لیکن دست ولایت الهیه عقل فقیر را حکمت بالغه خود حفظ نمود که عقل متبلک
 نیاید و داخل در مجذوبین شمرده نشود که عقل کردیم تا آنکه بعون الهی و همت بزرگان دین داد لیا
 ربانین مراحل الطوار اربعه نفسانیه و مساکت اطوار کسبه فطریه را بدستاری همت و عشق الهی
 کسر کرده عارف معارف الهیه و آیات فطریه شدیم و شهود قلبی و روحی مدار که عینیه باطنیه
 انشائیه را مشاهده و طی نموده و سواری مرکب براق شوق و در ظرف عشق الهی و ولایت علویه رفیق
 همدویه علمیه سلام و التحنه طی عوالم ملکوتیه و خبر و شبیه باطنیه انشائیه را نمودیم
 كما قال عز من قائل سننهم انابتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یلبتین
 لهم ان الله الحق
 و بجایب الی فصل
 الابق معرفت و نور توحید او علی مجده در سر تسلیم جا گرفت و از دایم و حقیق مخنوم و ستفا
 و قههم شرابا طهورا
 سه جام با ناز ما و علاماتها ارباب
 حضرت ساقی کوثر روحی فداه نوشیدیم و پس از جان کنده نهایی بسیار و صرف نصف عمر ثانی در دباغات میثاق

Marfat.com

به لسان حضرت فاطمه الاولیٰ حجة الله اعظم روح العارفين فداها زریاضات بالمره ممنوع آدمم کند
 از کمال شوق در ساله ششماه باز بصوم سه ماهه مشروع و در بعضی حسنی و یومی شغول میبودم نقد
 ریاضات جسمانی و پر سیر از الطعمه حیوانی بز خود گذارده بودم که باطعمه معطره و طعم لذیذ آنها بوی
 مردار و طعم آن در شام و کام پس از نهی آنولای اعظم از ریاضات مدتی گذشت تا بطعام و همرا
 عالم حسیله الف و هس حاصل نمودم و چون بعون الله تعالی شکین عیش عشق قلبی شراب کافور
 الهی که فرمود این الا بر اولی شریون من کائس کان عزاجها کافوراً عیناً یشریبها
 عباد الله یفخر و نفا تجیراً حاصل آمد و الهاب ناره اش عشق را فروت شایند و آرام تبلی
 هم رسید و تدریج حالت مصاحبت و معاشرت دست داد بر خلاف سابق و باطناً ما مورد اکره
 باطلاب و غلابی شدم که سر عشق پس این عبارت را بگویش نهوشم فرو خواند و گفت ذاکر الله
 هلك من لم یذکر الله لهذا یای معاشرت و ذاکره علوم و معارف یقینیه
 باطلاب و سلاک الهی که در دم و چون باین حدیث قدسی برخوردیم که حق تعالی فرموده تمام عدای را
 که بیاید خلق باطل خود کنیم علی سکنه که فضایل آل محمد را خلق من رسانند و نیز از این عکس برود
 لا یعدب الله هذا الخلق الا بذنوب العکاء الذین یکتبون حقایق فضل علی بن ابیطالب
 و غیرت علیه و علیهم السلام الا و انه لم یسب فوق الارض عبد النبیین و المرسلین
 افضل مرشیعة علی علیه السلام و محبیه الذین یظهرون امره و یبشرون فضله
 و شد فقر از استماع این دو حدیث لرزید و خوف و عجب عذاب الهی درو لم پیدا شد
 و شد گرفتارم که نزول آیه تهدیدار این ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و السلام در غدیر
 خم که فرمود یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بعثت
 رسالته و الله یعصمک من الناس حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در ذکر
 ولایت امیر المؤمنین علی علیه السلام جو حسن عهدان با الهی از است خود مورد اتفاق منافقین
 و انکار سکرین نوم بهتر از است که در اخفاء ولایت بخت سورت عتاب الهی و عزل از رسالت

و عذاب اخروی منوم لهذا در منزل غدیر خم و کرمای آن که کویا اش از آسمان مبارک بر سر ساید
 به حوجه نبوت استوار نهادند و نفر از است را در آنجا با برائی نگاه داشت و ابلاغ رسالت عهد و ولایت
 آنحضرت در بجه تاکیدات و تهدیدات و آیات و احادیث در آن خطبه غدی بر سر فرمود که حسن
 خطبه در حان روز کرمی در قوه بشری بجز آنحضرت نبود که اینها فرمایند فقیر ملاحظه کردم تا کید حضرت
 حسب حقیقی زار و فشا و امر ولایت آنحضرت بسر قدی بود که آنحضرت یعنی رسول خدا صلی الله علیه
 و آله بجه جنتا بمرکت در آمده و فشا و عهد ولایت را فرمود با فقیران بی پایه و مایه را چه عرض است
 که از غضب الهی اندیشه نکسیم و عتناء حکم محکم خداوندی نمائیم لهذا مفاها آن حدیث قدسی مذکور
 کرمیت بر میان بسته در عرض ده سال تقریباً دوست هزار بیت در فضایل حضرت امیر المؤمنین
 و ذریه طاهرین و حضرات اهل بیت عصمت علیهم السلام آمده همین نوشتیم از آن جمله کتاب آیات اللوایه
 است که هزار یک آیه در فضایل آنحضرت است کلام الله استخراج کرده ام و جمع کرده و در تحت هر آیتی
 بعضی حادثاتی که در تفسیر و تاویل آن وارد از اهل عصمت شده است نقل کردم و کربانی ضرور
 بوده است حبارت کرده ام این کتابی شده است که اهدی از فضلاء اقدام باین امر عظیم نموده است
 و سامی و لقا ب آنحضرت که در کلام الله موافق حدیث مزبور جمع کرده ام تقریباً با صد لقب شریف
 و اسم مبارک است که اهدی همان این سامی مبارک را کرده است چه در جمع کردن و نقل کردن
 آنها علماً اعلام آیات الاحکام جمع کرده اند و فقیر بامرا الهی آیات اللوایه جمع کرده ام و همچنین کتاب
 بر این اللامته که یکصد و ده حدیث نوی از طریق عامه جمع کرده ام که هر یک از فضیلت آنحضرت
 پانزده فرار داده بقاعده منطق بر خلافت با فضل آنحضرت و از طریق امامیه شیعه البته ده هزار
 بر تقویت احادیث نبویه مرویه از طریق اهل سنت و جماعت مشتمل بر احوال شریف حضرت حججه
 السموات و الارضین صاحب الامر و العصر صلوات الله علیهم نقل کرده ام از حکایت توأ
 آن نفس قدسی الهی و شاهده اصحاب حضرت و الهی ما بعد بزرگوارش صورت مبارک آنحضرت را در
 جزیره اخضر در بای دیش ظهور آنحضرت را تمامی بیان و آنجا که در دو دست سجده آنحضرت

Marfat.com

مشرف شده اند از کتب امامیه و شهرهای آنحضرت و علامات غیبت و احوال غیبت صغری و غیبت کبری
 و آثار و علامات ظهور آنحضرت را تمامی بیان کرده و اشخاصیکه در دو غیبت سجدت آنحضرت مشرف
 شده اند از کتب امامیه و شهرهای آنحضرت را در جزیره آنحضرت در پامی اینچون توابع و اولاد و بزرگ
 حلیل آنحضرت را که در آن حکومت و سلطنت دارند تمام ذکر کرده ام با عادت صحیح و احوالات
 شیعیان خالص اولای حضرت اهل عصمت علیهم السلام و تفضلات ربانیه و عنایات الهیه و مواعید
 بنویسه را در حق ایشان با عادت معصومیه نقل نموده که با بحث الطمان قلب نشان کرده و آنرا ستمی بر این
 اللمامیه نمود پس از آن تکلیف کلی از شاهزادگان حلیل نیل و الامقام حدیث مبارک خَلَقْتَ
 قَوْلَ حَمَلَتِي حَتَّى حَتَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَحَرَمِيْتِ از بخار توحید و معارف الهیه و حقیقت
 رسالت حضرت محمدیه در عوالم ادعیه و روحانیه و جسمانیه و ذکر خلقت تمام موجودات مخلوقه مجرده
 و مخلوقات سفلیه ماده را جامع و مختومی است در صد شرح بر آمد م و این حدیث مبارک است
 برک است که فقیر بر سه برک آن شرح مفصل نوشته ام و باقی را به بیان و ترجمه قاعمت کرده زیرا که
 مشتمل بر اخبار است که احتیاج بر بیان و دلیل ندارد و از جمله آن سه برک یک حدیث مختصر محلی در اول
 آن آنحضرت امیر المؤمنین علیه الصلوٰة و السلام در توحید وارد است که كَانِ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ
 مَعَهُ شَيْءٌ و در شرح این فقره شش هزار بیت نوشته ام و فقیر مذاهب اهل توحید را
 از حکما فلاسفه قدما و حکما اسلامین که بر این خود را تطبیق به آیات کلام الهیه و احادیث اهل عصمت
 علیهم السلام نموده اند بر خلاف طایفه اولی که میگویند المتبع هو البرهان حواء ه
 بیان آنها نمودی مطالب آیات و احادیث باشد یا نمودی بخلاف آنها شود نقل نموده و چون از برای
 این دو طایفه ضبط و ضبط زیاد در توحید ماری و افشده لهذا اشتمالات آنها را ذکر کرده و بر بیان
 ایشان و ضبط ایشان را در مطلق توحید اظهار و شریف مذهب ایشان را نموده پس از آن مذهب اهل
 حقرا که طایفه علمای ربانین و علمای الهیین اند که اصحاب و شیعیان خالص اولای حضرت امیر المؤمنین
 و ذریه طاهرن آنحضرت علیهم السلام اند نقل کرده و تصحیح مذهب ایشان را در توحید طبق آیات و احادیث

معصومه

شعری

در بیان عقلی تمام کامل در توحید نموده و در شرح این حدیث مشین رزین در توحید بقدر دو از نروده هر از
 است نوشته ام تا دستور العملی از برای این در اصول عقاید دینیه شود و آنرا مشتمل بر طبائش حکمه نمودم
 طبق تجفیه ماصریه و همچنین کتاب مصباح بشری حضرت صادق علیه السلام را که کعبه باب
 است در اسرار عبادات و بیان علم و عقل و اخلاق و عقاید و معارف الهیه بخوبی شرح بعضی از او و بیان
 ایمان عرفانه نوشته ام که چنین کتابی باین و جازت و تمسک در اسرار عبادات و علوم شرعی
 در شریعت مقدسه وارد نشده است و این کتب تصانیف خود را تمامی لفظ فارسی نوشته ام
 که نوایش عاید خواص و عوام شود و بعون که تعالی از خوف حدیث قدسی مذکور فارغ آمدم پس از این
 از کتب علمیه در شریعت مقدسه در ایام مجذبه و سلوک بقدری هزار بیت شعار شنوات و قصاید
 و غزلیات عارفانه عاشقانه از فارسی و عربی و سائل نظم و شعر در اسرار طریقت و حقیقت و بیان توحید
 و ولایت علویه علیه السلام از روی شوق و ذوق و کشف و شهود قلبی باطنی خود در خلصات ملکوتیه و
 خبروتیه و سیران و طیران در عالم قدس و حدت و ولایت الهیه علویه بی همتا و همتا و همتا از فقیر
 سالک سرزده که هر ساله و کتاب و شوی از آن از برای سلاک الهی دستور عمل سلوکی است جامع
 کامل و کمان فقیر حقیر این بود که بعد از هفتاد سال عمر و ظهور این کتب علمیه و عرفانه دیگر ساله و کتاب
 و شعر و نظم از فقیر ظهور نخواهد یافت تا آنکه بحسب تقییرات الهیه در این آخر عمر مامور باطنی از
 حضرت مولی العین و الانس علی بن موسی الرضا صاحب سلسله اعلیة الرضویه الکبری و قیة المعرفه
 الذهبیة علی صاحبها الاف الصلوة والسلام و الختیه شدم که از
 فارس حرکت کرده زیارت ارض قدس مشهد مقدس فیض آب شوم و در شیراز فرمودند که تو در این
 سفر ادراک فیض در عراق خواهی کرد تا آنکه ببلاد ایران در هر جا رسیدم و چند صامی توقف
 نمودم بعضی از طلاب الهیه بعون که تقویت باطن ولایت آنحضرت فیض باطنی بقدر استعداد
 خود رسیده بعد از ورود در اسخلاقه طهران که محل اجتماع اناسی دولت علمیه سرکارنده کان علی
 حضرت اقدس شهریارى ظل اللہی و شاه اسلام پناه شاهنشاه عالم و قبله عالمیان و علی اسلام

Marfat.com

پادشاه خربشیده و شیعه فاضل ولای حضرت علی بن عمران علیه السلام فدا الله من له و دولته و
 ارباب دول و طایفه علیه علمای اسلامه و فضلاء اکابر و مجتهدین و طلاب علوم دینیه میباشند
 مجموعی آری استند و محفل پر استند و دیدم که در باب هوش و فطانت و اصحاب استعداد و گیانت و طبلا
 سیر و سلوک و ریاضت و علمای اعلام در جمیع فنون علمیه و در باب کمالات صورتیه و معنویه و اصحاب
 صنایع و حرفه عده عجمیه در این محفل شریف جمع آمده بعضی از ضعیف و کسیر این جمعی صاحب استعداد
 و استواری و صداقت فطریه یافتیم که بعضی استماع معارف الهیه مشتاق سلوک در طریق الهیه میکردند
 و آه سرد از دل میگشتند و قطرات عبرت از دیده میپاشند که یاد از شدت گرفتاریم آهی میدهند که در
 ازل فرمود اللّٰهُ بَرَّكُمْ وَجَمَلَ بَدْنِكُمْ وَ عَلِيٌّ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِيْنَ وَ لِيْ كُمْ
 و کویا بقوت الهی ازلی هنوز در گوش فلکشان است و ظهور این حالات شریفه از ایشان کاشف از
 اجابت حق تعالی بقول بلی است در ازل است از ایشان همانا بگوش با و از قالوا بلی در
 خروش فقیر بلا حظ این حالت از ایشان زیاده از قدامید و ارشده بر خود متحتم ساخته که هر یک نصیحت
 نیت در طلب شوق الهی نزد فقیر آید کمال اهتمام در تربیت ایشان و تخریص و ترغیب سلوک الهی آتیه
 نموده با بنیض باطنی مستفصل و بهارج باطنیه این عروج نماید و معارف الهیه ایشان از احوال آید و
 بعون الهی تا حال آخر از شهر شعبان المعظم ۱۲۸۲ هجری قمری میباشند جمعی نعمت سعادت سلوک در طریق توحید
 و ولایت مستعد شده اند و صاحب بصیرت قلبیه گشته اند و مشاهده آنچه از نظر نهان است از شاخ احوال
 و طاعات و اخلاق و عقاید خود و مثال خود مینمایند و کمال شادگامی ازین دولت عظیمه طریقت علویه
 علیه السلام دارند بقوله تعالی قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَرَحْمَتِهِ قَلْبُكَ يُرْسَخُ الْمُؤْمِنُونَ
 و در تفسیر اهل عصمت علیهم السلام وارد است که فضل الهی توفیق حضرت رسول ص
 است و رحمت ولایت حضرت سولای مؤمنان علیهم السلام است و مراد از طریقت که باطن شریعت
 است بقیقت که باطن طریقت است ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است بقوله تعالی
 وَ اَنْ لِّوَا سْتَفَامُوا عَلٰى الطَّرِيقِ لَا سْتَبْنَاهُمْ مَاءً عِنْدًا چنانکه در تفسیر

آن

آن وارد است که الطریقه و لایب علی علیه السلام است و چون طلاب سلاک این
 سامرا بانه از طریق سلوک و سپل الله و شناسائی مراتب و مدارج باطنیه هائیه
 عاری و پنجم یافته شوم بعضی از اقله سادات و اعظم اهل سلوک که از زمانای دولت جلایه ایران
 و مفرمان درگاه حضرت سلطان شاه اسمعیل میرزا محمد حسین و الملقب بلبیر الملک و
 الله لما یحب ^{صحنی} و اوصد الله الی الطائبات الهدایه و العز و العزله که بسیار
 شایق باطلاع و کیفیت سلوک و شرایط و لوازم طریقت و حقیقت و دریافت مراتب و مدارج معنوی
 و مدارک غیبیه هائیه بودند و در صد شرح این مختصر رساله موزنه که مشتمل بر معارف ضروریه سلاک
 و طلاب در طریق الهی است برآمده ماست و العزله علی ابرامی سلاک و طلاب این در اسلافه اعظمی و غیر هم
 کرده و در معرفت شرایط شاهراه شقیم الهی و شناسائی اطوار اربعه باطنیه فائیه خود و اطوار سبعة
 قلب خود که بمسبع المثنای بر بصیرت شوند و بصیرت قلبیه خود شروع سلوک عظیم الهی نمایند و
 نامیدم این رساله را بشرایط الطریقه و معارف الحقیقه که معین شود سلاک
 و طلاب آهیر بر معرفت شرایط سلوک در طریقت الهیه و شناسائی حقایق مدارج و عوالم باطنیه
 انسانی هائیه گردند بر علی مراتب کمال خویش و نامیده شوند بان کمال الوالی الوصل اللهم و هانا
 اشرع فی المقصود بعون الملک الودود اعلمنا بحبیبی و ولدی فی الطریقه افسرک
 انکه بیگل هائیه می است عظیم و قمری است نسیم از نبوت الهیه که بید قدرت و حکمت یافته خود آنرا
 بنا کرده بقوله تعالی فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه و قوله تعالی ان اول بیتی
 و صنع للیثایس للذبی ببکة مبارکاً از برای قرار دادن نور امانت
 ولایت خود در آن کما قال عز من قائل انا عرضنا الامانه علی السموات و الارض
 و الجبال فابین ان یحملنها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً یعنی بار امانت عظیمه کسیره خود را
 که نور توحید و ولایت الهیه علویه محمدیه است عرض کردم بر آسمانها و زمینها و کوهها پس با او شماع
 نمودند از حمل آن و حامل گردیدند از انسان الهی هرسان تحقیق که او منطومی است مجهول القدر و حضرت

بالوصول الی معارج الحقیقه

ایم الیقین

امیر المؤمنین علیه الصلوٰۃ و السلام فرموده خطاب باین سبیل عظیم و قصر رفیع دوائک فیک فانشر
 و ذائک منک و ما تبصر و انت الکتاب المبین الذی باحرفه فظهر المضمیر اتونم
 انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر یعنی بود تو که در دهنه و طلب معرفت خداوندی
 است و سایر دروهای نفسانیه که احتیاج به علاج و دوا دارد و طیب آنی میخواهد در تو است
 و شعور بآن در دماغ اندر می و بصیر بر دوا آن که از پشت نیستی و سبیل خود را جرم جسمانی کو حکم
 می بینی چشم حسی حیوانی بشری و چون چشم و بصیرت تسلیبی روحی هنوز حاصل کرده نمی بینی عالم اکبری
 که حقیقتا لی محض لطف و عنایت در علت در باطن تو قرار داده است و در باطن تو آن عالم اکبر منطوی
 و پنهان است که اگر چشم قلبی تو انعام کسیر شکار کرد و در تعجب و حیرت خواهی بود بداند که این عالم
 کبری که آنحضرت در باطن انسان پنهان فرموده مشتمل بر عوالم اربعه عظیمه الهیه است زیرا که
 عوالم الهیه پنج است که اهل معرفت آنها را حضرات حتمه الهیه نامیده اند اقل زندهها عالم حسی
 جسمانی است که آنرا حضرت ملک نامند و سبب پشیمان نسبت به عوالم الهیه آنرا عالم دنیا نامند
 که مشتمل بر سموات و ارض و جبال است که قبول امانت الهیه را کردند و پنهان حمل کرد آنرا آسمان
 بار امانت ثوابت کشید قرعه فال بنام من دیوانه زنده و ثانی از عوالم الهیه که داخل در دایره محسوسات
 عالم باطن سموات و ارض است که حضرت ملکوت است و آنرا عالم بین العالمین و عالم مثال و عالم
 قلب و عالم برزخ سابق و لاحق نامند و بعضی از حکما آنرا عالم نور قلبی و ارض نامن نامند و این عالم
 است که حقیقتا در آن فرموده و بیده ملکوت کل شئ و الیه ترجعون
 و چون حقیقتا بقدرت و حکمت الهیه خود خواست ارتباط دهد عالم ارواح با عالم حساب و مجرد و غیر
 که روح است با مادی جسمانی صرف مناسبت ندارد لهذا این عالم برزخ را بین العالمین قرار
 داد و بسبب آنکه این عالم ملکوت ماده جسمانی ندارد و صورت محض است بجهت فانی بودن است
 از ماده شاسب با ارواح دارد و صورت بودن آن بصورت شاسب دارد و عالم حساب لهذا این عالم
 برزخ در رابطه بین العالمین آمد و بسبب عشق روح بدن کردید اما عالم ثالث از عوالم الهیه حضرت

حیرت است که عالم عقل کلی در اشراق است و چنانکه عالم ملکوت فوق عالم ملک و محیط بان بود عالم حیرت
 نیز فوق و محیط ملکوت است و این عالم حیرت را حضرت ثالث نامید از حضرات خمس الهمه و محل عقول
 کلیه الهمه و عقول جزئیة انسانیة و عقول کلیة فنیکیه است از باب انواع نیز باشد زیرا که هر یک از انواع
 حیاتیة را از سمایات و ارضیات چون انسان و سباع و حیوانات با نواحی با تمام و بطور و وحوش در عالم
 حیرت یک عقلی مرتب است که افراد و اصناف این نوع از عقل ناشی و در عالم ظاهر است و اما
 عالم رابع از عالم الهمه حضرت لائوت است که این عالم آله و عالم انوار و شمس است و این عالم
 در قرب ذات الهی واقع است و فاصله فیما بین ذات حق تعالی و این عالم نسبت و این عالم را اوادنی
 نیز گویند و عالم امر الهی نامند که معبر لفظ کن است پس تمام شد عوالم اربعه الهمه که هر یک از آنها
 از دیگری وسیع و اللطف و عالی است یعنی حضرت لائوت اقرب بذات اللطف و اعلی از عالم حیرت
 و آن اقرب بذات اللطف و اعلی از عالم ملکوت و آن اقرب بذات اللطف و اعلی از عالم ملک است و عالم ملک
 دنیا افضل از تمام عوالم الهمه است که ثم زوناة افضل السالفین و پس از این عوالم اربعه عالم الهمه
 انسانیة است که جامع است عوالم اربعه الهمه را و این همگی انسان است که آن عوالم اربعه الهمه
 در عالم همگی ناموتی انسانی مندرج است زیرا که بدن انسان از عالم ملک جسمانی است و اربعه عوالم
 و عناصر اربعه و ارضیات دنیا در این همگی نمونہ است که این ساله کنجش تفضل آنرا در دو عالم
 انسان از عالم ملکوت الهمه است که تعلق بقصد سخاری روح حیوانی بدنی قلبی صوری در دو
 این بدن است و صورت دارد اما ماده ندارد و مثل صورت در آینه یا در آب و مجرد بذات است
 و در فعل احتیاج به بدن دارد و اما عقل انسان از عالم حیرت است زیرا که آن مجرد در ذات
 و فعل هر دو است و در اشراق است اما روح مجرد انسان از ذر و اعلائی حیرت است و
 سر انسان که نور است از عالم لائوت الهی است که نور ذات حضرت احدیت است پس
 کامل الهمی جامع عوالم و حضرات اربعه الهمه و این عوالم کلیه اربعه در آن منطوی و پنهان است و این
 حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله

عالم

الهمه

است

داود

ما خلق الله روحا

اول ما خلق الله القلم واول آية نوحته مولى المولى امير المؤمنين على عليه السلام در شان
حضرت فرمود وفسحه حمامة الملائكة پس چنانکه حضرت رسول خدا صلی
الله علیه و آله که سید اولاد آدم و عالم نبوات است بدو الشرف و باطنه اللطيف جامع علوم
اربعه کلمه و حضرت الهیه است شعیان و اولیا و اجزاء ایشان نیز جامع اجزاء عوالم کلمه آنحضرت اند
چنانکه فرموده اند اوتبت جوامع الکلمه و از حضرت امه مدی علیهم السلام وارد است
که مخن کلمات الثامات پس نفوس جزئیة اولیا ایشان اجزای نفس کلمه آنحضرت و عقول
جزئیة اجزای عقل کلمه الهی آنحضرت و انوار آلهها اجزای نور کلمه الهی آنحضرت است و نیز ایشانند حروف
عالیات مجرده که فرموده اند کتأ حروفها عالم کلمه نفس پس محقق گردیدند
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با آنکه در شان بطوی است عالم کلمه الهی که مثل است بر عوالم اربعه
کلمه الهیه که فرمود و فیک انطوی العالم الاکبر پس لایق است که امانت الهیه را
این منظر العجایب خداوندی و اعجوبه دهر و نسخه جامع الهیه عامل شود عوالم اربعه که همگی جامعیت
ایشان دارند علاوه بر آنکه حق تعالی در حدیث قدسی فرمود لا یسعنی ان یخوف لاسما فی بل یسعنی
فلت عبدوا من امحق الله قلبه بالایمان مکان حق تعالی که لا مکان است در
سماوات وارضی نیست مگر قلب ایشان کامل ممتحن او و عارفی دیگر با تقدای آنحضرت فرمود که لو ان
العرش و ما هو اعمده الف حرة خطرت علی زاوین من ذوالا قلب العارف طالحش آبا قلب
ایشان چه عالم وسیع افشیه است که قابل کنایش حق تعالی است در آن و خداوند بی نهایت بی
مقد و غایت در هیچ عالم از عوالم کلمه طیبیه و ظاهریه خود قرار نمیکرد و نمیکند مگر در قلب ایشان پس
ایفرزند عزیز قدر خود را بدان و پسین منظر العجایب خداوند را اسپر او در دنیا کن و باطنت را که
روح مجرد و خلیفه الهی است مطلع چون جابره حیض زمان کثافات و جنائات محبت دنیا و غلاتی و
اسباب آن کردن این خلیفه زاده با جاه و عزت را در این نیا پرستان و هوای بوس نفسانی
ایشان و خود فرمایید بسیار حیف است که جوامع لطیفه لطیفه پاک نمیشدند را در نزله آلوده و هم نشین

انها

بسیار

به نبارک الله

و منظر

مصرع

و صاحب جان خوش نامی در سپین دولت عظیمه خداوادی و کنج با دار و معرفت تو مید و ولایت
 او بازمانی و کور و کور و سربزیر و عالم ارض و حجم نفسانی نمائی بقوله تعالی و اخلاذ الی الارض
 اتبع هواه و کان امره فرطاً نه حقیقی هدایت فرموده تور انقول لکم من کان فی هذه
 اعنی وضو فی الاخرة اعنی پس اسچان جهان که باطناسرکش غمخسپی در حق تو فرمود بحقیقت
 شرد و از میان همتش خوانی و خلیفه زاده خداوند عالمیان قدر خود را بدان و بعد از آن که در تهمید
 باین پاناس مسطوره ظاهر و باطن خود را بطور علمه کشف یافتی قدم در طریق الهی بگذار و بقدم محبت
 و بدو بال عشق همت و طیران نماید بدو و اوج ربوبیت
 تا از منزلت خفیف ارض شریک سخات یابی و سخات عالیة عدن روحانی داخل شده عروج بسما
 ربوبیت فرمائی تر از کنگره عرش نیرند صغیر ندامت که در این دام که چفته شده حال امیدوارم
 که نفس کرم اولیا الهی پس این پاناس عرفانیه و نصیاح شافی و آفیه کافی که همت را در راه سلوک
 الهی باطنی شک بندی و حرکت معنوی نمائی و باین دستور العمل عوفانی عمل کنی تا بحال قرب حضرت
 ربوبیت فایز گردی و لا بدان که سلاطین با بکین کنجی که در جائی خفیف میانید منظورشان استند
 از افات دعایات روزه کار محفوظ بماند دوست هر جا بل ناشایت بان نرسد تا بدست یابی
 کامل بزرگ شایسته برسد که مطلوب ایشان است لهذا کنج خود طلسمات عظیمه جسمیه قوه قرار میدهند
 و طریقه طلسم شکستن را هم در مکتوبی بلای غریز درج نمائید که هر س بر خورد بان شوند مکر آن سکه
 صاحب آن لسان شریف غریز باشد و قوه و تدبیر شکستن طلسمات کنج را داشته باشد لهذا احتی
 جل و علا که کنج خود را در باطن و قلب نشان امانت گذارد و بجهت لغات با فراد نشان که حبیب
 اوست و طیب اوست و کلیم اوست محل کنج را هم نهان داشت و صریح فرمود و حملها الاین
 انه کان ظلوماً جهولاً تا تو در طلب کنج الهی حیران نمائی که ندانی که در کجا
 نمائی آنرا پس از آن طلسمات نشسته بر این کنج امانت قرار داد که هر یک از دگری اوفق و عظم و مح
 تراست و کنج نام بجهت این کنج قلبی و طلسمات آن قرار داد که قرآن مجید اوست و ستادی فاضل و کا

با قدرت از برای فهم این کنج نامه قرآن با قدرت قرار داد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
عصر اربعه مقرر فرمود که آنحضرت صحتی از آیات آیه را که نظیر این در علم و قدرت بجز نبوت
را فرماید که این کنج نامه را تفسیر و تاویل نماید از برای طالبان و شایقان دریافت بار امانت آیه
و دیانت و ولایت خود طلسمات پشازش کند تا راه کنج امانت آیه یابند و بحال انانیت خود
رسیده کامل و معرفت پروردگار خود گردند چنانکه حضرت مولای انس و جان و امیر مؤمنان روحی فدای
شده که **اعینونی علی انفسکم** یعنی خود نمائید طلسمات محنت بار امانت ظلمی
عود را بشکنید مرا بکنین و اعانت برکنین طلسمات نهنائیه این امانت نماید تا شمار انعمت عظیمه امانت
آیه وصل کنم و بحال شمار نام و این امت جا مل و غافل سجدوسی و از هر روز گامین کنجنامه قرآن را در تقدیر
قوة میخوانند و میدانند که منظور از امر تلاوت این کنجنامه چه چیز است و از مقصد عظیم الهی غافل و غافل
که منظور از این کنجنامه دریافت کنج امانت است نه تلاوت و تفسیر و تاویل حرف و وصول بان موقوف
بوجود عترت طاهره میباشد که **لی فی نارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی**
و هر کس بکلام آن صرف تو ساحت و از عترت طاهره باز ماند در روی جهالت هلاک گردید و در
سعادت راندید خلاصه مطلب آنکه چون بحال پان کنج امانت آیه را با معرفت کنجنامه فداوند
دستی بداند که طلسمات که حقیقت بر این کنج امانت خود قرار در زبان داده است که **کانه است اول الحاسم**
عبادات طبیعیه است چون خوراک و خواب و تنمات و هوا و مهوس و نهنائیه که مادام که با یک
بجهدات و ریاضات نهنائیه با هر سبب الهی که باکی مل است مشغول نشود این طلسمات شکسته
و ثانی از طلسمات ثلاثه خصال است که بنجر و سیال و سیار است و عظم از طلسم اول است و در
اجزاء عالم بر آن در چهار سیر میکند و در یک جا قرار ندارد و بسیار مشکل است که او را بجهت در توجیه
خود و حقیقت نماید و از تصورات باطله باز دارند مگر تبصره صائبی الی الی و مجاهدات نهنائیه نامور
او را در توجیه حقیقتی بچهره شود و ثالث از طلسمات طلسم عقل متین است که با وجودیکه خلقی است محبوب
خداوندی و کلیفات نهنائیه است و سبب تشخیص حسن و قبح عقلی است معذک در معرفت الله

وَمَا قَدَرْنَا لَلَّهِ حَقًّا قَدِيرًا

گور و گنگ است زیرا که عقل میخواهد بعلم و دانش خرد خود معرفت حقیقی را حاصل نماید و این مجال
است زیرا که اگر ممکن باشد که میزان کمینی کو عظیم را کسی بنجد وزن نماید و کمیل یک منی سحر را کیل و وزن
نماید نیز ممکن است که بعقل خردی انسان فد او نذر قدرت و معرفت حاصل نماید چنانکه فرمود
بعقل نازی حکیم تا کی به فسکت این ره نشود طی کینه دانش خود بر روی اگر رسد حسن تقدر در یا
و مادام که این عقل خردی طالب دانش است راه در معرفت آینه ندارد مگر طلسم دانش او نور بصیرت
قلب و منش باطنی زایل گردد و بشکند راه در معرفت آینه حاصل خواهد نمود آدمی دیده آینه و باقی بوست
است دید آن باشد که دیده است و حقیق دیده قلب که بصیرت قلب است ممکن نیست مگر باطل
یا قلوب کاملین بقوله تعالی اصبروا و صابروا و اصابوا و در تفسیر اهل بیت عصمت
علیهم السلام وارد است که معنی صراطه کنید با حضرات ائمه هدی علیهم السلام استیاری و بی کمال
آهی طلسمات ثلاثه مذکور در اشکند نه خوردن کبج امانت ولدت آئینه نماید و معرفت توحید الهی
رسد پس صدق قلب بگوید اللهم اذقنا لقایه الکریم و علیته السلیم فی
ذوالدینیا و ذوالنعمیم پس سبک سبیل آهی بدانکه از محاسن این رساله شریفه است که در اول
رساله نام گذاردم آنرا از جانب خود بشرایط الطریق و معارف تحقیقه پس از نوشتن چند برگ از آن
باطنا از لسان سروسپی امورشدم که نام گذارم آنرا بقویم الانوار و طواعی الاسرار و از این اسم
شریف که از عنبر برای این رساله عقیسین فرمودند بر صلابت نشان این رساله و طلوبی در آن
در زیر حقیق معلوم میگردد زیرا که مشتمل بر شرایط الطریق الهی و معارف حقایق خلیفه زاده اوست پس قهر
این رساله را باین که بعون الله و توفیقه مطالب مندرجه در آن نامایب است در آن الف
از کتب علی و عرفانیه یافت نمیشود مگر تعلیم اولیا کاملین این سلسله علی رضویه علی صاحبها آلاف
تسلویه و اسلام و آنجیس بعد از تمهید این مقدمات لازمه شناسائی انسان کامل و سایر عوالم مطویه
در سبیل شریف غرر عظیم او بدانکه طالب سبک سبیل الی الله در سلوک به عالم قرب او در سبیل معرفت نیست
و صفاتش که عظم مطالب و مقاصدین مسین آهی است چهارده شرط بزرگ است که بعضی از آنها

ادوار

برای سالک با اختیار حاصل کرده و بعضی از آنها ذاتی فطرتی هستند اوست و مادام که شخص سالک
 لی آنکه بین شرایط عظیمه شریفه که امر سبع المشائنه نامند متحقق نگردد قابل سلوک در طریق الهی نیست
 بمقام معرفت و قرب خداوندی فایض گردد و حرکات و ریاضات او بدون اتمام این شروط مفید
 نماند **وَلَا يَنْفَعُ وَلَا يَنْصُرُ** آنچه طالب الهی است که نخواهد پا در راه سلوک سپید
 الهی گذارد بر او باد تحقق شرایط جلیله مذکوره از اول کتاب الهی کتب ایشان که محتوی این شرایط
 با بصیرت در سلوک کرده اند از این شرایط چهارده گانه سبع المشائنه موقوف بر شناسایی مراتب
 و اجزای باطنی انسان است تا حد و شان و صفت و خواص هر یک از آنها معلوم شود که هر شرط از آنها
 کدام یک از این مراتب تعلق دارد و قرار داد این رساله را بر چند شرط انشطر الاول در بیان
 درجات و مقامات ذات انسانی و سالی آنها با اصطلاح اهل معرفت بدانکه ذات انسانیه که ستمی با آدم
 است روح جزئی انسان است که لطفه از روح کلی الهی است که متعالی و صفه از او کلام مجید
خود فرموده بقوله تَمَّ لَيْسَلُونَكْ عَنِ الرُّوحِ قُلْ الرُّوحُ مِنْ حَرِّ رَبِّي و این روح عظیم
 الهی بحسب فطرت و خیمه از عالم امر است که تجلی اول حضرت احدیت است و عالم امر شمی عالم
 ماهوت است و عالم واحدیت نیز آنرا گویند که از احدیت ذات جلوه کرده و آنرا نیز معنیب
 مانده نامند که تجلی اول ذات احدیت است که از مرتبه غیب الغیوب نامند و در این مقام ذات
 نحت حضرت احدیت است نه همی و نه وصفی و نه کمالی و نه جمال جلالی خستیار کرده نمیشود بلکه غیب
 الغیوب صرف هوت است و اتمات صفات الهیه عین ذات اوست چون علم و قدرت و
 حیات و شمع و غیر ذلک که آنها را اتمات سبعه صفات الهیه نامند چنانکه حضرت صادق
 علیه السلام فرمود صفات کله حضرت احدیت قبل مجده عین ذات اوست که **كَلَهُ عِلْمٌ وَ**
كَلَهُ قُدْرَةٌ وَ كَلَهُ حَيَاتٌ و همچنین ملازمین مرتبه غیب الغیوب خبری و بیانی و ادراکی و کشفی
 و شهودی نیست حتی آنکه اشاره بر در نیست و کما کاندرا شارت نایدت دم مزین کاندرا
 عبارت نایدت در عبارت می پذیرد بیان نه کسوف علم دارد نه نشان و پس از مرتبه ذات

مرجع

تحت غیب الغیوب مرتبه مثبت مطلقه و تجلی اول و عالم ابرو عالم لاهوت است که مشتمل بر مطلق
 و غیبت ثانی است و باز صفات اضافیه آئینه در این مرتبه از کمال اجمال بعرضه ظهور نماید و در
 تجلی اول مندرج و مندرج است و عقل ثانی در این مرتبه غیب صفتی از صفات با نماید تا آنکه در تجلی
 ثانی که ظهور روح است از تجلی اول که مثبت و امر است روح عظم الهی ناشی شد چنانکه آیه مبارکه
 لَسَوْفَ نَكْفِيكَ مِنَ الرُّوحِ قَلِيلًا مِنْ أَمْرِ رَبِّكَ ناطق بان است و در این تجلی صفات کماله
 اضافیه بعرضه ظهور آمد با استوار اجمالاً بطور تفصیل و متخلع ساحت روح عظم خود را بخلع صفات کماله
 اضافیه خود و آنرا خلیفه فرمود در عالم مجردات و مادیات که حکم فرمای در جمیع عوالم مجرد و مادی است
 و مراتب صفات کماله ذات است و وجه آن عظم و اسم اکبر است و این روح کلی امر الهی روح
 حضرت قائم و ختمیون علیهم السلام است و حضرت انبیا و مرسلین بقدر شفاعی بهره از نور روح کلی آنحضرت
 دارند و ارواح امت پرغمیری شفاعی از نور روح پیغمبر آنهاست اما ارواح این امت مرجمه اشعه از نور
 این کلی آنحضرت است که با ارواح انبیا و اولیاء سلف و عرض یکدیگر واقع اگر چه ارواح انبیا و مرسل
 اقوی و عظم از ارواح آن امت باشند اما نه اولیا و بزرگان این امت زیرا که در حق ایشان فرمود
 علماء امتی کان نبیا و نبی اسرائیل بل افضل و در حدیث اهل بیت
 عصمت علیهم السلام وارد است نحن العلماء و شیعتنا المتعلون چون ارواح
 انبیا و مرسلین از اشعه روح کلی حضرت رسول خدا و خلفا طاهرین آنحضرت اند علیهم السلام لهذا
 شفاعی شیعیان ایشان را دارند چنانکه در حق حضرت ابراهیم خلیل الرحمن وارد آمد و ان من شیعتنا کما
 و در حدیث وارد است که شیعیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هر آنکه ابراهیم خلیل است پس
 معلوم گردید که فطرت ارواح شیعیان و اولیا این امت مرجمه از غمیری اشعه انوار روح کلی آنحضرت
 قائم و ختمیون علیهم السلام است و چون روح از ارواح این امت است لهذا بعضی از اهل معرفت که یکی از اهل
 فقیر مؤلف اند و از ارکان و خلفاء این سلسله علیه ذمیه اند و صاحب سلسله هفتم شوی که مشتمل
 بسبع المثنی است روح سالک را شمی شاه روان معتبر فرموده و عقل انسان را که شفاعی از ارواح

Marfat.com

عقل کلیہ حضرت فاطمہ و خلفاء آنحضرت علیہم السلام است کہ فرمود اول ما خلق الله عقلی
 نور عقل ساکت وزیر شاہ روان معین فرمود و پادشاہ اسلام را کہ عدالت لازم طریقہ و مذہب
 است ملک اسلام فرمود و عادل شاہ خود را می را سپرد لقب دادہ زیرا کہ سبب جنتمارہ
 جزئی کہ در مذہب اسلام معتبر است کہ معنی انشاء فعل وان لم یکن لہم یفعل است
 اگر بخواد فعل خیر و شر نفس میکند و اگر بخواد بد میکند لهذا سپرد کہ پادشاہ اسلام را
 عادل شاہ خود را می نامید کہ برای خود و جنتمارہ خود عمل میکند و نفس را چون مطیع اسلام و صاحب
 جنتمارہ جزئی خود است غرورہ بانو و حشر این عادل شاہ قرار داد و بچشمہ شاہ روان معین بس روح انرا
 شروع کردہ کہ وزیر چپ شہر روان است و ہمت عالی روح را کہ سبب حصول مرادات روح است
 میر فتح و شہر شہر روان قرار داد و اورا میر ہمت فرمود و صفت سخا را کہ از ہمت منشعب است
 فرزند میر ہمت قرار داد و میر سخا فرمود آزاد نشان کامل را کہ ولی الہی و صاحب ولایت الہیہ
 است پیر عشق لقب دادہ و ہوا و ہوس نمانے را کہ از نفس ظاہر میشود یک نفس خواندہ کہ مذہب
 بین نفس و عقل است کہ دو وزیر شہر روان معتبر اند و غفلت نفس را از حقیقتی قبل از طلب و ہوسیار
 او افعی کشندہ قرار داد و محبت پیر عشق و ولی خدای امرہ ما خواندہ کہ دافع ہر افعی غفلت است
 و چون عقل و وزیر اصفت و غلط و نصیحت است آزما میر و اعظ فرمودہ و حضور قلب و تفکر عقل و مراقبت
 دل و شعور و حرام حضور و می فکر و میر مراقبت و میر شعور قرار دادہ کہ آنها از میزان دولت شاہ روان
 معتبر اند و طلب را یک مبارک فرمود زیرا کہ طلب خداوند یک عشق الہی است و قلب انسانانے
 دوم الہی از لی روح اعظم را در دل نامے فرمود و شہر بندین را کہ محل تعلق روح است شہر فتن
 فرمود کہ تخت گاہ شہر روان معتبر و دو وزیر عقل و نفس اوست و تخت گاہ ہفت عدل را در م شاہ
 گفت و صفت فضل الہی را گفت و تخت گاہ اورا میں گفت شاہ فضل ہمین پادشاہین
 است و مراد از میں عالم قرب و جمال رحمت است کہ عالم عشق و ولایت و عالم لاہوت نامند
 لهذا حضرت رسول خدا فرمود الامان بمائی والحکمة بمانیۃ و بدیہی است کہ میں

معین

ظاہر

ظاهر چه نیت بر سایر بلاد دارد که ایمان و حکمت از او بیرون آید بلکه مراد اکثر شهر ظاهر بود پس
 در این مکتب شهر ایمان و حکمت بفرماید بسبب بودن بعضی معجزات در آن مثل قول آنحضرت فرمود
 حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ این وطن مصر و عراق و شام است این وطن شهر است کار از
 نام نیت زانکه از دنیا است این اوطان تلامیح دنیا که کند خیر الا نام و همچنین عالم عدل را که روم و
 و شام گفت عالم حلال و غضب و قهر و بعد و جهل و غفلت نماند و مقام اهل سنت و مناققان
 شرکان است نفس که از این عالم است غافل و غافل و بعد از حق و سنی شنند بلکه کار و شرک و امارت
 بود است بقوله تعزیر ان النفس کما رة بالسوء الا ما ر حیم و بی و بی عشق را حکم
 الهی در تریب و بر شد و معبر و اوقات سلاک هر طریقت فرمود و صاحب مهر و مار است که شام عدل
 معتبر طالب است و صفات حمیده ایمان نفس و لطافت و لطافت و جنور قلب و سلامت قلب
 و راضیه قرصینه و مکن روح و نفس تکیه مطمئن فاتون دختر بی عشق یعنی عشق متولد است
 و زوجه میر خا است و راضیه قرصینه راضیای بی عشق گویند و مکنه فاتون خواهر بی عشق
 در عقل است و لطیفه فاتون خواهر بی عشق و لطیفه فاتون خواهر بی عشق و نامی حضوره فاتون
 دختر سلیمه بانو دختر قلب سلیم است که هر سه حرم بی عشق اند و امینه بانو دختر پادشاه چین که شهر عشق است
 زوجه بی عشق است و غروره بانو دختر عادل شاه است که نفس آدمی است و آفندی شکر و آفندی
 بی عشق آفندی ظلم و جور آفندی خیر با آفندیان دیگر از علمای پاری شهر شام و تابعان عادل شاه
 هند و زاهده بانو جهان غروره بانو است دختر عادل شاه که بر این بی عشق شیعہ شد و نام ز
 بانو بانو گردید و ابو انخیر همان آفندی شکر است از جمله آفندیان که بسیاری بی عشق شیعہ کرد
 و نام زاده بانو انخیر شد و شکر عادل شاه خود را می که قوای نفاست اند که تمامی سنی اند و با غروره بانو
 از شهر شام شهر شن آمد و اند و شکر شاه ابو فضل حق را می پادشاه چین که قوای روحانیته اند و نام
 شیعہ اند که با بی عشق به برای لطیفه بانو دختر شاه فضل نمی از شهر چین شهر شن آمد و میان این
 لشکر سنی و شیعہ در عشق تن نزاع شد عظیم بر پا می شود در او اهل سلوک این نزاع میان دو طایفه

در شهر بندت که مشن است ثابت است و شاه روان معتبر باد و وزیر عین و بسیار که عقل و نفس
است باین جهاد کبریه پس الیه گرفتار اند جا که حضرت روان خدا فرمود **مَرَجَبًا بَعْتُمْ قَضَوَا**
الْجِهَادَ الْأَصْغَرَ وَبَعْتِي عَلَيْهِمُ الْجِهَادَ الْأَكْبَرَ فَيَكُنَّ نَارَ سُولِ اللَّهِ وَمَا الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ
قَالَ الْجِهَادُ مَعَ النَّفْسِ مراد آنحضرت این جهاد است که از برای سلاک الهی در شهرت که مشن
است برپا است و شاهزاده کان باد شاه روان معتبر از غروره بانو که شاهزاده معتقد و شاهزاده
جاه و شاهزاده دلیر و شاهزاده پنجه در تمامی اول سنی میباشند و بود و هوس که بلیک نفس وزیر است
سوی عقل وزیر است ایلمچی این شاهزاده کان خواهد شد و وزیر عدل شاه پادشاه شام
جد ایشان اینست اجرای قوانی باطنی مراتب نفس و عقل و روح ساک و باقی آنها آنچه ذکر نیامده در ضمن
بیانات و اشعار منقول معلوم خواهد گشت **الْشَّرْطُ الثَّانِي** در بیان شرایط چهارده گانه سبع المثانی
است از آن بهر عشق و ولی کامل الهی و مرشد سلاک سوی کعبه حقیقت آما شرط اول از شروط
سبع المثانی از برای تشریف یابندگان بر ک راه رادی که راه روان سوی کعبه مقصود حقیقی الهی اند قابلیت
ماده است که فرزند مکینه فاقون خواهد عشق الهی است پذیر عقل متین و وزیر روح ساک و مادام که
توجه عشق و ولی الهی که در سلسله ولایت آئینه صاحب بسند و مکتب است شامل عقل ساک
نشود که در طلب اول در او پیدا شود و بعد از آن شوق و بعد محبت و بعد عشق الهی طایفه ساک استعداد
و قابلیت پیدا خواهد نمود برای سلوک در این راه عظیم و دریافت این مقصود بزرگ حلیل غریبانه
جناب اهل العرفاء المتأخرین و سید المجدوبین و سید العارفین رکن سلسله العلیه جدی ائمه شیخ
نجیب الدین رضای مجدوب قدس سره اغیر و دشمنی خود که سیمی سبع المثانی است و آنرا جلد مقسم
شومی بولوی ره خوانده است. بیان این مطلب بزرگ را بوضوح فرموده اند و در شرایط مذکور در اشعار
انجناب را شاهد می آورم صبح چو نشد شاه سوی عشق شد دیدن نقش بر پیشانی شد آن
سارک یک کاش طلب نیک رای و با وفا با حسب میرمیت با سخا و نامر نمود بر عروسها
در حضرت کشود آنچه بود از لایزال بهر زفاف کرد و ما فر شهر روان به کفاف هر سران کشید باران

Marfat.com

جمله شان پیر عشق و عقل و همت باروان معتبر شد آن محبت پیر عشق داد بیشک عابد پیر عشق پیرا
 نه پیر عشق شد آشکار دادن تن باید استوار شیخ السلام شریعت را حضور گشت پیداست عقد چارون
 لطفه خواهرت عشق دادوستد کوهر بحر عشق پیر کفشا کوهری پیدا شود از لطفه کان حق زان شود
 قابلیت نام او آمد ز حق
 همچنانکه داد مولانا حنبر
 از دوه خرقان رسد بوی مین
 باز کفشا او که بوی از مین
 خواهرش همت عشق حق سرد
 عشق هم رست عقد نو کاشش
 است عقد مطمئن خاتون نه را
 معتبر زین شد محبت خاندان
 هر یک را بس نواز شها نمود
 رای دانش خواست کو از بهر عقل
 عشق را مکنه خواهد چونکه بود
 گفت با همت که تو ای دل سپد پر
 از فراست عشق حق دریافت این
 عشق آن نمکنند خاتون خواهرش
 چو نمکنند با عقل جفت
 لطف آورد یک مجدوب حق
 بعد قرن صد شود پیدا اسکند
 جان فدای احمد مرسل شد

کارنامه عشق از او بند و نسق
 از صفات با زید آن پر مهر
 بعد چندین سال آمد بو الحسن
 بر شام آید از آن وینس القرن
 کوی همت را از عشق دل سپرد
 بر سخاوت داد کلی حاصلش
 با سخاوت آنکل زینونه را
 شمع آل محمد شهر و ان
 آن زمان کو در ز کجش بر کشود
 عشق را همیشه بستانند به نقل
 بر روز عقل رایش چون منشد
 خوش بود که سر فراز آید و زیر
 گفت منکو باشد این از بهر دین
 عقد عقل آورد منکو کوهرش
 عشق دیگر گشت پیدا در نهفت
 بیسے انانی که بد مطلوب حق
 از مین وینس القرن سان پیشک
 خوشتر داد مین کحل من

Marfat.com

باز

قابلیت نام او آمد نسق
حمله با شادی نشسته روز و شب
چون ز فاف آمد از ایشان بر حدید
بعد حدی آمدند اندر و جو و
مطمئن آورد و دوسر زندان پاک
آنچه بچشد از حق روز و شب
آنچه می باشد از درگاه دوست

آمد او از عشق و ملحق شد بحق
همچو عتاقان با او از و طرب
مرغدان پاک از ایشان شدید
کوهران پاک از آنجی و دود
راضیه مرضیه چون خورتا بنا ک
گشت پید اهر ایشان بی تعب
یافت شد از عشق حق بیرون زیوست

طوطیه نمودن شهر روان معتر با عقل از برای عقل در نظر خود

شهر روان کفای خلوت که به عقل
عقل کردش در زمان این و سوخته
در پناه مدرسه کرده است نقل
در پناه جزو ما بکر خیمه
در پناه علم بس جهل خفته
خود بگویشهر روان با عشق خویش
شاه کفای من گویم این سخن
عقل کفای من کجا دم مبینم
گفت با همت روان کی خاتم
رای عقل و شهر روان با کوه
بر نشاند عشق را بر پایه او
عشق کفای می میر محترم
من ندارم سندی اندر زمین

طوطیه فرما که سازم نفس عززل
که نمی ترسی ز اسل مدرسه
او مصاحب کرده خود با اهل جهل
خلق خود بر جهل شرع آ و خسته
کرده خود را موز بانه مخفی
تا ماند او تر ازین زهر نیش
تو بگو که متوانی عقل من
کار و باز خویش بر هم مبینم
کر کنی اظهار عشق از کرم
خواست سازد قتل نفس و سوخته
تا روان کردند آتش جذب هو
بعد از این کارت من از جان منسکنم
سند من نیست جز عشق بر زمین

نفس

نفس را مغزول کن ایشان روح
 چون شود مغزول گیرد از تپان
 نفس او کردن بسے ایشان بود
 تو روان و عقل تو آید سلیم
 کار عشق و جذب مطلق میکند
 مگر از این سخن بس آشکار
 حکم نفس آید بحکم عشق کم
 روح قدسی میرساند خود سروش
 همت عالی مروان خدا
 شهروان پر سید از مرزها ن
 کوشش چشم با حق روشن شود

ماز جذب عشق حق ایسے قو ح
 خود بود اشرا ہی یا بے پاس
 روح امر کب از او سامان بود
 من چه شاطہ پیش حق ندیم
 اینچنین تبدیل حق میکند
 میکند ظاہر ایشان کرد کار
 سیر پیدا شد مغزول دم
 هر کسی کو دارد اندر قلب کوشش
 میشود آخر بدیشان ره منا
 کربا و پر بر تا عیان
 کلخن ما از کرم کاشن شود

اما شرط ثانی دیدة قلب در زاد است که آنرا بصیرت متلئے نامند و باعث آنکه
 در بعضی این دیدة دل بصحت پیر کامل عشق پیدا میشود و در اکثری حاصل نمیشود و بدانکه این نعمت
 بسبب اسباب سابقه وجود سالک است مثلاً اگر بطن بد و مادر از حرام پاک باشد
 بجهت تقوی در دین خود و زین جهنم با زحمات ماکولات و افعال محرمة و همچنین اخلاق
 بد و مادر مذنب باشد از سوء اخلاق و لغتة حلال تحصیل نمایند و افعال طاعت در ارتکاب
 کردند و اخلاق حسنه در تحصیل نمایند و محلاً شریعت مقدسه در ارتکاب با مهورات و جهنم با
 از سناهی متقا و مطیع باشند لا محاله نطفه که از صلب بد جسمانی در رحم مادر جسمانی افتد نطفه
 پاک باشد و قابل تعلق گرفتن روح قوی است بان و اگر غیر از این باشد همیشه نطفه ناپاک
 شود و روح متعلق بان روح پست و ضعیف باشد بدانکه مثال اینمطلبه رنگ است که نطفه
 پست از نطفه قلیله است که اگر قطن آن پاک باشد و روغن تقنیله لطیف باشد و چراغدان

و در بعضی از این کتاب
 و در بعضی از این کتاب

پانزده

بز پاک و با صفا باشد یقین فوّه شعله برسد کمال باشد و روشنائی آن زیاد و قوی باشد همچنین
 که نفس آلود و اعمات از اخلاق و سیمه همدست باشد و صلبت رحم آنها با تقها طاهر و طیب باشد
 در ازدواج ایشان بر وفق عقد شرعی باشد و ابدان ایشان از شهواتهای غیر مشروع پاک باشد و
 مرکب طاعات و محبت انصافی آبی باشند نطفه که از صلب آلود در رحم اعمات می افتد
 پاک و طاهر است و چون نفوس بر حسب بقاعده حکمت افاضه می شود این فستیده نفاذی پاک
 نسبت باکی حساب سابقه مثل فستیده چراغدان پاک و طاهر است نور روحی که با این نفس پاک
 از عالم مجردات تعلق میگیرد و نور قوی است مثل شعله که با فستیده پاک تعلق میگیرد و لهذا این روح
 شریف مجرد پاک قوی از همه نفاذ است و روح او نفس او را منجذب میکند حکم علیّه عالم
 روحانیت و این شخص در او ایل احوال و شعور عقلی محذوب بعالم روحانیت و حق می شود و مستعد
 است از برای آنکه بصحت پر عشق الهی صاحب بصیرت قلبی شود و نور بصیرت قلب از باطن پر عشق
 که ممتلئ از نور ولایت الهیه است در نفس خائنه شایق او پیغمبر و این نور با بسیاری ریاضات و
 مجاهدات قوی گردد تا آنکه سجده ماهه کی رسد و قابل تو گردد و دخول در عالم ملکوت کرد و چون
 این فرزند ملکوتی فطرش از نور ولایت پر عشق است و ملکوتی دارد چشم او نیز ملکوتی در او که
 مشاهده صور ملکوتیه میکند و کوشش او نیز ملکوتی در او آواز ملائکه را باها ممشینود و در مان
 او نیز از ملکوت است طعام اغذیه ملکوتیه را میخورد و مشام او نیز ملکوتی است و روح عطرها ملکوتیه و
 آئینه رومی بود و این سولود ملکوتی را فرزند قلبی مینامند و در این قلب فرزند ملکوتی پر عشق و صاحب
 ولایت است و مادرش نفس خائنه مشتاقه پاک است چنانکه حضرت رسول خدا فرمود **أَنَا**
وَعَلَىٰ أَبَوَاهِذِهِ الْأُمَّةُ وَمَا جَبَانٌ ولایت خرنیه را که پر عشق مینامند چون از این دو صاحب ولایت
 کلمه ظهور یافته اند لهذا ایشان را هم پدرستاک و محذوبین مینامند و مادام که طائفه محذوبین و سلا
 سته و از ازدواج با پر عشق و صاحب ولایت حاصل کنند صاحب قلب و بصیرت قلبی نگردد و لا امان
إِنِّي اللَّهُ بِعَلَّتْ سَلِيمٌ در حق این صاحبان قلوب در است و مراد سلامتی قلب ایشان

Marfat.com

از امراض طفیل متابعت عشق است که نور او از امراض نفسانیه سالم شود و کمال میابد و زیاد
 متابعت و مرا بطه با پر عشق در ملکوت قوه بهم میرساند و بدو بال عشق و بهت انحصار شریعت در
 عوالم ملکوت و جبروت و لاهوت طیران میکند تا با وج سماز بوبت وصل میگرد و چنانکه حکایت
 اینمرا بطه با صاحب ولایت در شریعت مقدمه در کلام الله وارد است بقوله تعالی اصبروا و
 صابروا و ابطوا و در حدیث وارد است که ای ذابطوا علی الامتة اما انما یکنه
 اسباب سابقه وجود ایشان در سعادت جمع نیست و در آنها غفلت است قابل جذب اولاً و بعد
 مصاحبت با پر عشق و صاحبان ولایت نیست و اگر ایشان رسیده صحبت ایشان در نفس و روح
 او اثری ندارد زیرا که همه نفسانیه ایشان غلیظ و کثیف و همه روحانیت ایشان ضعیف است
 پس شرط اول از شروط چهارده گانه سبع المثلثه را هر دو آن در سبیل الهی قابلیت از برای ازدواج با پر
 عشق است چنانکه در اشعار بیان کرده اند و شرط ثانی آنها دیده قلب در زاری است که سبب
 استعداد فطری که در در پیش از وصول به پر عشق و ریاضات بعضی آثار باطنی در خواب از برای او دست
 میدهد و محض وصول صاحب ولایتی که او را پر عشق نامند صاحب بصیرت قلب میشود و از آن بزرگ
 کتاب فرزند قلبی میباید و در ملکوت همیشه پیران میکنند و در آخر امر بطیران نیز خواهد رسید
 و بدانکه این نطفه محبت که از صاحب ولایت و پر عشق در رحم نفس حیوانه ساکن است استعداد آنرا
 مهره مار نامند که اعجاز کشتن افغی غفلت با اوست و هزار فریاد میگردارد که شرح خواهد آمد چنانکه جان
 شیخ نجیب الدین رضا کن سلسله علیهم ره میفرماید از زبان پر عشق زود باشد در کنجی و شود مهره اعجاز با
 مهره مهر من از کنج از ل
 همت عالی و جذب مهره ام
 ازین و پس القرن پیدا شو
 آفتاب سپر خرا از نور خو
 راههای دور نزدیک آور

شد بدون از بهر تبدیل بد ل
 عقد بند و شتری و زهره ام
 در محبت و اله و شیدا شو
 تیره سازد سازش با جور خو
 عقل خردی را به تشکیک آور

عشق

روشن آورد از حضور ما سه
 چون شود پیدا بیا بد خود حضور
 معتبرسان در میان مردمان
 شیر حق دان و دلاور پیکر سے
 گوهر کجیهای سر مد سے
 هر زمان بنوده کج صورت قریب
 کان سزاورد است قطب حدری
 مرکز کونین فاطمه را نکین
 همچو دست در جل است در بدیم
 سید با خراج از ظلمت نور
 تا پای نکتہ ام لیکن خورش
 بر طریق و هط خشد نظام
 میگذارد و نغمها بر ساز ما
 در درون سینهها خود دراز ما
 کریم کرد آغاز و رفت از خود متاسم
 کز مان کو باشد م از خود نهفت
 کر بودی نفس اینجا مسیر و م
 خود نینخواست آنکه بیند فارغ
 جان باره فارغ آورد از محاسن
 عشق را آورد باز اندر بیان
 تا پای بی اندر این عالم نشان

فقیهای الف را در آینه
 معتبر را اجر منکے در حضور
 سازد و پیدایشین روح روان
 اهل الاخر عجايب منظر سے
 انصاف نشه عشق احمد سے
 اندر شاه روی و لفریب
 شوار سند کل سرور سے
 قطب عالم مرکز روی زمین
 ما همه خیزد آن کل آمدیم
 حق چو خواهد او لبایش با حضور
 ابروان معتبر خوش دار هوش
 قطعالی نور خود آرد متاسم
 هر ه ما را میدد اعجاز ما
 همچنانکه در زمان آواز ما
 معتبر کردید مت از این کلام
 در زمانه کو هوش آمد گفت
 یار با آنجا کجا بدن شد
 دیدم اینک نفس میشد ما نفس
 گفت با عشق ای امین خورش
 ناله و زاری و پتای بی آن
 گفت حیرت و انعام ابروان

اندر این نشاء کنیم بد ابرت
 چاره شرط است گویم بهر تو
 شرط است اعجاز آن
 نکته سبع المثنی بعد از آن
 میکنم بد اباد و همت
 بعد از آن همت فرستم تا من
 فضل حق آرد به تو همچنان و تن
 حرهات را فاصت آسا کنیم
 با تمسای بلندت سیر ما
 صورتت را سر بلند آرد چنان
 اجر خیر از واسطه پیدا شود
 آنچه ظاهر کرد و در اعجاز آن
 چون کمال نفس ناطق دین بود
 او چون مکتوب است احمد قاصدش
 حمله از نقش خواب پر ظهور
 عقل کما شهر و انرا کامی میسر
 زو طلب کن تا نقل آرد مشام
 تا که بعد از نقلهای معشر
 طلب کرد آن زمان این شرط
 وعده بر فرستد و نمود آن هر راه
 آن کلان که نامت آمد

چرخ سازم یعنی چاکر است
 یک یک تا جان تو باید بنویس
 ختم اتمام بنویس با علم
 کان ز مکتوب نبی آمد عیان
 شهر و انرا چون پای بد رحمت
 که رساند اجر خیرت تا خستن
 پشت سازد بهر تو شاه بین
 صد همان نشان دمت بد کنیم
 روشن آرم بر تو آخر نخبهها
 که بر آری سز ز چین لاسکاران
 و امله این مهره را افشا کن
 نیت جز سبع المثنی در بیان
 همچو قرآن ظاهر از خاتم بود
 آشکارا کرد حکم این مرد سحر
 میشود ظاهر بشهر اط حضور
 چاره شرطی که گفته به نطن
 کار استکمال باید نطن
 معبر کرد و دوز همت بهره و
 که بود با کاطان بعنت شهر
 که کند از شرط ره معشر شا
 عرج از عرفان آن مات آمد

Marfat.com

داده شرطی که ختم کامل است
ن پاره و شرطها سے چار دہ
بر خیر نشہ شود زو آشکار
رہ اعجاز مکتوب از زمین
ت آید سر طبعند از معرفت
کنند ظلمات را چون حضور را
ہر دو ان عجز را چون ساکنان

از مثالے تسبیح آنرا شامل است
بعد از آن ہمت بسیار در ہ
فضل حقرا و نماید تعجباً
ہمت عالی بسیار تا خشن
ہمچو مجذوبان پایہ تر ہمت
آب جوان آورد او ہر شاہ
تر ہمت بخشد رخصت ہر زمان

موال عقل از پیر عشق اسباب راہ میں را از برای میر ہمت عقل کفشا می تو کامل و عیا
یت اسباب رہ ہمت بدار تا کہ خاطر سازد این شاہ رو بہ ہمت آنکل ستان جان
کفشا شہر و از کای امیر
غلامی کن تا نام او است
رہ ہمت نما اندر سفر
ساز راہ او بگویم یک یک
او دور الف عقبہ در رہتیش
ہر دو ان کفشا کہ کردم وقف من
ر کفشا ہمت عالی کند
نر باشد مایہ او تار شد
اد راہ او نوا فلہا بود
بشن از خواہ کند خیرا ہنسا
بر کمان خواہد کوع آرد بر شش
یش آیات کلام الہ بود

مہر ہمت را وقف کن بر حق دلیر
تخفہ بس باشد تو را از بہر دوست
ہمچو ہم من بر اشیں ما حضور
بعد از آن از را اہلہ مای فلک
تا کنم از ہر کجے دل آ کوشش
با مثنیہ مہرہ در راہ میں
خود سجد عشق این رہ میر و د
تا از آن سرمایہ خود سودی کند
کہ علمہ اش تقوی سے در رسد
کز تصدق بہ شود طلا عا ہنسا
از قیاسش تیر کرد در حاضر شش
خود سناسش ہست تسبیح احد

نیت بر او نمودی جز صلوات
 هم ز صلوات نبی کنی و نظام
 راه حج است ز کوشش چون سپر
 تو بگردن پیش از اینها لازم است
 مرکب شوق درضا این ره رود
 ساز شدی و انیک ساز راه
 راه تو حید علم و غم روان
 پس محبت شد شفقت پس رضا
 ضد اینها را باید دور کرد
 پس ریا و کبر از دل بر کند
 خالی از خوف و طامت و ز نزاع
 راه این است از هر همت
 من نمودم خاطر از هر شرم تمام
 با تمنا هر بود از شهر روان
 من که عشقم این صفها داد مت
 تا که پایه همت پران عشق

زود بخشد قوت او را حیات
 ساز راه همت عالی مقصود
 شکر و استغفار و صبر با همت
 هر که تلقین یافت حقرا کاسب است
 سر چه گو در پایه مرکب میرود
 بنمایم من پان از هر شانه
 دیگر اخلص و تو اضع بعد از آن
 صبر و تسلیم و توکل بر خدا
 کفر و جهل و شکایت را با حیا
 دل ز دعوت ز طمع خالی کن
 خویش را کرد باید اثنا
 زاد راه عاشقان با صفت
 سازود راه کعبه و اسرار
 که همت کرد همه پیش از آن
 همین در کج صفت بکشد مت
 تربیت پایه ز مردان و مشق

در پان روز و اسرار و جنبی و بهمانی کردن عشق شهروان معیت سر و میر همت و عقل و سخا را از برای
 تلقین اسرار طریقت شهر و آد همت و میر سخا

آمده همان عشق با صفا
 کادای عاشقان زو با نظام
 تا که همت در پارود در میان

پیش آن سرور عالی مقصود
 محاسنی را ست از هر روان
 همت عقل و سخا را کرد از خنای که دره را مرا

کفر

هر که را باشد بدل عشق خدا
 نماند طالب مجهول کیش
 سرزند در جای پای رهروان
 عاقبت خیری ندارد مکتبش
 تا بیاید در ره مطلب صلاح
 چونکه عشق آید فروماند از آن
 پیش عاشق غیر عاشق کافر است
 در دو مصلحت از کتاب مثنوی
 عاشقانرا مذہب ملت خداست
 اصطلاح چه چه خود و انمود
 آشکار آید قیامت را صبا ح
 هر که را سورت بر ماتم زند
 میرسد در گوش مردان و مشق
 کاملانرا اکل آرد در حصال
 بشنود قوی آفتنازد دل
 عکس را معکوس بردن زمین بدن
 هر عرفان خدا تا این مستمن
 این مین من دان و پیش را بمان
 که تو صوفی خواندی ایشانرا بطن
 پاکبازان حسه میزد و حسه
 پاکبازان بهر عشق کرد کار

هفت از وی ولایت کز شما
 بایدش کشتن معین قصد خویش
 چون شدش بعین مطلب بعد از آن
 هر که را بود معین مطلبش
 دیگر او باید بداند اصطلاح
 چون نداند اصطلاح عاشقان
 ز آنکه عاشق را طریق دیگر است
 همچنین فسر بود شاه مولوی
 مذہب عاشق ز مذہبها جداست
 طبل عاشق در این باغ و جود
 که نویسم من از ایشان اصطلاح
 از طبل عاشقان دم دم زند
 شعله آواز سرستان عشق
 حسه ما را محو سازد در حوال
 چون بجزد از پیشه باز و دل
 قوی شد از رحمی سومی وطن
 روح عاشق را پاورد از زمین
 آن ضن تن خوان و خویش را بان
 اصطلاح عاشقان است این سخن
 این موقد سیرت با کمال
 روز شب بازندگان این مزار

پادشاهان اندر بند بختین
 مرغ لاهوتند در پرواز خویش
 تا سریم کبریا پروازشان
 تا جداران ولایت اهل دل
 سجده گاه روی ایشان در غیب
 هرگز آشد رو برو آن آینه
 طفل معنی را اگر بر پا کنی
 وجه غیبی صفت آن و اول
 آنچه حق پیدا نمود از قدرتش
 حسن اخلاق فدای همشال
 قدرت او در جانش ز جلال
 هر که دید آن وجه را انسان بود
 صورت معنی ختم انبیا
 این کمالات و خط و قال آن که
 سی و دو خط است اندر وجه ذات
 روخوان و جهت و هجای همت
 ترسجان آگزی اسرار غیب
 قال و خط و مصحف روشن بین
 این و دیه نیست بر هر کس
 دل بدو ایشهر وان بر کشف ام
 پست و هفت کمال وجه غیب

رستمدار بود وزیان این زمین
 تیر برانند در ناموت کیش
 شمع و گل مشتاق این آوازشان
 کشته در نار محبت مصحف
 که بود آینه گفتار غیب
 مینماید عیب آنرا مابین
 صورت غیبی حق پیدا کنی
 روح و عقل و در مضایع
 اندر آن وجه است پیدا صفوتش
 قدرتش پیدا نمود وجه همسال
 کرده پیدا خط و قال بانحال
 کارهای غیب و آسان بود
 یعنی احمد پادشاه اولی
 اندر آن پیدا است خون خورشید و ما
 رو بدو کن تا شوی از خویش مابین
 تا شود پروان ز ستر جمله عمت
 هست دل را بر یقین در کسر حبیب
 پست و هفت است آن و دیه ای امین
 کشته سحر محیط هر خصم
 تا بایه ستر حق از کلمات
 بر تو خانم گلش بے شک و رب

یک در انجام این سبع المثان
 در شراب طبع جزئی آنرا شنو
 این برای برون نفس عنیور
 این شراب را که تا اثر نماند
 هر که خواهد جسم را نفس آورد
 تا که سازد نشین با سروران
 همنشین کرد با ایشان در وطن
 بایدش جزدن شراب معرفت
 هر که اخلاق چون ایشان بود
 هر کس اینجا ماند جسم و جان که در
 ز آنکه روح نور جسم آنست
 خط و قال و زلف کاکل را بسپمن
 چشم نادر و کمان ابروان
 کوزه کوزه نور بخش نور با شش
 از لب لعل کهر پوشش مشنوع
 غنچه و پاره زخدهش بسا
 قدرت حق را پهن در دست آن
 ان الف کاندرد بخش خط کشید
 ترا اوحی ز کوشش و شنو
 ترا معراج است خط استوا
 قاب تو سینه خاست این بوز

میرسد بر بند نام شهر دان
 ز آنکه نامات است در فرع بر عهد و
 مکتب چند است کاید در طوفان
 کله خدایت تا ماتش نام
 یا که نفسش همچنان روحی کند
 روح خود را می محبت فاندان
 همچو همت بشهنتا ه من
 مایش می صوفی گشتن بر صفت
 حشرشان مشک بارشان میشود
 او کجا عبد ملک مشتدر
 جسم از روحی چنان کی آگهت
 تا شود این زمرات و نشین
 خنجر مژگان فدک دل نشان
 چهره آتش نشان پر منیاش
 سی و دوازده لود ز اصدا افش کرد
 کرتو هستی با چیب با بسا
 میشکافد سر معنی بی کمان
 بارگاه کبریا آمد پدید
 کانداز کفشار معنی بود
 شی دو حرف کلام کبریا
 ترا ماتش چه پیدا میشود

بواجب سربستان کفار تا
 کس نکند آنچه من کردم پسان
 مرخصای محبتی از ستر هو
 مسرایم این زمان از نامی او
 اقتلونه نیز نم وقت سماع
 دست افشان میرسم از کومی یار
 گفت مولانای رومی این سخن
 اقتلونه اقتلونه یا ثقات
 تو کن تهدیدم از کشتن که من
 الوداع ایچاشقان کومی یار
 اوست مولای سبر دوارث من
 این بدن سبکیت در پامی دلم
 حاصل چه بود در روان معتبر
 آنکه نبود مختصر روح کل است
 شهر روان کفایت کای عزیز
 بهر توان گفته زادره است
 می بایشد تو را موسی مین
 درس زانوشتن ذکر کو
 بر نشین در خلوت و خود را اسان
 لایقی خویش کواثبات کن
 سل نعت از نفس گیر د برو

می برآید از نفس استار
 از سر اسرار شاه رومی
 دم منظم بست و کفا خود
 سکتی بر بحر فم کیر ای
 مسکنم مثنی خود را من و دا
 بار که بود آن کریم کرد کا
 تا که در پایه شمش مثل
 آن فی قتله حیاة فی حیا
 تشنه زارم بخون خون شیره
 چون نمازم من بماند کرد کا
 چون فکاشتم ز خود اندر بد
 و این دم سبکیت بهر حاصل
 معتبر چیزی که بنود مختصر
 که از نفس این بوستانها پر کل است
 کردنت باید سخنایم بر ممت
 از معان شاه فضل که است
 تا شوی آ که ز جذب دل و
 همت خود را بهمشا
 تن بهر تیغ آرد مرکب کن
 از نفس احیای هر احوال
 چون عیان شد برق سو سے او

<p>خوشین را از طلب ای صاحب قرآن آب حیوانت هویدا می شود خوشین را از ان یقین پابنده کن شهر و انرا اجر منگی کن برات هوشدار ایجان که نمود آن آنکه</p>	<p>عقده را طی نما و بگذران چونکه ظلمات وجودت طی شود خضرسان ما ہی مرده زنده کن بر بسکند بر جو آب حیات رو غلیل اسبابین خورشید و ماه</p>
---	---

الشرط الثالث از شروط چهارده گانه سلاک طریقتی سنبل الیه و رونجان راه حقیقت
 اهل الیه کثر الیه امثالهم احترام و دوری امنی مکران جاهل و بد سخنان غافل از حق تبارک
 و تعالی است چه صحبت این طایفه چون از روی سردی هوای نامی نفعانی بر خیزد همگی
 سلاک الیه بر خوردند نفس سرد ایشان ساک کرم دور اسر و میکنند و از گرمی و ریلوکت
 الیه می اندزد و چون از اهل طن و وهم اند و از عالم یقین خبری ندارند او نام و شکوک
 آنها باعث شکوک و شبهه ساک گردد و چون از اهل غفلت و حجاب اند غفلت آنها در نفس
 ساک اثر نماید و او را از عالم هشیماری غفلت اندزد و گرمی و هوشیاری و یقین ساک را
 تدریج از صحبت های و آهوی بی حقیقت خود و انکار های بی معنی نفعانی بیدرد و خطرات آپس و
 نفعانی در قلب ساک پیدا کند و مصاحبت این طایفه صورت ضررنا و فساد های بسیار
 است در باطن و ظاهر ساک چنانکه مولوی علیہ الرحمه فرموده ای برادر میسر از یار بد
 یار بد بدتر بود از یار بد یار بد شهادت ابر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند صحبت
 نیکانست از نیکان بکنند نادر خندان با غرا خندان کند صحبت نیکانست از نود نصیب
 باری از هم صحبتان بدگلب و در شریعت مقدسه و در روایت که احترام از منافقان بین
 و منکران باطنی ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و السلام از برای مؤمنین واجب است
 است زیرا که باعث تشکیک دوستی مؤمنان در ولایت آنحضرت شوند چنانکه جناب ابوزر
 غفاری و عمار با سر با منافقان از منکران حسب الاتفاق نشسته عمار راه دید که از عهد تشکیکات

آن

آن مکر برمی آید از نزد او برخواست و گفت بکناره جوئی درین خورد از شتر این مکر محفوظ میداند
و حساب ابوذر رحمتی آنگه علیه چون در مردین و ولایت و یقین قوه داشت نشست با آن
منکر مناظره و مجادله کرد و بر این از برای آورد تا او را در انکاش است و ساکت نمود پس
سلاک آتی بر حسب امر خداوندی و تا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیاید از آن خراف
منکران جاهل احترام نمایند و هم نشینی ایشانرا موقوف کنند مگر آنکه در قوه داشته باشند
که آن منکر را ساکت کنند یا بر او پیاورند آنوقت معاشرت با آنها مضایقه نیست چنانکه حضرت
قدوسی اشاب اهل العرفاء الشافریین شیخ شایخ طریقت و حقیقت شیخ نجیب الدین رضا فرزند
شرطت از آن چاره شرط کرین که از او وسیع المثلثه شد یقین احترامات منکر است
ز آنکه مکر در حقیقت کافراست منکر اهل صفا کافر بود بلکه از کفارون بدتر بود کافر دین
از تعصب کافراست کافر اهل صفا از مادر است زاهد خشکی که او منکر صفاست در راه
نفت و نار و بوری است ز آنکه خیر را که نام او صفاست ضد او کین و کدورت نام صفاست
هر که در بر سخنها می هواست
ز بد خشک هر که مادر زاد شد
هر صفا چون با کد رسد بمنشین
از کد زاید کد ر بی گفتگو
گر تو خواهی رنگ ما رخ و شو
مخلص با کسر مرد فاضل است
تا توئی مخلص خطر داری بر او
در ره کعبه توئی چون حاجیان
غفلت ره حاجیان را گم کنند
راه غفلت کردند آن حاجیان

هر صفا در بر رضای خود است
چون بیاید قوتی شد ادب
گر قوت کرد و آن تیره جبر
از صفا زاید صفا جان غم
از در اخلاص آمد شد
مخلص با فتح شخصی اکل است
تا بقریش صد ضروری بر او
در طواف کعبه بار هر دو
بے پیش از می ززم کم
هر زمانه بر طریقی

ن بقر ب حضرت او میر و سے
 ب بقر باور سیدی ہوشدار
 شہ دل بکشا زبان بر بند یا ر
 ن خطر ما در رہ ساکت بود
 ن بقر باور سیدی چشم دور
 ن منکر بعد آرد و قریب
 ن منکر کند دینت خراب
 ن بقر حجاب روی یا ر
 ن سدر اہ سالکان شد و سوسہ
 ن منکر چو شد پیدا بد ل
 ن شکوی منکران بے وفا
 ن منکر صیت از روی حسد
 ن اہل و عشوق از عاشق حسدا
 ن کند پید ارات عیب بار

حسدا کز خویش کیو میر و سے
 قربا و کنج است و ما کنج است ما ر
 ورنہ خون منصور آئے سر بردار
 زین خطر ما جان او مالک شود
 بر جانش سچو عاشق شب و روز
 و سوز منکر فرزند آرد نشیب
 و سوز منکر کند آتہ سرتاب
 روز روشن را کند چو شام تار
 خار پائی بہ سروان شد و سوسہ
 رہروا زرا پاسے بند آرد بکل
 با وفا ہمسما بد بے وفا
 دید منکر منیت جز چشم رمد
 از حد سازد ہزاران بے نوا
 دیدہ قلبت کند فحالی تار

بہر یافتن شیخ حیدر ندادی از منکر

شیخ حیدر ندادی اہل صفا
 من ندیدم در سلوک خویشتن
 سوز منکر ز شک و ظن بود
 ن بعض الظن اثم شد شفا
 نیت بدتر آفتی بر رہسودان
 ل شود بر شک ز کفنا شکوک

کرد نفسے با بریدان از عطا
 آفتی جز و توتہ منکر بظن
 سنگ پای زہرورہ سے شود
 بہر اہل ظن و عنیت ہوشدار
 از وساوسہای ظن منکران
 سالکانرا نیز نذر رہ سلوک

ہر کہ ہنکر نشد ساقی
 منکر اہل صفا با شک و ظن
 منکر اہل صفا بودن بد است
 حرف منکر میکند دل را خراب
 من کہ ہستم رہ با پان رفت
 صاحب طبع علم سر طوق عشق
 بار جاں آتہ رجال انیب حق
 بال ہمت چون کشاید روح من
 در سلوک منگری با من نشست
 در ریاضت میزد و دم ز کنا و
 ذکر میگویم ہمہ شب با سیا
 ذرہ کر ریشہ اش ماندی حجاب
 تا کہ سال سی کے جذبہ ز حق

کہ جہنم است او بیاد آفتی
 می رود تا می کشد سرور کفن
 کہ بود داشتہ کو پا مرتد است
 قلب ساک را بردور اضطرار
 همچو گل از خار دین شکستہ
 ہمیشہ با شیر مردان و شوق
 سا پر اندر بحر و صحرا با شوق
 نہ فلک طیران کندے شک و ظن
 پیستہ نہ سالم در دولت بہ بست
 حشمتے آن ریشہ در دل تو بنو
 ز کنا او میا فتم خود لا بلا
 روز چند سے کشد درختے باغ
 چون عیان شد یافت کار دل نوت

نقل خیر ما فن شیخی و ذکر ہنکر

کرد و ذکر شیخ نقل یک و لے
 کہ وصیت مسکنم ہر شام
 باد و منکر من نشستم قبل ازین
 یک نمودم من از این دو عشر نور
 مسکنم من این وصیت با شام
 کہ سہی تعطیل آرد ہر تان
 اکثر طالع الرابع از برای کمال سال

کوئندہ در نزع این نکتہ
 کوشش کنا سید از ہر حرف
 شد و نقطہ زکات با دل ہنشر
 ان کی دیگر بر ہم حال را کو
 کہ ہی ہاشد از منکر حد
 کو رہا زود چشم قلبے جا
 لکان و روندگان سبع المشانے دروغ و تقویٰ

ست كما قال تعالى ولباس التقوى ذلك خير كما ان حق علو علاخا که لباس
 سمانه از برای سالکان در عبودیت خود قرار داده بقوله تعالى قل من حرم زينة الله
 التي اخرج لعباده والطيبات من الزينة بحسب لباس روحانی از برای نفس سالکان
 قرار داده که اگر آنرا حسن عقیدت تحصیل نمایند در باطن با پوشیده کی و عورت و زینت
 در بر رخ و قیامت ظاهر خواهد شد و لباس باطنی تقوی از محرمات الهی است خواه محرمات
 اغذیه یا البسه یا محرمات اعمال و تقوی محملاً مثاباً از منتهیات خداوندی در لباس شرع
 شریف کائنا ما کان جانکه در آیه شریفه فرموده بقوله تعالى ان اکرمکم
 عند الله اتقیکم یعنی تحقیق کرامی تر و بزرگتر و مطلوب تر شما نزد حضرت خداوندی
 کسانند که اتقی و پر مهر کار خود در دنیا اند بدانکه تقوی را حسب درجات انسانه ده درجه است
 تقوای بدنی تقوای نفسانی تقوای عقلی تقوای شللی تقوای دوحی تقوای شری
 و همچنین مادر صبه دهم که تقوای زما سوی که است و این درجه عاشره از تقوی که عظیم از جمیع
 درجات تقوی است و جامع تمام درجا تقوی است تقوی و پر مهر کاری از طاعت و محبت
 و پیروی و توسل بولئ نفس جابل غیر ماسوره حقیقی است چنانکه حقیقی فرموده فمن یکفر
 بالباطل انکفوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصالحا و در
 اهل عصمت علیهم السلام دارد است که کفر بباطل انکفوت کفر بولی و امام غیر ماسور از جانب
 حق تعالی است و ایمان بنجد یعنی ایمان بولی الیه و امامی است که ماسور از جانب خداوند
 باشد و این ایمان بولی و امام ماسور به خداوندی عروة الوثقی عکس است که کسبتکله ابد الهم
 ندارد پس کسیکه احترام نماید از اولیا کفر و ائمه ضلالت و ماسور متابعت و محبت ایشان
 صاحب تقوای کامل مرضی حقیقی و صاحب لباس تقوای عظیم است پس چون این مطالب
 بزرگ را در حق ائمه هدایت و ائمه ضلالت که صاحبان و است کلینه الیه طلبیه
 میباشند با تو قیاس این فرما ولایت اولیا جبر و اشتیاق جبر در که مدعیان مقصد در

والمؤمنون
 و المؤمنات

طریقه

اورا باز کرد از آن مسل و فرمود ای صادق چرا متابعت هر جا ملی را میکنی که به چنین احوال
 گرفتار شوی پس از آن شخص صادق مد و سیر و عمل خود را نقل نمود و کمال تعجب را داشت که چرا
 قرآن باید چنین اثبات داشته باشد کفتم عزیز من این اثر از قرآن نیست از آن ناقص جاہل است که
 بهوای نفس خواست ترا مرد خود کند نشنیده قول بزرگان را هر چه کیر و علتی علت شود کفر کرد
 کاملی ملت شود متابعت جهان مدعیان معتق را کردن رفیق طمس شدن است و در وادی
 هلاکت افتادن است لهذا فرموده اند ای برادر میسر بزرگ از یار بد یار بد بدتر بود از یار بد
 آن سالک صادق ثابت کردید در کتب ذکر اول را مشغول کردید بر کشت بر همان صفا
 و سیر اول خود باز بر سلطنت باطنیه خود مراجعت نمود و سپس آمد بملاقات سلو و قوه آنکه تواند
 قریب باو بیاید داشت آن سالک صادق که این اوضاع باطن را مشاهده کرده با مسکرت
 و سبقت کسی قدر اولاً الهی میداند چرا ایشان خود را در لباس خلاق پنهان داشته اند با و
 عرض شد که ایشان خود را پنهان نه داشته اند بلکه چون عصر زمان غیبت امام علیہ السلام می باشد
 باید اجزاء ایشان هم مثل ایشان پنهان باشند تا کدام سخت یاری که تقوت در و طلب و تقوی
 الهی مصاحبت ایشان برسد و در راه حق و ولایت بشنید و در این نعمت آئینه و دولت
 فداده معنوی با خبر گردد که تو خواهی شنیدی با فدا روشن اندر حضور اولیا و پیمان تقوی را

جناب شیخ نجیب الدین فرموده اند

<p> نیست جز تقوای کامل از آن که دان تو او را متقی در راه دین می نباید از خدا و بندش بینه ام معلق از هر آن چیزی که باشد ز بد نور ظلمت را یقین بسنا شود بر نمازش مطمئن را کف شود </p>	<p> شرط حارم از برای فتح راه آنکه تقوایش بحق آید یقین هر گرا آید در راه در راه زان دان در راه آنرا که پر هیرش بود تا که چشم از قلب او پیدا شود آفتاب از قلب او طالع شود </p>
--	---

نور قلبش با حضورش آورد
 آن ہو اوروی چو سوزانے شو
 رفته رفته نور روحانے شو
 در دل عقیقت با لکل باطنش
 مرد دنیا را هوای دیگر است
 هر که در دنیا است با او یکت هو است
 منظر او دور و نش چون سوسو
 چون درون پر شد ز ناپاک و حرام
 در زمین شور و شیرین آب نیست
 هر که پر شد در و نش از شر م
 از شر ام از جنس زاید هم او
 الولد ستر اید انجا رسد
 ان کے پر سپید از مرد خورد
 گفت خوبی شیر بد اینها کنند

جسم و جانش غرق نورش آورد
 قابل هر سخت سلطانی شو
 تا که راه دور با پای سنی شو
 خود در این دنیا نه منی سکنتش
 و آن هو اهرش فدای دیگر است
 و آن هو اوروی ز جذب لہمها است
 رخنہ در جسمش خورد خود هم سو
 خرد جهان اعمال ناید توان بکام
 طبع صفا را احسن زر داب نیست
 می نگیرد کار اجزایش نظایم
 باشد آن تاثیر در سوزند ز نذا و
 که درخت بد اثر بد مید
 که چرا بد کار کردیدت ولد
 شیر بدوان انهمه غوغا کند

پان لقمہ دادن حضرت مولی امیر المؤمنین با بکر

من شدم ہر اہل عصمتے
 یعنی آل پاک صدر انبیاء
 صرف مسکروند با ہم رو برو
 خواست ایشان لقمہ زان نان جلال
 داد حدر لقمہ اورا بدست
 لقمہ اندر وی اثر بخشید زود

از خدا آمد بصورت نعتے
 آنکہ خوانے نامشان آل عبا
 برود آمد آن ابو بکر عہد
 کہ در و نش را کند پاک از وبال
 خورد زان آن خشتت برست
 بنفشہ باز نش کرد آن عنو

شد

در محمد زود بود که گشت
 پاک و صلاح این کون شرف
 بونا نشنو که گفت این
 کافرودی تو را خورد و کمال
 چ کندم کاری جو برود
 به پیری مساکان شد و رع
 راز چون درون آمد گذر
 به ساعات می بخشند اثر
 بن و سپه های خواهشهای نفس
 قدر جاری شود آندم که شد
 گوئی چون شد فرزند ز ر
 ملت ایشان منکے ساخت حق
 ز نیک اندر زمین شور و زار
 که ضایع میشود اندر زمین
 همچو طفل نوح پنجم کی
 نوش مکثا ابو لدهر خدا
 مکتب این مشن سے از حق رسد
 آید از آن نه که پر کرد آنو له
 صد هزاران جان فدای نام او
 اکثر احسن از برای تمیان سلوک
 مرتبه کامل و شیخ و اصل و دلیل آگه و مرتبه راه دانست که است

دشمن چید بر زودی در نهفت
 خلعت نکوست چون آید بر
 رهرو آنرا داده ره بر علم و دین
 این بود تحصیل از کسب کمال
 دیده آبی که گر چشم در
 ورنه راه دوست از خود سازد
 جسم فرزند ایشان آمد و تذر
 شیرش سازد تا اثرش ایش
 سیرت زندان کند در خویش حسن
 بر طریق شرط با پیش رفت
 که خدا آورد این فرزند بد
 از ازل است او به منکے این سبق
 رفته رفته می رفت او از قرار
 شور و تلخ و تیز کرد شد انکسین
 همچو مادر گشت شخصی پیشکے
 تا صفای ستر بازی بیضا
 که بد همه این چنین مطلق رسد
 که خدا آمد مستی با حق عدا
 صمد دل بیرون مبارک از دام او

در شاه راه مستقیمت و تقیت ظن ک
 مرتبه کامل و شیخ و اصل و دلیل آگه و مرتبه راه دانست که است

عشق است که بجان و دل مستغرق در بحر ولایت و الیان دین حضرت محمدی است
صلوات الله علیهم اجمعین و یاد استیکر سلسله جلیله این بزرگواران دارد و تا حضرت
سلطان ابن علی و ائمه علی بن موسی الرضا علیهما الصلوٰۃ و السلام صاحب سلسله کبریه رضوان
نور چشمه علی صاحبها آلاف الصلوٰۃ و السلام و آنچه بدانکه شخص طالب سالک در طریق الهی
که در طلب او استجوی انسان کامل می نماند و اشک کنارش در خداخواهی و خداخوانی
بر کلکونه اعمرویش روانست و در طلب خداوندی در این جوابت خور کرده است و کما حقرا
از زمین و آسمان شهابمانی در و در و در و در سبب حالت توحیدش در هر چه از وجود
عالم استحق نظر میکند حق را و اما حقیقتی را مشاهده میکنند که ما در آیت شتای الا و ذابیت
الله کینه و معه و قبله و بعد و اشیاء را منظر نور و عدت می پسند عشق ماری آنها
بدل میکند و جبران و سرگردان است و خسران داده که موجودات عالم کثرت منظر توحید آثار
منشده چنانکه فرموده فانظر و الی آثار رحمة الله و قوله تعالى
سنزھیم انابتنا فی الافاق و حال آنکه از برای حق علی چهار توحید و چهار عالم
است این عالم ملک و دنیا که بشرین عوالم است منظر توحید آثار است و عقل با فلین عوالم
و مظاهر الهیه است و توحید بان شکین عطش اطلاب الهی میکنند اما چون نور تجلی آثار یک
سزاست و اول تجلی است که بر باطن انسان میشود مثل اول کلاه که از زمین می رود پس بر
نور تجلی بر ارض نهانی سالک طالب نیز میراست اگر چه این تجلی منظر سالکت نباید همین که در
باطن و ظاهر شد بی اختیار نفوس همان نور باطن خود نور توحید آثار را در او اشیاء مظاهر
و مست توحید آثار میگرد و بی اختیار میگوید در هر چه نظر کردم سما تومی منم با این حالت
انسان ناقص و کامل و حیوان و زمین و آسمان در ظهور نور توحید در آنها در نزو طالب سالک
کسان است و پس از این عالم توحید افعال است که عالم ملکوت الهیه است و نور توحید در
الهیته در آن ظاهر است و اگر تجلی افعالی در باطن سالک الهی بود اشد حالت لا فاعل

فی الوجود الا الله از برای و ظاهر شود چنانکه در شاهده نور توحید آثار در عالم ملکات
طالب لا مؤثر فی الوجود الا الله بود فاعل حقیقی در عوالم وجود و غیر حقیقی مانند آن
چنانکه جناب سان الغیب در حالت تجلی افعالی گفته است که اگر چه این دو جهت بسیار با عاقل
تو در طریق ادب کوش و کوناه من است و اگر غایت الهی طالب در این دو مقام ترقی
نهد البته ابدان هر طالب در مقام نقص میماند پس از این دو توحید توحید صفات
است که عالم آن عالم ارواح و جبروت است زیرا که روح کلی الهی منظر تمامی صفات کمالیه
الهیّه اضافه است و حالت طالب در ظهور این تجلی صفات در روح او معنی لا اله الا الله
در قلبش ظاهر شود زیرا که مراد از آن کلمه شجره جمیع صفات کمالیه الهیه است
که معنی لا اله الا الله نفعی میکند هر متوجهی و غیر حق را و با آنکه اثبات میکند که
ذات موصوف جمیع صفات کمالیه را یعنی جمیع صفات کمالیه منحصر است در یک ذات پاک
خداوندی اما در تجلی نور توحید صفات در باطن طالب ساکت شاعر توحید صفات آید و لیکن
از توحید ذاتی که مرتبه چهارم از مراتب توحید است خبر ندارد و تجلی توحید صفات عطش طالب
ساکت و مجذوب الهی را تشکیل نمیکند و اگر چه شخص ساکت و مجذوب در این مقام جامع مرتب
توحید است فلماثه است و تجلی توحیدی در باطن او شده است اما نازده طلب و جذبه الهی در
باطن او متعل است و جهت بسیار از قلب او بر می آید که خدا را میخواهم و این شوق و طلب خواهش
دلیل بر آنست که قابلیت و استعداد طالب زیاده از توحید ذاتی است که یافته است اما دست او
بچاره جاہل با فوق رفته خود نمیرسد که توحید ذات حضرت قوم فرد عالم است و نمیداند
که منظر این توحید کیت و کجا است و جاہل غافل از آنکه منظر این توحید ذاتی حضرت است
کامل است که حضرت نبی و اوصیای طاهرین او علیهم السلام اند چنانکه خلیفه اول بلا فصل آنحضرت
که حضرت مولی المؤمنین علیه السلام است فرموده رَبِّ اَدْخِلْنِيْ فِيْ الْجَنَّةِ بِحَبْرٍ
اَحَدِيَّتِكَ وَطَهْرَتَامِ بَيْتِمْ وَ اَحَدِيَّتِكَ وَ حضرت رسول بر حق و نبی مطلق حضرت خداوند

Marfat.com

نہ ہو وہ من رانی فقد رانی الحق وسایر اوصیاء طاہرین آنحضرت کا ہر ایک کلمہ
 از توحید ذاتے ناطق شدہ اند کہ دلالت بر مظهریت ذات و صفات خداوندی دارد و چنانکہ
 حضرت صادق آل محمد علیہم السلام فرماید کُنْتُ فِي الصَّلَاةِ مَا زِلْتُ أَكْتَرُ آيَاتِ لَعْنَتِ
 وَآيَاتِ لِسْتَعِينُ حَتَّى سَمِعْتُ مِنْ قَائِلِهَا وَقَالَ عَلَيْكَ لَسْتُ أَيْضًا لِنَامِعِ اللَّهِ حَالًا
 حَالَةً فِيهَا مَخْنٌ هُوَ وَحَالَةٌ فِيهَا هُوَ مَخْنٌ وَمَعَ ذَلِكَ هُوَ هُوَ وَمَخْنٌ مَخْنٌ مَعْلَاهُ
 مادہ ایک طالب ساکت یا مجذوب الہی بقیض خدمت میں مظاہر توحید ذاتے فاضل شونہ یا تخت
 اولیا و شیعیان ایشان کہ از اشعۃ انوار ایشان خلقت شدہ اند و صاحبان طومار سلطنت
 ولایت ایشانند بنور توحید ذاتے خواهند رسید و لیکن عیش قلبی ایشان نخواہد شد و بکمال
 انسانیت خواهند رسید پس اگر با کمال یا مجذوب الہی صد سال بطلب و سلوک و جذبہ مشغول
 شود بدون دستگیری آنحضرت ایشان کمال محال است کہ عارف خداوند شود و توحید ذاتے او بر
 و شکین عیش قلبی و بشو و مگر بوصول این کیمای احرر کہ ایشان کمال و ولی وصل الہی است خاک
 در حدیث نبوی وارد است کہ الْمُؤْمِنَةُ أَعْرَبُ مِنَ الْمُؤْمِنِ وَالْمُؤْمِنَةُ أَعْرَبُ مِنَ الْكَبِيرَةِ الْأَحْمَرِ
 فَهِيَ وَحْدًا مِنْكُمْ الْأَحْمَرِ پس ای طالب ساکت الہی طالب کمال
 و ولی الہی و کبریت احرر باش کہ در عصر ما در است در وجودش و در دنیا یا بی مثل کبریت احرر است
 بشناسانے او بحقیقت ممکن نیست مگر بیدہ دل شناسانیدن او را با کمال طالب حضرت
 تحت و امام عصر علیہ السلام یا یکی از ائمہ ہدی علیہ السلام است در خواب ما بین النوم و انقطاع
 صاحب یقین گردد و در حق او و جلالت باطنی او را بصیرت قلب خود در باطن مشاهده نماید ظل
 باطنی حسین کمالی کہ در حقیقت ظل آنہ معنوی است بر سر ساکت باعث ہدایت او براہ حق نجات
 او از شیطان و شیطان کسیران بے معنی شود تا وہتیکہ او را از اطوار از لغتہ و اطوار
 سببہ قلبیہ حرکت دهند و بطور ہضم قلب کہ سر سویدای انسانے است و تجلی ذات و نور
 سیاہ است برساند نہ فلک است کہ نہ ملک را حاصل آنچہ در سر سویدای نبی آدم از دست

سیاهی کریمه نبی نور ذات است تاریکی درون آب حیات است چو منبصر با بصر نزدیک
 کرد و بقر از دیدنش تاریک کرد و پس از رسیدن بطور هفتم قلب و سینه خود را از برای آنکس
 زاهی بالا آورد و قرب حضرت احدیث نیت کریمه و ولایت لکهنه و دخول در این باب ممکن نیست
 بر ریاضات و مجاهدات مگر بجزبه عنایت به علت آئینه از کلمن غنیمت که باطن این باب و
 لایت است و زین کیر و کرپان سالک را گرفته کسان کسان او را داخل در باب لایت نموده
 و با تکرار و ولایت آئینه علویه روح العارفین فنداده و در اعراف سازد و این اسرار همان است
 که از اولیای حضرت عیسی علیهم السلام سرزده است چنانکه جناب سلطان بایزید بطامی
 علیه الرحمه که شقای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود در خلصات خود در وقت اشرفی
 در نوز و ولایت آنحضرت به آیتها در جبهتی سیوی الله گفت و حسین
 این منصور علاج خاک آستان آنحضرت را بی اختیار سجد می کرد و بی خود آناحق از او سرزد
 و خاکش را در بعد از روشن بر روی دیواره پاشیدند آله الله نفس است و خون او بعد از کشتن
 آناحق بر زمین نفس است و چون حرف بوالیان خود را در نهان داشتن اسرار و ولایت شنیدند
 با آنکه بی اختیار شدند آلم حدیث پاشیدند و فطیبات رسیدند اسرار و ولایت این بزرگوار آن
 که ولایت آله است خدا میداند و آنکسی که رفته است هر کس از روی اختیار چنین کلمات کفر آمیز
 از او سرزد بپوشان کافر است و از آنهایی که سرزده است بی اختیار سرزده نفس خون و خاکش را
 دلیل بی اختیار بی ایشان بدان کسی منصور علاج را در خواب دید از او پرسید با توجه معانله
 کردند گفت حضرت رسول را مورد عتاب فرمود و گفت چرا خنده در شریعت من کردی گفت فدایت
 شوم اگر خنده کردم شکر خود را هم در جاک خنده گذاردم کاشی دیگر جرات کند بعد از این جرات
 پس عفو فرمود و عرض از پاناس شناسا که بی عیش است چنانکه جناب شیخ نجیب الدین رضا
 فرموده شرط پنجم از برای رهبران واجب است نفل بزرگان مرشد با رضت صاحب
 کمال کشته پدید آورده و حال پیست کوه قاف نفل کلمان همیشه قرب دوست

وصل و اصلان چیست وصل دوستی بدن رو بر
 نور بخش آسمان کس یا انقیاب زو کشت خورشید
 نقل خورشیدش چه تابد در جهان
 در غزای نفس ظل پر جوی
 میدمد مارا خیزدین فایده
 چون بسیل راه دن یابے بر راه
 یافته از وصل حق سلطانی
 پیر با مجذوب ساک میشود
 مار سبذ به در پیش از سلوک
 خیر عبادت نیست استعداوت
 مرد ظاهر دران کمالش از سلوک
 که طلب باقیست بر باطن کشد
 که سبذ با اول رسد آخر سلوک
 که زنی آمد هدایت را و صی
 زینهار اچا بخر این محران
 بکسب کشتی تو روح قلبی
 ای با افسوس دم رو که هست
 دانید آله دست آید روش را
 پیر باید خالی از خوف و خطر
 از فرد شهای نفس و آبرو
 صاف کشته در خم شمش شراب

شمس رو آبر روی عاشقان چون سما دوستش بر کند هر که عاشق و طلبش
 این ره پر خوف بے طلبش موی
 هیچ کشت نفس را خبر ظل پر
 شد تیر بهر تو کعبه اک
 بے دلیل این ره روز بهار تو
 تا عکس این طور مالک میور
 کامل آرد هر که در ا چون ملوک
 این سلوک مستعد ظاهر کند
 میشود پیدا و سکن از شکوک
 صد هزاران یکے بین دو کتیر
 بر یقین میدان که باشد از ملوک
 خیر این دوست کامل در جهان
 نشیری خود را که می یابے زبان
 همچنین منبر بود اندر نشوی
 پس هر دست نشاید داد است
 خویش را کس در ظل خود مرده
 روح او رسته نفس بر سر
 داده دل را او بدلداران عشق
 پس حکم کشته برای او کباب

صیت روی پیران بدر منیر
 از دنیا استی و صیت آمده
 در آن نفس کس را نکستیر
 پیر بدان کست از خود فاشی
 تا نیشی در ریش سکار تو
 که نغمه می دوباره گوش کن
 از شجرهای سلوک ره روان
 ظاهر است را کامل کلاه کبرند
 هر که اول مستعد ظاهر شود
 ساک مجذوب باش میشود
 خود بدان مجذوب ساک نوب
 این بود تعریف بهر کمالان
 که سپردی خود شبیه مطبله
 بر طریق راه و رسم مغوی
 هر که کم کرد او هستی خویش را
 نه ظل مفلوک دل آسوده
 آتش نفسش شایده فرو
 هم سفر کشته بتجاران عشق
 نقل بزوم مجلس حشین و شهود

در غزای نفس ظل پر جوی

می و نرم اوز ز کرد و دود
 مس افلاک حقیقت رو او
 شرح روشد اهل روزگار
 نوسن دولت نیز بدربار
 وجه کرد و نرا هم کرد امام
 گاه درس علم از او گیر و نظام
 با سترستان سازد آرد
 لب لب سازد هزاران جام
 مطربش همچو طبل با نوا
 نام او پر مغفان است ایغی
 قاطعهای مرده می کند
 آینه کرد و همین چشم حق
 براراده مردنش چون آینه
 تا غیر در بر پرش مرید
 ز آنکه مردن اصل نام و ایم
 نور همدی ده آه سی می رود
 هر که آن نوری کور و گرت
 هر که آرد از ازل و حق هر
 هر چه زوز آید پسین ه شود
 سن برای سالکان ترک تاز
 وصل جوید از قدیمی ایشان

اصطلاحات طریق اهل حق
 در حقیقت چه در روشن زه
 بر سر هر قرن ظاهر میشود
 با حقیقت میرد ایام صبح
 که امام شهر که وعظ شود
 گاه علم عشق را آرد بکلام
 آن زمان که همیشه همین اعوان
 ساز ما پیدا کند از بندگی
 می فروش عصر آن باشد یقین
 بنده که غلام مرخص
 روشن آردش او سر ازل
 آنچه نه است باید بانسق
 بایشش هر پس آنکه پرسد
 باب مغفوش بنیاید
 ز نه بار شیخ خود سر خود سری
 تا اثر در رسم و صورت میرسد
 هر دلی کور اعلام چاکر است
 نیست او ز نزد حق جز سردی
 می برم ایندم حقیقت بر مجاز
 ز آنکه کار آینه دارد اسحوان

بسته بر او ز روی ل نسق
 چون سهیل طلقش شد اشک
 دولتش تا قرن دیگر می کشد
 در خرابات معان کبر و مقام
 گاه بر سر آن حق حافظ شود
 با دقت ز کف زبان می رسد
 مسکده سازد برای عاشقان
 صد هزار اش معنی در نوا
 در همه تسلیم ارکان زمین
 هر که با او راه دل را طی کنند
 چشم ناپوش کند خلع و بدل
 آنکه او را خود را ده مردن است
 این چنین فرمود مرد معنوی
 جان بسی کنیم اندر پرده ایم
 دان که باشد در پست سرخری
 بر لبیلان نور همد که بر است
 انعام و جا کوشش را بر است
 کر برستم امر حق او ده رود
 سان ظهور آینه از برای مالک
 تا که چون برات کرد و شلک
 آینه چون شد بر خود را بدان

در هر دو پراگونی باشد آینه
 نه چنان پیران در خلاق خام
 پیران باشد که از صدق و صفا
 فی بطن هر طکه در منشی است
 پیران باشد که علمش از حد است
 سر بخشد که باید و آید
 پیران باشد که با پیشین حکمت
 نیست پیش خبر علی شاه و امیر
 شیر را بچه می نند با او
 قول و عاقلش از سخن ای منحق
 لا خاف الله یعنی لایام
 کشته فالی از هوا و آرزوی
 سر روح و جسم طکس آه او
 باشد هم چون اسل فاصان کس

همچو ناصوفی خراشد آینه
 پیران باشد که مرا آتش تمام
 کرده با چشم خود دارد و نما
 پیران باشد که دریا محسط
 قلب و خجیزوات تا سوی آ
 پیران باشد که از روی حسند
 ظاهر و باطن زلفش شکست
 این چنین سر بود پیران
 توبه پیغمبر چه میمانی کج
 باشدش بودن شبیه مصطفی
 کرده نفسش نهی از شبه حرام
 هر چه در روش چون افلاک
 در نفس همچون سحر زمان
 هر که پیش نشود آن خمرس

در هر دو پراگونی باشد آینه
 نه چنان پیران در خلاق خام
 پیران باشد که از صدق و صفا
 فی بطن هر طکه در منشی است
 پیران باشد که علمش از حد است
 سر بخشد که باید و آید
 پیران باشد که با پیشین حکمت
 نیست پیش خبر علی شاه و امیر
 شیر را بچه می نند با او
 قول و عاقلش از سخن ای منحق
 لا خاف الله یعنی لایام
 کشته فالی از هوا و آرزوی
 سر روح و جسم طکس آه او
 باشد هم چون اسل فاصان کس

آینه پراست که باشد تمام
 کشته باشد روشن از فضل الم
 پیران باشد که با عهد منشی
 زرد و لقطره باشد سید
 پیران باشد که دارد ترس
 میواند شد به پیران
 پیران باشد که دارد زنی پیر
 وقت طغه گفن بر شنبان
 فرق حق و باطل از جوئی زمین
 در طریقت خود مشبه رقصی
 در عبادت همچو شیریه برس
 راه اطوار حقیقت راه او
 خود آن خلق سوی و روان
 ناطقه نفسش چو طوطی در سخن

صمد و نعت او و شهید و بن اشرف طاهاس

از برای روندگان در صراط الدین انتم علیهم که انعام یافته گان نعمت هدایت و ولایت آیتها
 از آب سپاه و سرسلین و شهدا و صدیقین و حال آنکه این طایفه منعم علیهم کورفیان اند چون برای پیران
 کامل راهان راه رفته در طریق الهی است و شایسته گردن چنین بزرگواران در راه حق تعالی ظاهر او
 باطناً مطابق النعل بالنعل والقذبة بالقذبة چنانکه وقتی حضرت مولای شهبان طایر بنوسان
 و مقصد ای اهل عرفان علی رضی روح العارفين شده حرکت میفرمودند در راهی و جناب سلمان
 فارسی رضی الله عنه در عقب آنحضرت میرفت قدم اول را که برداشت ممکن نشد که بجای قدم آنحضرت

که آید

گذارد و وقت کرد و قدم ثانی را جای قدم مبارک آنحضرت گذارد و قدم سیم آن نیز تخلف
 از قدم آنحضرت نمود و سبب ظاهر آنحضرت پیش بودند و نمی دیدند بعد رو بعقب کرده فرمودند یا سلمان
 قدم او را توجیح بود و قدم اول و آخر تو باطل یعنی طالب ساکت در طریق الهی می باید بر طریق
 اطاعت و متابعت بزرگان دین و ائمه هدایت باشند حتی آنکه علاوه بر متابعت اقوال
 و افعال و اخلاق و عقاید ایشان قدم خود را هم جای قدم ایشان گذارد و ذره در هیچ
 باب تخلف از رفتار و کردار ایشان که ما در این طریق آئین نماید تا منتهی مقصد و کمال
 خود برسد و بمفاد من تشبهت بهو فهو منکم سبب شباهت یافتن در رفتار و کردار ایشان
 محسوب گردد زیرا که بزرگان دین و پیشوایان اهل یقین در جمیع افعال و اعمال خود با الهی
 حرکت نمایند کلام ایشان نور است و فعل ایشان حق است و عقیده ایشان صحت است و
 ساکت طالب جاهل اطلاع از او امر و نوای الهی ندارد حرکات او و امثال او از روی بهوی مضن
 است و متابعت هوا و هوس نفسانے شرک است در طریق بنده کی پس اگر بخواد از طریق بنده که
 نفس و هواجات یا بدو داخل در طریق بنده کی خدا شود و از شرک نماند خود نجات یابد که در حق
 او وارد است **أَفَمَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَكَانَ نَامِرَهُ فِرْطًا مَسِيبًا يَذُرُّ هَوَاهُ وَهُوَ سَخِرَ**
مِمَّا جَرَتْ كَرَاهٍ طَاعَتِ رَأْيِ بَشَرٍ أَلِيمٍ بِالْكَهْمَالِ صَدَقَ نَمَائِدُ مَا شَاهَتْ بِأَيْرَانِ عَشِقٍ وَ
بِزُرْكَانِ دَشَقِ حَاصِلِ نَمَائِدِ وَدَرِ بِلْدَانِ مَنْ وَأَمَانَ مَحَبَّتِ وَوَلَايَتِ دَاخِلِ كَرَدِ وَوَلَايَتِ شَرِّ نَفْسِ وَ
أَطِيسِ أَمِينِ كَرَدِ وَبِقَوْلِهِ تَعَالَى وَمَنْ دَخَلَ كَانِ أَمِينًا وَأَنْ تَبِي كَدْخُولِ دَرَّانِ بَاعْتِ أَمْنِيَّتِ
بِاطْنِ وَظَاهِرِ اسْتِ مِتِ وَوَلَايَتِ وَمَحَبَّتِ وَتَابِعَتِ وَالِيَانِ وَوَلَايَتِ أَلِيمَةِ اسْتِ تَا از شر خود
و اطمینان سیرت ان نجات یابد قال المولوی المغوی مگذر از تعمیر ایام خویش مکیه کم کن
برفن در کام خویش که تو خواهی بنشین با خدا روشن اند حضور اولیا رای پران است **بمیل**
آفتاب کمیش ایشان کیش حق است و صواب چنانچه جناب قدوه الاولیا الکاملین شیخ
نجیب الدین رضا علیه الرحمه فرموده در ششم شرط است جستن رای هر زاکمه رای هر شد چون خود بنیر

رای پران سینه ^{سینه} بود
 مرجا بر مردم ^{مهر} نشین
 رای نقش به که آثاره بود
 رای را از کسر نه امی بوالموس
 رای جزئی ز هشمار جز روان
 هشمار جزو فسانه تو
 نیت پرون از قدر هر خواسته
 انقدر شرط و جزا شد از فضا
 در قدر امضا نباشد غیر شرط
 رای پران کحل خود کامل است
 مرده انقاس مردان هر که شد
 جمله که در کامل کامل است
 آنچه کامل میکنند حق میکنند
 اعتراضی که مریدان سرزند
 افکند از راه رفتارش یقین
 آن مرید شمس مین و دین حق
 دست مردان چند است حق است
 که خضر در بحر کشتیرا شکست
 رای پران بر مریدان را در راه
 رای پران صیت چون جبل المیتین
 سپید قرآن ز رای دل نوید

مخلصان را جاده سپید بود
 که یک دیدن شد نزار مخلصین
 خود پرستے است و آثاره بود
 تا بیا بے کسر رای داد رس
 کا هشمار جزو شد پیدا از آن
 چون تو آرد بار رو طائے تو
 لیک آنچه امش بود چون آتش
 هشمار کل فضا را شد مضا
 شرط آمد هر جزا قدر شرط
 هشمار جزو رای باطل است
 خوشتر از زنده پانده مند
 دان که اعراضت ز کامل باطلت
 حق یقین کاش بر وفق میکنند
 چشم معنی کورو کوشش کردند
 چون جلادی دان تو او را بر زمین
 داده این را از کمال لائق
 لیک دست حق نهان از احمق است
 صد درستی در شکست خضر همت
 برس حبش چنین زرین کپاه
 آمده قائم زامرونی دین
 بهره کو یا گفت هر کو آن شنید

رای کامل الت قرب مرید
 رای پسران بر مرید نامراد
 ای مرید نامراد درو مهند
 روز رای خوشین کبر همبر
 رای چو دظن غالب بهر کس
 ظن غالب صیت بهر کا ملا ن
 نیت بهر کا ملا ن ظن حیا ل
 نه فاس و هم انجا مسرود
 خرقین نزدیقین باطل شود
 رای دید خوشین را دید
 جاده قلب سلیم مصطفی
 خیر امت را خدا آخر بدید
 ختم ارسال رسل دادان که هست
 ایشان بر مان فالی چون نشد
 دید ایشان نیت خردید نیت
 رای دونان نیت کیش هنیان
 شمع دلها بر فروز از نور عقل
 زردمان عقل کل را پاپهناست
 عرش حق از نور احد با صفاست
 هر که او در بند عقل خویش ماند
 ماند و بر بند کند عقل خرد

از اول الامر این آلت پرید
 نیت خرمشاح از بهر کشا
 خویش را محکم برای پیر مینه
 راهها بگذار رای پیر کینه
 انکس کامل نه رای حشر کنس
 دیده و دانسته و رفته بدان
 که خیال انجا بود عین و بال
 نه کمان و شک در انجا شود
 که یقین نور یقین حاصل شود
 عقل خود بر عقل کل سنجیده
 بهر امت گشته روشن از حسد
 که رسید اهرشان حل لورید
 کا مانش از غیب چون پیل مست
 دیدشان بر مانشان مانست
 ز انبب کشید پیر و با علی
 رای هر حسن نیت رای مر تصفا
 تا رمای خویش از از بند نقل
 کثیر او تا معراج خداست
 عرش قلمید ان که تحت نقل است
 صرف کرد عمر و عبادت را بخواند
 اتمش در کمال نقل حسد

فر

خرد لیل عقل حریفش هیچ نیست
 طایبان این علوم از شک و ظن
 رای عقل جزو استدلالات و
 از کاغذ صورتی سازد علی
 زان سبب فرمود پیر بولو که
 پای استدلالات چوین بود
 که کسی از عقل با تمکین بدست
 پایشنویسند معنی این است شاه
 رای استدلالات عقل جزو هیچ
 خود دلیل عقل پس باطل بود
 رای دانای مجازی چون نشد
 نیست رانی آنکه حیدر و اماند
 هر که چون باطل ره دونان گرفت
 خویش سرگردان مکن ای راه رو
 شاه مردانرا ز دل و امن بچسب
 تو خلیفه زاده کشای دید
 دیدنی شد وعده های هر نبی
 دیده ات را سرمه نازی بخش
 خود بر آن مرکب در فکن پانگ
 راه بس دور و دراز است بقیه
 رو مکن خود را اسیر هر سخن

عبر استدراج بچای نیست
 نیست حق حق نغشینی در وطن
 نیست جز تصویر بر روی که و
 چون معنوا صورت آنو علی
 اشکیم عشق و راه معنوی
 پای چوین سخت به متکین بود
 فخر را ز پیر از دین بدست
 تا که کردی بر تر از هر مهر و ماه
 نیست حق حق جز استدراج هیچ
 ز آنکه از وی شک و ظن حاصل بود
 بر یقین تصریح تا معصوم خود
 رای زید و عمرو با قاضی عهد
 پای چوین به راه جان گرفت
 همچو مردان بر طریق شاه رو
 تا که باشی پیر و بدر مسنیر
 تا به منی معنی دید و شنید
 بر اولوالعبار میگرد و جتنی
 و این طاقه از سر بازی بخش
 که منکر و دبراه دور نک
 قوت رفتار بسیار بد تو را
 تا نباشی روز محشر بوطن

هر سخن کور سخن از حق بد آن
سخن کور شد کامل بود
چون گرفت راه پر راه دان
ای محب فاندان آل عشق
کر شیطان صورتی قور خور سے
بانک غولان است کفار عیس
نیزد راه رونده بانک غول
مطلب نفس دنی بود انصول
چون یقین کردی تحقیقا تیر
چون نور اخواند شیا طین صورتی
رای پرت رابت باطل کند
تبع لاجولی کارش کن بفریب
کوشش بر بانک خران کردن چیر
مطمئن شو ای عزیز معنوی سے
هر اطاعت کان با مرآه بود
مردی کن همچو مردان خدا
رای مردان خدا رای حق است
دورای حق مکن ای راه دور
فلسفه خود را از پندیشه گشت
شنو این ستر را از عطار جهان
کاف کفر اینچا حق المعرفه

خبر سخن کوئے که گوید حق از آن
هر چه سخن حق پیش حق باطل بود
از سخنها می کسان از حق ره همان
باش پرو تو بردان و مشق
چون شنیدی و سوت آتش کور و کوری
چون دلیل مستدل خر مکس
ز آنکه آمد بانک شیطان بود انصول
نیت جز انداختن آدم بود
حاصل از غصه این رو بمیر
افکنند اخلاص بر یک فکر تیر
بهر تو تعطیل ره حاصل کند
کین بود بهر خدا با نفس حرب
ساختن از بهر دل صد ماحسب
بانک غولان به که هرگز نشنوی
باعث قرب الوصول حق شود
که بر نشد همچو مردان صفاء
که از آن قرب و هموش مشتق است
که گذاری خویش را دوره کرد
گوید و او را سوی حق است
آن مژه بر حق بنیر کا ملا آن
دوست بر دارم ز فای ناسف

۵
۱۰۳

ز آنکه

ز آنکه این مسلم نوح چون ره زند
 فایز و ریسگر باطل خود بر
 خود ندانست که رای مصطفی
 رای حق بود پسر رای علی
 رای مردان خدا رای وی است
 رای نبود غیر رای مصطفی
 منظر نور حق است آن راه رو
 تار سی در قرب حق شکت دریب
 هر که دل بست او قلب او لای
 منظر نور خداوان هر و سلی
 جل جلاله شاه جلال الله دان
 و محترم جلال الله از قرآن بخوان
 کما یج راه خود است آن راه رو
 خویش را چون رهروان در راه کن

مستتر بود هم آن که زند
 از کشتن شیطان عفتش جان بسند
 رای مردان حق است حق مناس
 نجیب مصطفی حق را و سلی
 هر که این ره رفت از نیکو پی است
 ز آنکه رای اوست خود رای خدا
 که تو خواهی راه حق این راه رو
 ظاهر آید در دولت انوار غیب
 سعه دان او را تو با نور خدا
 ز آنکه قلب اوست بسته با علی
 صاحب این جلال مرور راه دان
 هت آنکه جلال الله بدان
 که تو خواهی راه حق این راه رو
 جان خدا آندل آگاه کن

الشرط التامع از برای طالبان مقاصد طریقه حقه رضویه رضویه علیها آلاف الصلوة و السلام
 و التعمیر بقوله تعالى وَاَنْ لِّوَاكِنْتُمْ اَعْلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقِيَنَّاهُمْ مَّاءً غَدَقًا
 و در تعمیر اهل عصمت وارد است الطریقه ولایت علی علیه السلام توبه و بازگشت بسوی حق
 است و انابه بسوی خدا سرور او است بقوله ایمان چراغی است فروخته در قلب نومن و عکالت
 آن التجانی من ذار العزود والانا بة الی اللہ الکریم انکه عبد نومن در ادبوت اضطرابی بدنی
 بکزار کیفیت است تا دخول در جنت که اول آنفقات موت اضطرابی است و ثانی آنها دخول
 در قبر و ثالث آنها نیکو بشکر یا شیره و شبر در آبع آنها نغم و عذاب قبر از برای نومن کسکرو محبتین

مقاله ۳

سایر عقبات و برزخ و محشر پیش می آید چون حساب کتاب میزان و صراط که زنا سینه است
از برای مؤمن دخول در جنت است و از برای کافر و منافق دخول در نار پس بدانکه در وقت محشر
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود **مَنْ تَوَقَّعْتُ أَنْ يَكُونَ قَائِمًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ
وَدَيُّوْا هَبْلَ أَنْ تُوْزِنُوا** همان هزار کیسه عقبتد برای ساکالی است که حاصل آنست که
اهل آنکه آنهارا هزار و یک منزل نام نهادند از پیش تا کعبه و اهل عاشر آنهارا هزار و یک منزل
و اول از این منازل صدی و الف منزل توبه است زیرا که ساکال قبل از توبه بخشعی طلب معرفت
و قرب آنحضرت غافل و ذاهل از حق بوده و غفلت بدترین معصی است در طریق الهی که تمام معاصی و تفریح
بر آن است همگی بسیار کرده و بد که چنین نعمت بزرگی و چنین دولت عظمائی که معرفت است از دست
داده است و این چنین سلطان عظیم ایشان بی نشان که تمامی نعمتهای دنیا و آخرت از او بسته
است غفلت و زبده و محروم مانده شوق الهی و در طلبش در دل ساکال ظاهر میشود و با اختیار
بازگشت خستعالی نماید و طالب سلاک در طریق میشود و این بازگشت قلبی سومی است و غفلت
توبه است از غفلت سابقه لهذا منزل اول را منزل توبه نامیده اند و خستعالی میفرماید **تَوَقَّعْتُ أَنْ يَكُونَ قَائِمًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ
وَدَيُّوْا هَبْلَ أَنْ تُوْزِنُوا** یعنی توبه و بازگشت که هرگز بر گشته از آن نمانده است زیرا که هر که از آن بگذرد
فقر و بنگا آورد و خداوند او را غنی از فضل خود فرمود و بگرداید ایل به بازگشت فقرند از آن پس
چنین دولتی و چنین نعمتی و چنین خنای که اگر غافلان بدانند که از چه دولت و نعمت و چه
سلطان محروم مانده اند در خاک و خون می نشینند بطلب آن اگر چه سلطان جهان آن باشد زیرا که
سلطنت و دولت و نعمت آنست که همیشه با شخص باشد و از او متخلف نشود نه چهار صباح از او زایل
گردد و کد او محروم بماند و چه خوب حکم سنای فرموده است در جهان شاهدی قانع است
هر چه و بسیار این دولت به شاری خستعالی و نعمت معرفت و قرب با و جل و علا و جلال
الهی و فضل اوست بقوله تعالی **ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ**
چنانکه در فرستادن پسر عشق و ولی الهی میرعمت را همین از برای طی کردن هزاره و یک عقبتد

ملک

ملک حقن ہشہرین و رسیدن خدمت شاہ ابو افضل با پادشاہ من معلوم خواهد شد کہ صاحبان
 ولایت الہیہ و مرشدان طریقہ حقہ علویہ چہ حق ہستلاک طرفیت دارند و ہشہرین ابوی
 چہ دولت و نعمت راہ نمائے کردہ و فضل و عنایت بی علت خداوندی رسانیدہ کہ سرمایہ تمام
 نعمتہا، دنیوی و اخروی است و مراد از است آنکہ شلاک الہی شناساے و معرفت و متابعت
 این بزرگان و کام و سرور باشند بقولہ غرور بل **قُلْ يُفَضِّلُ اللَّهُ وَرَحْمَتِهِ فَلْيُفْرَحِ**
الْمُؤْمِنُونَ اما بدانکہ در تفسیر اہل بیت علیہم السلام این فضل نبوت حضرت محمدی
 است و این رحمت کہ مایہ فرج سالکان راہ حق تعالی است ولایت علوی علیہا الصلوٰۃ و السلام
 است بچہنیں ولایت اولیا ایشان کہ راہ نمایان شہر فضل و شاہ فضل منی اند نیز مایہ فرج شلاک
 است بعد از روشن و رسیدن باین ملک عظیم فضل و رحمت الہیہ زیرا کہ ولایت خیر کے ایشان از
 انوار ولایت آن بزرگواران است و ولایت کلید منہر است در ولایت الہیہ کلیہ کہ تمام ولایت
 کلیہ و خیرتہ از آن ولایت الہیہ شعب است بقولہ تعالی **هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ**
 و بعد از تحقیق حقیقت توبہ بدانکہ توبہ میسبب بدست پر کامل عشق الہی باشد زیرا کہ توبہ و آگاہی و
 ہوشیاری ساکت از ہر قائل غفلت حکمات حقہ شریفہ و نصیحت لطفہ پر کامل عشق رودارہ و این
 توبہ بدست او نمیزد موت اختیار ہی است کہ ساکت ہستیار خود تسلیم دزد و او شدہ است و بواسطہ
 آنکہ بر تسلیم در پیش روی پر عشق گذارده کو با اختیار خود پیرون رفته و مردہ است و کالمیت
فِي بَدَنِ الْغَسَّاقِ حرکت مینماید و سجان الہ از نسخہ جامعہ پر عشق و العجب کل العجب کہ او ہم زہر و ہم
 فاذ ہر اوست و پیش و بعد و در ہر در از نفس قدس و عیبہ است کہ پیش حلال خود نفس
 اورا مسکند و بعد و از جہش قلب اورا حیا میکند و باعث موت و حیات ساکت است کہ
 یک کرشمہ معنویہ اورا میراند و بنور محبت باطنی خود اورا زندہ کرداند کہ **بِمَوْنِ النَّفْسِ**
حَيَاتِ الْقَلْبِ پس باید دانست کہ عجایب پر عشق بسیار است ہر کس با وصل آمد نسخہ منسخہ جامعہ
 جہان آمد و از کبریت آخمر عزیز و نایاب تر است در عکاش سحر مطلق را بین در مرآت قدس

این نخل او اندر زمین چون کوه قاف روح او بیخ و بر عالی طواف پس بعد از توبه این
 مات بدانکه این توبه و انابه بسیار بدست بر عشق کامل و ولی راه رفته راه دانه باشد که
 سلمه حلیله او شهری کرد حضرت معصوم یعنی حضرت سلطان سخن و الانس علی بن موسی الرضا علیه
 و ه و سلام تا توبه او قبول شود و این توبه بدست حسین کامل است بدست حضرت رسول خدا
 است علی مرتضی و حضرت علی ابن موسی الرضا علیه الصلوه و السلام الی یوم یقیام است و معیت
 است حق تعالی است چنانکه فرموده بقوله نعم ان الدین بیابعونک انما یبایعون الله
 لله فوق ایدیهیم و این بیعت در طریق و مصافقه مانند یعنی دست بدست دادن
 ملاک با و با الکی بجهت تحصیل مشاع دین چه صفت معنی مشاع دنیا است و مصافقه دست بدست دادن
 بیع و شرا مشاع دنیا است و در طریق استعاره در مشاع دین شده است چنانکه جناب شیخ مشایخ
 در تفسیر شیخ نجیب الدین رضا علیه الرحمه فرموده شرط هفتم از برای وصل با انابت توبه پیران اصل

در حقیقت از هوا نماند

در حقیقت از هوا نماند	کره پیر اصل توبه کرد
کانشش میرسد با کاملان	گفت از پیر اصل از اهدان
نیت خیر معصوم شاه قافل	کاملان اهل این سلسله
راه پیران ذهب را در زمان	سلسله خوانند ایشان را ثواب
کز طریق قبل هر غافل جداست	راه پیران خدا راه خداست
از ره اخلاص دست پیر	شد انابت توبه و تلقین پیر
شرط آید خود سری است بی سر	شد انابت توبه ترک خود سری
تا بیا بد راه رفتار نظام	رو انابت کن بدست آن امام
تا توانی کرده شبگیر	زینهار این ره مروی پیر تو
هست ای ره رو برایت پیش و کم	صد هزاران راه زن در هر قدم
جذبته اله کومیش شر نهان	طمع اقی هست با پیر زمان

که پیران را

که مریدان را نگذران
 شاد و خرم در لوی پیرو
 تا بیایه همدی با سینه
 مستلای وجه غیب الغیب
 آن طند آواز از پیران
 طمطراق لی مع اله در پیر
 کیت پر عشق آن وجه اله
 سر بلند آئے زر شمارم عشق
 صد هزار تشکده در سینه ام
 وجه حق عشق است نام او و نه است
 عاشقان عشق حق آید دلیل
 عاشقان عشق بس باشد دلیل
 مستندان در کند شاهین
 تاجداران ولایت را سر است
 عشق را احمد بدان چیدر بنخوان
 رسم عشق است اجلا می معنوی
 عشق را نور ولایت دان که هست
 اینچنین گفتند که خضر آن زمان
 گفت تا او پر روشن دل و لے
 در دل ظلمات خوان نمش عشق
 رو تو اغازت نما محکم به پیرو

که کرد در سحر م اندر کار ما
 لیک در غلظت تو بے شکایت
 و غیب الغیب را در وجه او
 تا نمائند در سہای تن کرو
 تا فو مشکین رنج پیران
 میتوان حسن ز شامان کبیر
 نام او را کر بگویم با کورا
 مسکنے از جان و دل میل عشق
 سوز داز این سینه بے کینہ ام
 نام عشق بعد احمد ان علی است
 تا تقر حضرت رب علیل
 آخیر اندر ریش کر دم نیل
 صاحب سہرا کشته ز زایشین
 آنکہ نام نامی او حیدر است
 تا توانے یافتن نشان نشان
 این چنین فرموده شاه مولوی
 بعد احمد آنکال حیدر است
 کہ بذوالقرنین کشته رہنمون
 کہ سحونے آب جوان خضر علی
 تا بیایے بے کمان کجاش عشق
 تا کہ اغازت شود اسما م بہر

بہر

هرگز آغاز فی انجام کو
 چون شود و در دام مردان پایی بند
 عالمان متقی عساکر مل خلوص
 هر که با ایشان رفاقت میکنند
 در رفاقت شرط اول دانند
 چون کنی توبه بدست کاسه
 تا سه نوبت توبهات کرد قبول
 بار دیگر توبه کن از جان و دل
 و شکسته بار چارم توبه را
 چون پادشاه هفت اندر است
 دیگر اوقات شاهانرا بد مکن
 خاک بر سر کن ریاضت را کزین
 چار هفت است آباد اقامت
 عاقبت نسک بسیار می شود
 روزی آمد هفت ایضا ب نظر
 آزمایش از بود ۱۵ صحتی است
 که تواند کرد بد استب خویش
 هرگز از آباد او اقبال بست
 مایه این خانه ز آباد اقامت
 در دمندا مرو نهی حق بکبیر
 توبه چون قائم نمودی چنگ زن

کار را تمام از انجام جو
 نیست بر کردار ایشان چون چینه
 آمده از انجام این ره را خصوص
 در دو عالم خود فراغت میکنند
 که در ایشان به نباشد کس یقین
 که شکسته توبه را خود جاسطه
 چون گذشت از سه توبه سی بود بفضل
 در گذر از بد که شد انجام بهل
 باز در پنجم رسان خود توبه را
 توبه کن بر حال خود ای نادر است
 چون بنداری خیر شر لابد مکن
 تا که یا به عاقبت راهی بدین
 هرگز بشد اندر این هفت صفات
 هیچ کس که از سر بد و زخ می رود
 بر یکبار یکی خود بر شمر
 ز آخدا نه نیست چون جنس شقی است
 آنکه او توبه نکر در ز روی قلب
 کی ز داید زکنا و بارش در است
 که شود محکم رسد راه نجات
 بر طریق شریعت پیمایه
 بر امانت گیر دست ممتحن

متنوع

خیرند که الهی است پس کراهی هم طاعت بدنی است هم طاعت قلبیه است بر خلاف سایر طاعتها
 بخصوص بدن دارد چون صلوات و صوم و حج و زکوة و ذکر نیز شامل است جمیع مراتب
 باهریه و باطنیه و او را که ذکر زبان و ذکر قلب و ذکر روح و ذکر عقل و ذکر تر و خفا باشد چنانکه
 بوده اند ذکر اللسان کشفه و ذکر النفس و سوسه و ذکر القلب کاشفه و
 ذکر الروح مشاهده و ذکر السیر معاینه و ذکر الخفاء فناء الذاکره المذکور
 جعل الذاکر و المذکور و الذکر شیئا واحدا اولاد آنکه بجزیر عشق
 الهی کسی که جمیع این مراتب در جات باطنیه رسانیده است تا تواند سالک را دلالت
 کرد و عروج بر معارج باطنیه نماید زیرا که اهل عقل زیاده از سه مدارک در باطن خود ندارند و آنست
 درک مدارک جوهر ظاهر و باطنیه رسانیده و درک نفس و درک عقل است و اطلاع بر مدارک غیبیه
 لویه از بقیه رسانیده ندارند که قلب و روح و تر و خفاء است و این مدارک غیبیه اختصاص با اهل عشق
 ولایت دارد زیرا که ماده مغنویه این مدارک اربعه نطفه نور ولایت پر عشق است که از صاحب
 ولایت کلیه الهیه بدر روحانی مغنوی خود کتاب نموده اما تولید قلب سلیم که حقیقتا لی از آن خبر
 او که **يَوْمَئِذٍ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَلَّفَ اللَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ** چنانست
 حضرت افضل الفضلاء الامتین و اهل العلم و المحققین الراسخین فی العلم و اهل الا
 و لب الرابین و ربانی آیات که العارفین الکاملین سید اسندی فی علوم الطریقه
 و حقیقه مشید و فی العروج الی معارج شهود و یقین بود که در وقت و عهدی در رساله افاضه روحیه
 خود میفرماید و ثالث از محبوب رسانیده غیب فایست و آن قلب سلیم است همچنان تسلیم که میل
 دارد بسوی پدر روح خود که مشغ شود از برای آن از حقیقتالی انواع و ابواب شوح در مقام امن
 امان که والده او نفس حنا و مستاقه سالک است و پدر آن روح کامل الهی که ولی و پیر حق است
 و او را که این قلب یقین حقیقتالی و ایمان است پس باید بسیار بدوسن از برای نور معرفت و هدایت
 او بر می آید و در مصباح روح حیوانیه بشری و درزبان قلب مستوی مشکوه بدن او از زینت شجره زینت

قطب الاقطاب
 اشیر از آینه
 فی علم

Marfat.com

نفس قدسیه نرگانه او که نیست از مشرق ارواح و نه از مغرب با جبار و نزدیک است که زیت استعداده
 او روشن کند و هر چه فروع نجومی غیبیه و حال آنکه بر نخورده باشد با ذناب عقل فعال برسد باشد
 با روح القدس پس اشراق روح قدسی و اضافه او بر این قلب و نفس نوری ریت زاید بر نور استعداده که هر چه
 میفرماید حق تعالی از برای نور خود هر سیرا که خواهد و هر زمان که گفته شود قسم قلب در نزد عرفا کمالان
 مراد بان این قلب سلیم است چنانکه حق تعالی فرمود بقوله تعالی اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْرٍ لِّمَنْ كَانَ
 لَهٗ قَلْبٌ اَوْ اَلْفَى السَّمْعِ وَ هُوَ شَهِيدٌ و سا باشد که اهل معرفت قلب بگویند
 و مقصود ایشان تمام اطوار سابقه بر این قلب و خود قلب است و استعمال نمیکنند قلب را این بزرگان
 بدون قلب سلیم مگر مقید بر فروع و محشوم و مطبوع چنانکه در حدیث وارد است که قلب چهار گانه است
 قلبی است که در آن سراج است که روشنی میدهد از برای مؤمن و قلبی است که شکوس و سر زبر است
 از برای کافر و قلبی است که مربوط و بسته شده است بعلاقه از برای منافق است و قلبی است که مصفح است
 و بسین شده در آن ایمان و نفاق پس آخر الامر رجوع میکند بآنچه پس او در دنیا و عمرش غلب
 بوده است در آخرت این است ذکر هفت قلب از برای طوائف مختلفه اما بدانکه ربع از عیوب
 است این غیب عقل مجرد مفاد است و آن افاضه شده از روح است قلب سلیم از امراض یعنی هر
 علیاً قلب است که منور است بنور روح انسانی و او را که این عقل و علم و حکمت و بصیرت و فراست است
 و هر وقت اطلاق شود هم عقل در نزد عرفا و الهین مراد بان این معنی است کما قال الله تعالی وَ هَا
 نَعْقِلُهَا اِلَّا الْعَادَةُ هِرَانِيَهٗ تَحْقِيقٌ مُضْطَرِبٌ اسْتِ فَهَامٌ خَلَانِ وَ طَلَابٌ ذَرَا اَطْلَاقِ لَفْظِ عَقْلِ بِرِمَايَهٗ
 و کبر مثل عقل کل نفس ناطقه در نزد حکماء فلاسفه باعتبار قوت عاقله نفس ناطقه و این قوه عاقله است
 که حکما عقل نامند مراتب عدیده است اول عقل سولانی ثانی عقل بالملکه ثالث عقل بالاعتدال
 رابع عقل بالاستعداد و دفعه دیگر نیز استعمال میشود بر غریزه انسانی در مرتبه حیوانیه او و دفعه
 اطلاق میشود بر دماغ یعنی خوردن برای انسان و مرتبه تفطن او و اگر چه شیطان باشد و در این
 مرتبه آنرا در شریعت مقدسه نکره و شیطنت نامند چنانکه حضرت امیر المومنین علیه السلام تعقلی که

معاذ

عاویه بود فرمود **تِلْكَ التَّكْرِي وَالشَّيْطَانَةُ** و مذمب است حق است که عقل حقیقت واحد
 الهیه است و اطلاقات عقل در نزد طوائف عده محشاه است و اما احساس از مدارک حسی
 نشان چنانست سر است و آن مقامی است فوق عقل در نزد مخلوق کردن و با لافش قلب بسوی روح
 شانه از برای کتاب فیوضات خداوندی و ادراک مدارک غیبی است بر الهام و کشف علمی است
 از جانب حق تعالی و اما الساکس از غیوب اینسان غیب روح است و این لطیفه در مجرود می
 است از اشعه روح عظیم الهی که تعاش زروه اعلائی جبروت است و ادراک آن مکنافه و مشاهد
 یقینه است یعنی مشاهده تجلیات انوار الهیه است از برای اینسان در ولی الهی و اما السابج رز
 یوب و مدارک اینان غیب خفی است بقوله تعالی **إِنَّهُ لَعَلَّم السِّرَّ وَأَخْفَى** و مراد
 ن مقام توجیه روح است با کلیه بشر اثره بسوی حق تعالی و ادراک این مرتبه غیب خفا در این معرفت
 معنای است حلت عظمت پس بعد از دریافت معرفت مراتب مدارک و غیوب اینسان بدانکه در بر
 یکبار این مدارک مفکانه که چون طمقات سبعة افلاک سماویة علویة است و آنها را سادات سبعة
 بنیه اینان کامل خوانند ادراک خست فطری است که لازم و ضروری مرتبه است و مختلف از آن
 و اند نمود اما ادراک هر مرتبه از برای هر مرتبه دیگر شایع دارد و ادراک است هر طور و مدارک عالی
 خوب از مدارک سافل است و بر عکس نیست این بود اطوار قوه علمیه اینان کامل و ولی الهی چون حق تعالی
 در انداز برای اینان دو قوه علمیه و سلبه بقوله تعالی **وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ**
وَشَهَادٌ یعنی اینان دو قوه است یکی از آنها سائق و راننده است و در سوی پروردگارش
 یکی از آنها شهید و شاهد است از برای اینان در معرفت پروردگارش و قوه اول را قوه علمیه نامند
 قوه ثانیه را قوه علمیه گویند پس در قوه سلبیه تفصیل کرده آمد اما قوه علمیه در اینان بدانکه
 این قوه شریفه جامع علمیه که در ذات اینان کامل است پس این است که حکمت الهیه بحول
 است در حقیقت اینسان از برای اینکه بیرون نیاید و در اینان باقیه است از کمالات
 بسوی فعلیه پس نامیده شده است این میل ذاتی در اول تکوین قوه نردقیه و در مرتبه نفس نیایسته

در مرتبه سنی تا مرتبه نبوی

انسان نامیده شده است پس مطلق و در مرتبه حیوانیه انسان شوق و شهوت مستمی است و در مرتبه نفس لوهم
مستی است با سلام و پاک کردن ظاهر را بنویس آئینه از عبادات و باطن را پاک نمودن شوی و اما
و فرار کردن از غلایق و عوایق و قواطع طرق سلوک سومی حقیقتی و وصول با خلاص و اجابت قبول
و بَشِّرِ الْمُجْتَنِبِينَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ و در مرتبه نفس ملحمه و مطمئنه استقامت
توکل و تفویض و تسلیم و صبر و رضا و در مرتبه قلب مستمی است بعبودیت کامل و همتان و اهدفت
و در مرتبه عقل همت و در مرتبه برهان محبت آئینه و در مرتبه روح شدت محبت که تغییر از آن شد
بعشق الهی و همیان در عالم قدس و در مرتبه خفا همتان مستمی است بعبودیت و تفرید و توحید این است
مراتب و درجات قوه عظمیه انسانیه بطور تدریج از مرتبه سفلی بر مرتبه اعلی در تمامی این مراتب مذکور
از برای انسان قصد و غرض است که ترقی در مدارج انسانیه و قرب بجنه تباری خود تا آنکه میرسد
در آخر مراتب خود بار اوتان آئینه که سبب حصول مرتبه مراد است و ولایت است و اما ترتیب ما
اطوار و مراتب هر یک از دو قوت علمیه و عملیه نه بطریق ترتیب مراتب سلم است بلکه ترتیب آنها
مثل ترتیب مراتب انواع و خاص است معنی آنکه از برای هر مرتبه عالیه صورتی است در مرتبه سافل
مثل انسان که علی از درجه حیوان است صورتی در حیوان دارد که مرتبه نفس حیوانیه او است و همچنین این
هر مرتبه سافل از مراتب آئینه و قوه عظمیه و عملیه مرتبه است و مرتبه عالیه آن مثل حیوان که سافل
درجه انسان است صورتی و مرتبه در انسان دارد که جنس حیوانیت انسان است معنی تمام این مراتب
عالیه با قوه قوت علمیه و عملیه انسان یک حقیقت واحد و مندرجه است از سافل با علیه آنکه در
مختلف باشند از یکدیگر و تمام این مراتب قوه علمیه و عملیه ارتباط دارند با یکدیگر مثل ارتباط
حس و اصول و اوراق و آثار بعضی بعضی دیگر پس بعد از دریافت مراتب و درجات باطله
انسانیه در علم و معرفت و عمل و عبادت و شناختن با کت مراتب باطن خود را از لسان بر
الهی بیرون است که این اطوار عملیه و علمیه انسانیه در نزد عرفاء الهیین و اولیاء ربانین درجه
صراط مستقیم الهی است سبوی جناب معرفه الله سبحانه و تعریفی صراط انکسایکه انعام کرده است

بر ایشان از طوائف بسیار و صدیقان و شهداء و صالحان و خوب فقائی اند این بزرگواران
 پس از ادراک طالب ساکنان این حقایق درجات باطن پیران عشق و اولیای الهی را از لسان
 حضرت جناب قطب الاولیای الراسخین در رساله شریفه ایشان باید بداند که حقیقت این
 صراط المستقیم آنست که باطن صراط ممدوده بر جسم است بسوی جناب عالیته اخرویة موعوده در
 شریعت مقدسه نبویه الهیه نوار ولایت علویه رضویه محمدیه مصطفویه صلوات الله علیهاست
 که ولایت اضافیه الهیه است بقوله تعالی هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِ
 از برای اولیای و کمالان و مرتاضین و شیعیان خالص الولای آنحضرت که مؤمنان حقیقی و اسمی اند
 در این سلسله علییه جلیله رضویه کبرویه و تنبیه علی صاحبها آلاف تسلیوة و سلام و تحیه و دست بر
 بوالهوسی بدان حبلان کمال این سلسله علیه رسد و لسان حال اولیای کمالان با جاهدان
 مدعی مصری میفرماید ای کس عرضه سیم رخ نه جولا که است عرض خود پیری و رحمت نامداری
 میساید سلاک و طالب الهیه مصاف غزوات اولیای الهی را و مدارج و معارج ترقیات ایشان را
 در جهاد نفس و هلاک کردن آن و عروج همه مقامات باطن عالیته ایشان برینند اولاد ایشانند
 و بعد عیان مشرفی طریقت بگویند که انصاف به پیداکر از این مراتب باطنیه ایشان خیر درازید با سلوک
 در آنها کرده آید ادعی و داعیه فقر داشته باشید و الا چرا بعثت عرض خود را کسیر بدید و در نزد بزرگان
 دین خود را تفضیح نماید این مقام فقر خورشید اقتباس کی شود انچا میسر از لباس عارف بزرگ
 فرموده که بر شید و زرق باز شدم سر خورشید در نیار شدم لیکن از اهل از میر شدم
 از نظرهای از میر شدم چکنم می نیم که مرا می پسند پس در نظر ایشان چگونه خطا کنم این است معانی
 لقب عنیبی و نام نامی این رساله که از عنیب طابان سرخوش باطنی عنیبی لقب میسمی گردید بقوله
 الا نوار و مطالع الاسرار پس چون الله و توفیق که شروق انوار و طلوع اسرار آن بجهت سلاک با
 انصاف ظاهر آمد که در الف الف از کتاب اهل علم و معرفت یافت نشود و اما حمد که علی الولایة
 و احمد که علی الهدایة بعد از آنکه چون شرط هشتم از شروط چهارده گانه طریقت و حقیقت ذکر کرده اند

که طعن

که تلقین ذکر سانی و ذکر خفی است از سان ولی کامل و عشق الهی که در این سلسله علیہ خلیفہ عباسی است
 لهذا لازم بود که بجهت شناسائی این پر کامل الهی درجات و مقامات باطنیه ہنسا اینہ اور اپان
 نمایم کہ سالک طالب بداند کہ از چه کس باید ذکر بگیرد و سر تسلیم پیش چہ قسم از بزرگان دین بزدمن
 گذارد و آنکہ خودش سالک و مسافر در چه صراطی است از صراط الہیہ زیرا کہ کشفاند الطرف الخ لہ
 بعدد انقنايس الخلاق و شناسد صراط مستقیم الہیہ اور بیانہ جمیع طرق کہ اقوام و اسہل
 صراطها است بسوی جنات قرب خداوندی و اصل طرق است بسوی حق تعالی و عرفان او علیٰ مجددہ
 و احمد کہ دستی ایفرزند و بسند طریقت تمام این مراتب معنویہ ہنسا اینہ و جانان این مراتب را
 پس بداند کہ حقیقت این صراط مستقیم را جمیع سلاک الہی تو توفور و ولایت علویہ است علیہ اسلام
 بسبب کامل مانع ندارد وصول باین عشق الہی در این سلسلہ علیہ زیرا کہ در سلاسل دیگر نظریہ شریفہ
 علیہ در سلوک الہی نیست چہنیں اولیا و پیران باین طہالت نشان یافت نمیشود پس بعد از وصول باین
 بزرگواران بدست او توبہ کنی چنانکہ در شرط ہفتم گذشت و تلقین ذکر سانی و عشق از او بگیری و بہت
 عالیہ اس سلوک نمائی و قدرت خدا را در تبدیل وجود خودت مشاہدہ کنی تا پنی استعداد فطری و
 قابلیت ذاتی تو بچہ قدر در وصول باین مدارج و معارج انسانیہ وفا میکند و دست از تسلیم
 ہمت این بزرگوار و توجہ تو بہت قلب و نور باطن او کوتاہ کنی تا بکمال براد و مقصد خود برسی و فرزند
 شکر خود را از آن بزرگوار کہ پدر روحانی تو است دریافت نمائی و فرخ قلبی مقام طہ الہی
 برسانی کہ در عوالم باطنیہ الہی سیران و طیران نما چنانکہ جناب قطب العارفین و قدوہ است لکن

المراتبین فی ہذہ السلسلہ علیہ فرمودہ

بعد توبہ با انابت دان کہ ہست	ہر تو تلقین ہفتم شرط
صیت تلقین از دم پاک و دلے	ذکر نفسی اثبات و اخفاء
لا الہ کفشت از جام دل	تا ذاتا الہ یا بی کام دل
نفس خود اثبات ذات قرب و حق	این چہنیں بستہ است بہر دل نسق

لا اله الا الله هو
 چون تو خواهی راه دل رفتن کو
 حق ذات پاک همچون آنکه
 آلت فرزند اندر راه ذات
 ز نسبت زو حاصل آمد نفی غیر
 هر که نفی غیر در اول نمود
 در بدایات است کردن نفی پوست
 قرب دانش از اسم الذات یاب
 ره در سماء صفات آمد بد است
 هر که ابا بد حیات بی زوال
 از بلندی ره رستی مشکل است
 چون ز غیب الغیب آید در شهود
 یا رمن اول پس آن عهد را
 آمدن از قرب تا بعد شراق
 رفتن از بعدش بفرش پله است
 که به آسمان است از بالا بزیر
 یک فضل است این نخواهد بود با
 آن نزول است و خدا آرد لطیف
 سعی باید همچو مردان دلیر
 کار خود کردن نه کردن کار غیر
 بعد از آن از دل بد لب بر هر کسی

راه دیگر غیر از این سوش مجوسی
 لا اله الا الله و الله هو
 که نباشد غیر این آلت بر راه
 نیست جز این نفی الله صفات
 در بدایات لا اله یافت سر
 در نهایت در با شائش کشود
 در نهایت مغر نغز ذات پوست
 شوز اسماء صفاتش کامیاب
 هر که این ره جست شد اهل نجات
 کو بلندی گیر و پستی جو وصال
 کار مجذوبان ذات کامل است
 نیست بهرت جز احاطه در وجود
 رفتن با ایمان سوی کفار را
 است شکل تر ز صورت بر وفاق
 نزد بان کسیر آن ناساست
 آمدن بی واسطه کفشن نظیر
 همچو بالاد رفتن بر آسمان
 این عروج است و در آن صد کوه غطف
 در پس از انوشتن همچو شیر
 باز کردن در زل خود راه سیر
 یافتن از شاه دل دلبر سے

شمع رخسار ولی کردن امام
 روشنی شمع دل کردن زباید
 صورت معنی این نفی همسوی
 نفی کیر اثبات و پس آله کو
 اوسط و اعلى و ادنی این بود
 اشکار آمد نهان بهر ثبوت
 انطقنا الله بقرا آن از شه است
 چون گرفتے ذکر از کام ولی
 کا و صبا و انبیا و نیک نام
 از دم پاک خدا کو بیان او
 آمدید شاه شمس الدین ما
 گفت پیغمبر که نفیها سے حق
 کوشش پیش در در این اوقات را
 کوشش کشا ایک کشته مستحق
 لایه کوئی نیست چہمت باز کن
 بعد از آن کاشا دو چشم خویش را
 از فی من دوست نامے کشته است
 خود از مہم سزند سمر از مہم
 ذوق شوق عشق با من پار شد
 حلد ہضم شومی از حدر است
 باز شو قم برد پروں از حساب

در کدشیں از رہ تار یک شام
 ہم فرط عشق حق حبس ترا د
 سر ز ند چون آفتاب روبرو
 لا الہ الا اللہ و اللہ و ہو
 کہ دلیل راہ مردان میشود
 نفسے آور نفی این باد و بروت
 اندم پاک ولی از آله است
 وان تو کام آنو لے کام علی
 حملہ یک باشند شک در نظام
 سطر او د نور وقت ذکر ہو
 مولوی معنوی سے با صفا
 اندر این حسرت زمان آرد سبق
 مغتیم و ہنید این نفحات را
 نفی و اگر ز حق بندو نسق
 زین شنودن خوش را ممتاز کن
 اندو چشم قلب خیر اندیش را
 چون نیم از خویش فانی کشته است
 زان سبب آمد ہمین بے مہم
 کفش کویم راست چون عطار شد
 ہر کہ منکر شد بدین کور و کر است
 تازہ مہم کرد و در کتب لباب

بیان کمال حلقه شوی سبع الثانی و کمال بیخ و دم

طالبان در باب فیض معنوی
 حلقه هفتم شوی خورشید شد
 زنده که جاوید شد آن که یافت
 نام این سبع الثانی اشکار
 تیغ پر جوهر بدان این مہشوی
 طالبی کور طلب صادق بود
 از صلاح الدین حاتم الدین حسن
 در تقیه بودی آن گفتار ما
 که چنین سبع الثانی شد نهان
 چون نجیب الدین رضای جوهری
 شد برون ز ابر تقیه آفتاب
 روشنی از اهل او این اصطلاح
 چون طلب کرد عیان از سالکان
 باشند از طالبان آن نور خبر
 هر مردی را که شد سوی مرا و
 چون گرفت او دم ز پر خورشید
 با کمانی عشق راوان بجان
 این دم پیران دم اول بود
 با کمانی سردی را آتش است
 این که نایت قابل آن دم بود

تا که تا بد بر تو نور مستنوی
 هر که دید آن نور را جاوید شد
 مطلب از این مہشوی درویش تافت
 آمد از یاد شاه ذوالفقار
 از برای قتل حبیب و نیوی
 این صلاح از بهر اولایق بود
 شش مجلد کشت پیداور سخن
 آشنائی دادن غنبار ما
 تا شد روشن چشم عاشقان
 باز پیدا شد برای زرگری
 کرد روشن نور او این نه قباب
 تا که شناسی تو شام در صباح
 آید از نور مردی آن عیان
 ممیل کل در کل کند از روز خبر
 تا که در خزانه نماید نامراد
 دار ماند اندیش از ما و من
 کاندم پیر است با صد غر و نشان
 هر که او ضایع نکرد آدم شود
 هر که در سوخت مشک پیش است
 بر تو این دم کار آن دم میکند

صور اسرافیل معنی این دم است
 آدم کلی که اول خلق بود
 خلق کردنش بد صورت که بود
 در حقیقت غیر آدم هیچ نیست
 آنچه بد آنچه همان از حسد بد
 جذب جاذب نمکنند مجذوب را
 اگر رفتی دم ز آدم صور رسته
 انبیا میر و کواکب کسباج
 بارش نو انچه از مشنوس
 صوفی این الوقت باید ابرئیس
 چون رفتی ذکر ستر ابراهیم
 لایقی غیر حق بر اوج بر
 تا با آس بر می بر اوج تا ک
 کفمت این باشد اسرار خفی
 اگر خفه گفت در قرآن چند
 پس انفس است بهر تو ضرور
 بر روزان و دستها بگذشتن
 جان چه باشد روی پیر مغومی
 پاک ساز این کهنه جبت را بکار
 نیست خراش که بکشم بهر تو
 چشم ستمن بهر دیدن روی بار

که ز اول ناپا و آدم است
 کوی معنی از سر میدان بود
 غیر انصورت نیاید دور وجود
 شاید مشهود دور آدم یکیت
 یک چو مقایس آن یک چون حدید
 چون محبت شود در ازل محبوب را
 جاذب آمد بهرت اندک فرصتی
 که پیش رفتن همی بخشند صلاح
 هر آنکمال حالتا نفسی
 نیست فردا کشتن از شرط طریق
 در پس زانوی مردی رو نشین
 در آن که بر بز انوی راست ستر
 سینه چپ را با آله ساز پاک
 که تو پیر شاها راه مضمی
 بود هینکه کفمت ابطال با
 بر مربع بر نشستن با حضور
 دیده بر رخسار جان بکاشتن
 جان جانانت او که نشنومی
 تا شود قابل بهر آسے یار
 آلت قربا لوصول شهر تو
 خوش بود دیدار یار کلعدار

آنچه در خاطر آید نفع کن
 جز خدا پیش نباید کرد نت
 هر دل را از غدی غالی نمایش
 این چنین فرموده سلطان یقین
 داد و عاروی بدستم آن کار
 الت خلع است این ذکر خفیه
 آنچه کردم اشکارا بهر تو
 حله را باید گرفتن بر دو کف
 ده نفس را پرورش در نامی دم
 در میدان پیش چون آهنگران
 آتش اندر کوره ات دم پر شد
 چون نباشد آتش اندر کوره ات
 در دل نسک تو آتش همچو نسک
 در نظر حصار پر کا ملت
 آنچه نهان از حصار و
 تو مراقت در دل غلوت سرا
 زید و عمر و بکر را پیکانه شو
 فائز و لراصفاده تا شو
 کعبه در راه وادی تو صفا
 باش فرشته دل خود را بولد
 بار ما کفتم که مولانا چه گفت

بر کنش از سیف لایخ و بن
 همچو جذب دست پرون بر دنت
 ذکر حق جاوید تو فریش باش
 هر کاره روان راه و بن
 کز دل دریا بر کنش آن غبار
 باش اطمینان که من کفتم صلی
 الت وصل است اسجان سمو
 همچو گوهر در میان دو صدف
 همچو دم دم دم بدین دم دم دم
 تا که یابے کوره ات آتش نشان
 زان دم کرمت کاین تاثیر شد
 نیست ممکن روشن آری همه ات
 هست به حقیق که اورا در کنت
 میشود پیدا چه مند قاطب
 میشود سید ابراست موبو
 کن شکم غالی زهر کون لقمها
 با تو ای روح خود استخوانه شو
 اشکارا در دولت نور حید
 میشود سدا در آن نور حندا
 که چنین آورد عادت در سند
 در معنی راز المکاشش بفت

کعبه کاندورون اولیاست
 که تو خواهی بخشینی با خدا
 سند تکمیل دلجانی حق است
 اولیا مردان حقیقتند اولیاده
 چون تو را تلقین کنند ز کرمول
 ز بهار ابرهه راه صفا
 بر خودی کفتم مرو این شاهراه
 چون که رهدان بندت پسران که
 این قباز خویش شوان دوختن
 صد هزاران کس بر همه در کوی و
 بس نمودم سحر به در راه
 دیده ام بس دیده با خود در صحر

سجد کاه مسجد است اینجا خداست
 کور پوشین نبرد او لسان
 از ازل اینجا تا ما و ای حق است
 میطلب از باطن ایشان مدد
 که بری در کار پای خود و حصول
 بر سر خود میفکرم این راه
 که در رفتند در کعبت از سر چاه
 دوزد ت برتن قبای هر و ماه
 خرقه تن زود باید سوختن
 به چینه در سنگ لاخش چون کدو
 بس نمودم من قبا تا برهن
 که بدانشد ایشان همچو خنجر

شروط تاسع ترک مال
 جاه دنیا و سکنی در جاه
 پر حق الهی

الشروط التاسع از شروط چهارده گانه از برای کمال کمالان و راه روان در طریق ولایت
 الهی ترک مال و جاه و عزت و تیا جهنتیار خود طالب لاک در طریق خداوندی چشم پوش
 از مایه ای محبوب حقیقی و داخل شدن در سلسله علیّه و خانه ظاهر باطن پران عشق الهی و
 حضور ایشان بسر بردن تا برسد مقام کمال خود بدانکه چون طالب لاک است آنها بوده قبل
 طلب الهی و در تسلی خود که طالب جاه و مال دنیا بوده و در صد جمع آوری اسباب
 و توقف در دنیا بدون تصور آنکه این دنیا باط و معبری است از برای آدم و موطن اصلی
 عالم ارواح و جوار قرب خداوندی است و بسبب غفلت از حقیقتی بدرد دنیا طلبی و توقف
 در آن و جمع آوری اسباب ضروریه معاش و زیاده از ضروریه بجهت حرص نفسانه گرفتار بوده
 در قوه داشته سعی مل نموده و از جاه و اموال دنیا محض اشش نفس خود بدون ملاحظه رضا

فدا آهیل نموده و محبت یا حاصل خورد در دل ملکه انسانی کرده هر گوشه دل او در شسته محبت مکتب
 از اسباب زنیوه حاصل او محکم بر بسته شده است پس این طیر روحانی هسان چگونه با هزاران
 علائق تا طغنه متواند طیران بعالم قدس و ارواح نماید و در مثل در مقربان درگاه الهی می گستر
 و در هر قدمی از شیر و سلوک نفسانی خود که ملاحظه میکند چنانچه پیش می نماید و میشود که مانع از
 سلوک است و حیران و معطل در این راهی که منظورش قطع آن است می ماند و علاوه بر
 آن چهره ها و دشمنی محبت دنیا و اسباب آن اینها و در احوال نیره و تار کرده است که قابل
 نزول تجلیات نور الهیه نیست و در هر قدمی چه و کیش آید مانند مور که بقربال منت
 و لهند بزیر کان دین و شوایمان منهای سلوک سبیل عالمین که بارها در این راه آمده و شده
 کرده اند و از جهالت و منجیات آن طسلاع یافته اند و عسلاقی و عواقب این راه را بصیرت
 قبله مشاهده کرده اند و از بهرات و خواطر شیطان رحم و ناسا حکم الهی دوری ستانند بقوله تع
 الْمَاعْهَدَ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ وَإِنْ
 اعْبُدُوهُ فِي هَذَا صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٌ قواطعی بجهت علائق و عواقب نفسانیه و قطع رشته های
 محبت دنیا قرار داد فرموده اند که سالک طالب را اولاً از آلودگیهای نفسانیه او پاک
 نمایند و راه باطنی او را از حشو و غاشاک عسلاقی و عواقب پاک و رسیده تا قوت باطنی او
 در این راه الهی زیاد کرده و در کوشش سریع گردد پس از جمله قواطع موانع سبیل الهی حتمال جاه
 دنیا است زیرا که هسانرا اولاً شهوت بطن است و چون حصول این منجر به حصول دل است و نیز این
 شهوت باعث شهوت شهوت و شهوت شهوت محال است مگر به حصول و رسیدن
 بجاه و مال بجهت حصول شهوات چندین صفات و نیمه نفسانیه از حرص و حسد و هقد و کینه و
 و عجب حاصل می آید و اینها تمامی موانع از سبیل الهی است پس بزیر آن اولاً آنرا اولیا الهی
 اول امری که برای سالک فرض می آید قطع مایه محبت آن جاه است از نفس سالک طالب این
 نشود مگر بترک مال و جاه و نفاق آنها در راه حقیقی خبانکه حقیقی فرموده لَنْ يَتَّالُوا

سوم

این موانع که در اینجا است به سبیل الهی و دنیا علاوه بر این عواقب و در حصول

اشهر

البرحة تنفقوا مما يحبون وچنانکه در احادیث معصومه آورده است که حضرت امام
حسن مجتبی علیه السلام سه رفته تمام اموال خود را از نقد و نسج و ماحتاج معاش خود در راه
خدا بذل و انفاق فرمودند و لباس کهنه قناعت فرموده چشم از دنیا و ما فیها در راه خدا
پوشیدند و شب و روز در راه او مسجد حضرت رسول خدا قد خود بر سر زدند و جاترا
هم طلاق دادند و بهر یک از اموال خود آنچه خواست با دادند و در دفعه این حالت انقطاع
از برای خدا از دنیا برای ایشان دست داد و حال آنکه آنحضرت صحت خدا بودند و حاجت
با این اعمال نداشتند اما از برای راه پنهانی زکات و عطا در روزگار دستور العملی روز در دنیا برای
ایشان گذاشت و از آن جمله زکات و ثمانیه که چهار نفر ایشان شیعہ بودند چون جناب اوس
قرنی مبنی که حضرت رسول خدا ص در حق او فرموده اند لِيَنفَعَكَ نَفْسَ الْوَحْمَنِ
مِنْ قَبْلِ الْمَيْمَنِ و پس از آن جناب بیچ این خشمم که معروف بخواجه ربیع
در ارض طوس است و حضرت امام ثامن ضامن علیه السلام فرمودند که من بهوسن بجزیارت
ربیع بن خثیم آمدم و همچنین از بزرگان دین و معرفت نیز ائمه ائمه زاده است مثل جناب سلطان
ابراهیم ادبم علیه الرحمه که احوال هوشیارش از غفلت و دست کشیدن از سلطنت ملک
در کتب مذکوره جات اولیاء مذکور است و مثل جناب عطار العارفين شیخ فرید الدین محمد عطار
که بالمره عشق الهی و گمان عطار خود را با اسباب کبیره و اموال بسیار در راه خدایات
فقراء داد و خود با قبضه از دکان و خانه بیرون آمد و همچنین جناب بشر حافی علیه الرحمه یک
کلمه از حضرت سیدنا سیدنا علیه السلام که بجاریه او فرمودند که بشر حر است یا عبد بنده است
یا آزاد عرض کرد حر است فرمودند چون حر است بنده نیست مگر بنده ای خود گرفتار است
اگر بنده بود پیروی مولا و خداوند خود را یکبار با شمع ای کلام نگیر مانند شقاوت نفس او
عبادت کردید و در پایداری برهنه از خانه بیرون و عقب سر آنحضرت رفته پایهای مبارکش را
و توبه کرد توبه بوضوح و پایداری برهنه در بغداد در راه میرفت از او پرسیدند که چرا پایداری برهنه و عافیه

میرزا

یکنه گفت درویش که آشتی یافدا کردم پاپم برهنه بود خوش دارم که همیشه پاپم برهنه باشد تا میاد
 به او دست حقیقی خود بیاشتم و تا زنده بود پاپی برهنه راه میرفت و حیوانی در بغداد حصبه
 نداشت تا روزی قاطر خلیفه قضا شد خست طلب کرد بشرحی وفات کرده بود علیه الرحمه ترا حواش
 بند کرده است و مثل جناب است و ده العارفین عمده الزاهدین قطب لاقطاب فی آسا لکن
 قائم و مهدی آقا محمد باشم درویش علیه الرحمه که چون از بزرگان فارس بودند سمت وزارت فارس را
 ریاد شاه جهان قادر شاه داشتند دست از وزارت کشیدند و خلعت پادشاه مذکور را که نام
 وزارت خود در ایران از برای ایشان فرستاده بود در مسجد نوشیر از صحن مسجد پرانیدند عامل خلف
 هت مکر اقا دیوانه شده اند فرمودند طبعی دیوانه شده ام که بوزارت تم نخواهد و بقدر یکصد هزار تومان
 موال و اسباب خود را در راه فدا مستحقین و فقرا بذر فرمودند و بیست سال مجذوب و مراض بودند
 به بزرگان دین رسیدند و کمال یافتند احوال مقول مفضل بجانب درویشاچه کلمات ایشان
 بقره نوشته ام و احوال مختصر بجانب درویش کرده الا و لیا منطوم خود منظم در آورده ام فالیرج
 الیها پس بفرزند و نسب آگاه شو که بزرگان دین و لکان راه یقین چگونه در طلب الهی در
 تیج عمل و عسلا قطع عنایق و عواقب دنیا از خود کرده اند بطور خبرید و تفرید در راه فدا ساکت
 شده اند پس بدانکه بعد از قطع عنایق و عواقب دنیا و ترک مال و جاه بسیار ساکت مکانی از برای خود
 در منزل ولی الهی و پر عشق قرار دهد و تشنه بوسی در فغانا کان بزرگ در موضع مخصوص باذن استجاب
 بندازد و سجاده از برای خود بر سر راه بد که محل عبادت او در حضور پر عشق باشد و بعد از قطع عنایق و تفرید
 و تفرید از ما سوا که مشغول بنزک و لشکر شود و چشم از پر خود بقدر امکان بزند اما بعد از قطع عنایق مذکور
 بستگی با ولایای فداوندی حاصل آید و مستقی صدیقی بجز پر عشق و سلاک هم طریقان خود داشته
 باشد زیرا که محبت ایشان در طریق الهی حبت فی الله است و ترک ما سوا ایشان و بغض آنها غیر
 فی الله است که در دین الهی وارد است با تید اهل صفة صفای حضرت رسول فداوردینه طیبه که چهار
 صد نفر شعبان صدیق یک یک بودند که قفیری و نظیری از مال دنیا نداشتند و اهل و عیال و فغانه

Marfat.com

در...

وسکنند باشند و در صفه مسجد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که خانه آنحضرت بودند منزل گرفته بودند
که از آنحضرت دور نباشند و مشو کلاً علی الله در آنصفه گذران میکردند و هر وقت چیزی از نعم و الطعمه و
آب از برای آنحضرت میرسید در آن پیشانی تمت میفرمودند و در تمامی غزوات آنحضرت ایشان
پیش از تمامی اصحاب امت حرکت میکردند و جهاد فی سبیل الله مشغول بوده اند و در شان اینها
علیه اصحاب صفه وارد است در کلام محمد بقوله تعالی **لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ احْرَجُوا
مِنْ دِيَارِهِمْ وَاَمْوَالُهُمْ يُدْبَعُونَ فَمَا لِي مِنَ اللَّهِ وَرْضَاؤَانَا وِنَصْرُنَا اللَّهُ وِرْسُوْلُهُ اُولَئِكَ هُمُ الصَّافِيَاتُ**
یعنی مرد درویشان است که هجرت کرده اند از مکه بدینطریق است آنانیکه بیرون آمدند از دیار خود
خود و از تمکک اموال خود با وجود احتیاج با آنها تجبه معاش و زندگانی خود در حالی که طلب میکنند
سبب این خلاف فقر و آرزو و افضل و عنایت به علت و عطایه نهایت را از حق تعالی با رضاء او
در دین عمل و نصرت دادند پروردگار خود و رسول او در دین اینها یقه فقره و در شان آنند صدقاً
در دین اسلام و در حدیث ماثور است که مردی بود از درویشان مهاجران مذکورین که از خانه
چوب سنگ بر شکم خود بسته بود و در رشتان نخته سر او برهنه کوری بکندی و در آن نشسته
چون حضرت رسول خدا حالت اینها یقه را در ترک دنیا و زهد چنان دیدند مال و غنمت لها یقه
نبی نصر را بر ایشان تمت فرمود این فقیران صافی اعتقاد صوفی فطرت صوفی پشور در صفه
صفای مسجد خود جای داده و در محل نو آورش ایشان برآمده و بادمان مبارک کو هر بار با آنها فرمود
**يا اهل الصفة کرس از امت من بر صفت شما باشد بعد از من در زهد و حشمت اب از دنیا و صبر فقر
و اخلاص با خدا و رسول و خلفاء خداوندی با شما در مشوبات اخرویة شریک است و نیز در کتاب کافی
از حضرت صادق آل محمد علیه السلام ماثور است که چیزی خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه
و آله آوردند که تمت فرماید بر فقراء و مساکین بسکن چندان نبود که جمیع اهل صفه برسد آنحضرت
آنرا بجای عطا فرمود و بلاخطه آنکه سایرین چیزی بخاطر نرسد نیز در ایشان شریف برده بود
مِن مَعْدِنَةِ اِلَى اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاَلَيْكُمْ يَا اَهْلَ الصَّفَةِ اِنَّا وَاوَلْنَا لِبَيْتِهِ فَاَرَدْنَا اَنْ نَفْتِنَهُ بِكُمْ**

وَ لَسِيْعَكُمْ فَخَضَعَتْ بِهٖ اِنَا سَا فَمِنْكُمْ حَسِيْنًا جَنِّ عَيْهٖ سَمٌ وَ هَلَعَهُمْ وَ نَزَرَ كَتَبَ
 عرفان را کتب کثر العرفان از ابن عباس روایت کرده که گفت واقف گردید حضرت رسول
 ام بر اصحاب صفه خود پس مشاهده فرمود چه دهمد و فقر ایشان را و پاکیزگی قلوب ایشان را این
 را ال پس بود ای اصحاب صفه بشارت باد شما را که باقی بماند در امت من بر صفت
 شما نیکه شما بر آن ثابت میماند در حالیکه راضی باشند آنچه در آن میباشند پس ایشان رفقا
 شدند و نیز در کتاب جامع الاخبار پس این مالک از حضرت رسول خداست که علیه و آله روایت
 کرده است که فرمود پیام من میماند فقرا و امت من در یوم قیامت و حال آنکه ثبات لباس
 ایشان نبراست و هوای ایشان یافته شده است بدو یا قوت و دستهای ایشان قضبان از
 دست که بان قهیب غلظه بخوانند بر منا بر پیش میکشند بر ایشان اینها وحی گویند که اینها از طایفه
 آنکه اند و عا که میگذرد و میگویند اینها در اینها اند پس ایشان از منار خود میگویند ما نه اینها
 هستیم و نه ملائکه بلکه فقیران هستیم از جمله فقرا و امت حضرت محمد رسول خدا پس میگویند که چگونه
 رسیدید باین کرامت گفته پس ایشان در جواب میگویند که نبود اعمال در دنیا شدید و عظیم و نه روزه
 هر روز اگر نشستم و نه در شها قیام عبادت کردیم و سکن بر پا داشتیم صلوات خمس شب روز را و دستیکه
 می شنیدیم ذکر حضرت محمد را میر سخت دموع ما بر زد و ما نیز از آن حضرت مرویت که فرموده اند
 الْفُقَرَاءُ مَلُوكُ اَهْلِ الْجَنَّةِ وَالنَّاسُ كُلُّهُمْ مُسْتَاوُونَ اِلَى الْجَنَّةِ وَالْجَنَّةُ مُسْتَاوَةٌ اِلَى الْفُقَرَاءِ
 که فرمود است که فرمود الْفُقَرَاءُ شَرِيْحٌ عِنْدَ النَّاسِ وَ دَرِيْنٌ عِنْدَ اللّٰهِ وَ نَزَلَ خَيْرُ
 فرمود اللّٰهُمَّ اَحْيِنِيْ مِنْكِبًا وَاَمِيْتِنِيْ مِنْكِبًا وَاَحْسِنِيْ فِيْ مَرَّةٍ لِّلْمَسٰكِيْنِ
 پس انفرزنده بر کن که اگر فقر باطنی را با فقر و زهد ظاهر جنبه جمع کنی چه درجات در باطن و در آفت
 درجا و چون از این دار غور بیرون آئی به در بر خیر برای بشارت فوق بشارت باد تو را که مثل ما پستان
 بی زوال با صد خیر در عزت قرب خداوندی و منزلت و کمال بوصول و قرب حضرت سلطان بی زوال
 لایزال به کمان و خیال و بدون مثلین قال تشریف یابے نه آنکه از ترک جاده و مال در این دنیا بر

که انفر

که فقر خواهم شد بقوله تعالى ان الشيطان يعدكم الفقر و يامرکم بالفحشاء
 پس متفطن باش و بدانکه ذکر این اشیا مانع فقر را که چشمه خود در دنیا زده و فقر را چشمه که در دوزخ
 رساله نمودم تا از فقر در طریقت و حقیقت الهیه غنا کنی و هستی با این موالیان دین و وزیر
 اهل یقین کنی و قدر فقر را چنانست با فقر با صراط را در صورتیکه جمع شود با سلوک الی الله و محبت
 و موالیان دین و بدانکه تا آنکه نشاء الله بوسیله الهی و عون او خود را این سلسله ملک سازی سعادت
 از کیم سرمدیه یابی و بدانکه دولت باطنی فقر اولیا این سلسله علیه یا خود مستطاب از فقر محمدی صلی الله علیه
 و آله است که فرمود انا سید ولد آدم و لا فخر و لا کبر و لکن الفقر فخری و بیدا فخری
 و در باب این فقر حقیقی محمدی فرموده اند اذا تم الفقر هو الله پس اگر بگویند
 تعالی مانع فقر برسی خواهی داشت که آنچیز را که حضرت خاتم و سید انبیا و مرسلین بآن افشار فرمایند
 دولت و نعمت عظیمه است که محموله القدر است و دست هر بوالهوسی بدامان کس در حق عظمت و جلالت
 نرسد بجز فقر است محمدی که آنحضرت ایشان را برادران خود خواند و در شوق تقای ایشان
 سر در زدل پروردگر کشید و فرمود آه و اسوقاه من لیا احوالی فی آخر الزمان
 ابو ذر غفاری ره عرض کرد فدایت کردم ابا برادران تو چشم فرمودند انتم اصحابی و هم
 احوالی شانم نشان الانبیاء یفرقون من الابعاء و الامهات طلبا لوجه الله و اجتماع
 بینا بند درستی از پوست مثل غریب میایی ایشان را در حزن و اندوه و خوف تا در محبت خست پس که
 میداند قدر ایشان را در حق تعالی نیست میان آنها قرابت و مالی ندارد بلکه علما نمایند بعضی بعضی
 و حال آنکه مشفق ترند با هم از پدر بفرزند آه چه بسیار شتاق بومی شایم میازند نفس خود را از
 دنیا و نعیم آن بجهت نجات یافتن ایشان از عذاب ابدی و داخل شدن در صفت بجهت رضای حق تعالی
 پس جان امی آباد از آنکه از برای یکی از ایشان اجر هزار نفر از کشتگان بد است یا آباد یکی از ایشان
 گرامی تر است در حق تعالی از هر چیز که خلقت کرده است او را حق تعالی بر روی زمین یا آباد و در لهما
 ایشان بومی حق تعالی است و عمل ایشان از برای خداست اگر مرضی شود یکی از ایشان از برای او

عبد

بادت هزار سال بسیار و قیام لیلی آنها و اگر خواهی زیاد کنم از برای تو تعریف هزار
 حضرت عرض کرد زیاد بفرما فرمود اگر یکی از ایشان پیر پیش کو یاد رسد دنیا مرده است از فضل آن
 نزد پروردگارا و اگر خواهی زیاد کنم عرض کرد بفرما اگر یکی از ایشان از امتک اذیت کند در ثبات
 و اوست و نزد حق تعالی اجر چهل حج و چهل عمره و چهل غزوه و آزاد کردن چهل سینه از اولاد
 حضرت اسمعیل و یکی از ایشان داخل میکند دوازده هزار نفر را در شفاعت خود پس کفتم سبحان الله
 عشده اصحاب سبحان الله مثل قول من چه بسیار رحمت دارد بر خلق خود حق تعالی و چه بسیار
 طف و کرم دارد بر ایشان پس آنحضرت فرمود آیتها تعجب نماند از قول من اگر خواهی زیاد کنم برای
 شما بود عرض کرد علی یا رسول الله زیاد بفرما پس فرمود آنحضرت اگر یکی از ایشان میل نماید شهوت و
 و همیشه از شهوات دنیا پس صبر کند و طلب کند از برای اوست از اجر در حال تذکره بارزوی
 و در خاک کرده و آه نکند نیوسد حق تعالی از برای او نفوس هزار حسنه و محو میفرماید از او و
 هزار هزار سیئه و بلند میکند انداز برای دو هزار هزار درجه پس آنحضرت فرمود اگر خواهی تا زیاد کنم تو را
 یا اباذر کفتم احبب من یا رسول الله زیاد بفرما فرمود بدستیکه یکی از ایشان که صبر نماید با اصحاب خود
 و قطع کند از ایشان و صبر نماید در مثل جوع ایشان و در مثل غم ایشان از برای اوست اجر مقدار
 نفر از غازیان در غزوه تبوک با من و اگر خواهی یاد کنم کفتم علی یا رسول الله زیاد بفرما فرمود اگر یکی
 از ایشان بگذارد پیشانی خود را بر زمین پس گوید آه هر آینه که میگویند ملائکه سموات سبعة سجده
 ترحم کردن بر ایشان و حق تعالی میفرماید ایلا که هر چه را که میبینید عرض میکنند ای معبود و سید
 ما چگونه نکریم و حال آنکه ولی تو در زمین در بوج خود سگ و پاره پس میفرماید فدای منم ایلا که من
 شاید باشد شما آنکه من را رضی شتم از بنده خودم سبب آنکه صبر میکنند در شدن نمود و طلب رنجت
 میکنند پس بگویند ملائکه ای معبود و سید ما فرماید سبب آنکه بعد تو بولی تو ایلا که بگویند
 این قول را در حق او پس حق تعالی و تعالی میفرماید ایلا که من این ولی من در زمین مثل نغمه است از
 اینها من و اگر خواهی مرا ولی من و شفاعت کند در خلق من قبول شفاعت کنم از او در اکثر از

پس از حدیث اول صفحه صفا و در این حدیث شریف این چنان حضرت مصطفی

یافت قدر و مقام فقراء و تارکان مال و جاه دنیا را و منزل گیرنده گان در سکن اولیاء را که عزیزان
گاه فدا و ناز بنیان عالم قدس و صفا اند پس اگر این شمه طغر ز عظیم عمل کنی در سلوک سبیل الهی از
آن فقراء غنچه خواهی بود و آنکه در تپه قلبت دنیا باشد و سلوک در طریقت را معنی بعضی فقیر صورت انسان
می پس سیرت و اتم سبیل دنیا در طریق الهی کرده باشی و از فقراء معنوی و معنوی که طالبان حقند در گردان
شی و با این دنیا محال باشی نعمت دنیا فاستعد بالله من الشیطان الرجیم و قل حسبا الله
یعنی الوکیل نعم المولى و نعم النصیر پس از این آیات و احادیث و بیانات یک حدیث شریف دیگر از
بیت حکایت کنم که مرثیه عزت فقر حقیقی را در حضرت محمدی در روز حقیقی بدانی و با فدای آنحضرت
سلوک نماز بقوله تعالی و لکم فی رسول الله صلی الله علیه و آله اُسوة حسنة لمن یرجو
الله ورسوله و بالیوم الآخر در کتب احادیث روایت شده که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه
آله در مسجد خود در میان اصحاب نشسته بودند که یک طلع نازل آمد و گفت حقیقی تو در اسلام برساند
حضرت بدید که اینملک هزار سردار و در هر سر هزار زبان و هر زبان هزار لغت ناطق است آنحضرت
و در باغی جبرئیل کلای من تو را با بصورت ندیده بودم اینملک عرض کرد فدایت کردم من جبرئیل
نیستم بلکه هستم که کلید خزاین ارض را بر خداوند بدست منست و حقیقی را بسوی تو در ستاره که اگر نخواهی
نام خزاین ارض را بتو عرض کنم و مفاتیح آنرا بتو بسپارم و گوهرهای مکه معظمه و مدینه منوره را برای تو خواهد
طللا و نقره کنم و بقدر عمر دنیا تو عمر دهم که مرضی ناخوشی و اندر حسن پیری دوستی از برای تو هیچ وجه نیستند
با وجود این نعمتها و عجزتهای ظاهری که بتو عطا میکنم دره از دره نبوت و فاقیت و حسب دون تو در
معنوی تو در زمین کم نشود و بر درجه کمال خود باقی باشی آنحضرت فرمود ای رسول پروردگار تا مل کنی از مردم
جبرئیل نزول کند جواب خواهم گفت که ناگهان جبرئیل نازل گردید و سلام کرد آنحضرت فرمود با منی
جبرئیل با این انعام و حسان از پروردگارم در دنیا حکم است که باید من اطاعت کنم با آنکه حسنیار
من است اگر نخواهم چه استبانه شم و الا فلا جبرئیل عرض کرد فدایت شود پروردگار این کلمات را با حق

برای

تو که داده است آنحضرت فرمود از جانب من عرض نما که در خود دست تو میخواهم سلطان عیبت باشم بلکه نخواهم
 پیغمبر فقیری باشم که یک شب بمان داشته باشم بخورم و شکر نور بجای آورم و کتیب نداشته باشم و صبر کنم بر حج
 تا اجر شاکرین و صابرین را هر دو دریا بمحکم پایانی در این حدیث شریف غریب میشود اشارات
 آنرا در باب که چون حضرت رسول صدام و خلفا را شدند آنحضرت صاحبان نور عظیمت و طابوتیت خداوند
 میباشند که مقام این نور عظیم که اسم عظیم و سرگنوم خداوند است عالم قرب ذات است که شمی طابوت
 است و محیط است جمیع عوالم خبیث شود و مالک تمام عوالم الهیه است در حق و تصرف خود باشد
 با امر الهی بعنوان مالکیت در هر عالمی میتواند فرموده باشند و بر ایشان حرجی نیست و نقصی از برای ایشان
 در رتبه کمان قرب ایشان حاصل نیاید چنانکه امیر المؤمنین و سلطان المؤمنین میفرماید که اگر من نخواهم
 خراب کنم دنیای شمارا سماوات سبعة و ارض آن هر آنچه خواهد در کمتر از یک چشم بر هم زدن پس
 بدانکه این تصرف از آنحضرت بسبب مالکیت آنحضرت است یا پروردگار خودش در عالم که مخلیقه بزرگ
 خداوند است پس مالک است استحقاق و الاستقلال از جانب پروردگار خود در جمیع عوالم الهیه
 حقیقی میفرماید اگر نخواهی در ملک خودت ابد الله برمانی بمان و سلطان صورت عالم کون
 باشی چنانکه سلطان باطنی در تمام عوالم من هستی و هر تصرف خواهی در خراین ارض من کن آن تفصیل
 که فرمود و نصیانه هم در رتبه عزت و قرب پیغمبری تو پیدا شود زیرا که مالک و صاحب ملک من
 هستی چه نور عظیم لاهوتی منی معذک آنحضرت میفرماید میخواهم زیرا که در عالم قرب حقیقی باشم
 که عالم رنی ابدی و مقام سرمدی من است بقوله **كُنْتُ نَبِيًّا وَاَدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطَّيْنِ**
 اَشْهَى وَاَعْلَى وَاكُوْرًا تَرْتَابُ بَرْنِ سُلْطَنَتِ مَلَكُوتِ دُنْيَا حُدُودِهَا حُدُودُ دُنْيَا عَالَمِ اَسْفَلِ اَرْجَمِ عَوَالِمِ
 اَلْهَمَةِ هِيَ وَحَيْفَ اسْتِ كِه نُوْرُ مَعْدَنَسِ مَطْهَرُ وِرُوْحِ مَحْرُورِ لَطِيْفِ اَدْرَاكِي كِه بَايْنِ سَكَلِ نُوْحِيْدِ اِنْسَانِيَّةِ
 شَدَه اسْتِ دَر اِيْنِ عَالَمِ مَحْجُوْسِي بَر خِلَافِ كِهَالِ خُوْدِ وِ عَلِي اَلدَّوَامِ وِرْ حَمْتِ اِنْبَا صِنْسِ خُوْدِ كِر قَنَارِ بَارِ
 نُوْرِ زَكَاكِرُهُ عَرْشِ مَبْرُزِنْدِ صَفِيْرِ نِدَانَمْتِ كِه دَر اِيْنِ دَاكِرِ جِهَادِ اسْتِ اَز حَمْلَةِ اشْعَارِ جَنَابِ عَلِي سَيِّدِ
 اَشْيَانِ قَطْبِ ثَابِتِي وِرْ عَصْرِ خُوْدِ وِقْدِ ثَابِتِي فُقِر قَدْوَةِ الْعَارِفِيْنَ اَقْلَانِي اَقَامَتْ مَا شَمُّ دَر اِيْنِ دَا

باید

بیست مرغ باغ قدس را با عالم امکان به کار پادشاهان از کج خلوت زندان به کار وقت
 راج وصال خلیج جسم اوج روح ہی عشاق با با حق بق زانغان چه کار پس نظر نعمت سار
 مرد استغناء حضرت قائم نبیاً مکن که سید فقراء است چگونه معرفت سلطنت و جاد و مال
 با پاشد و خلیفه بزرگوار آنحضرت که حضرت علی مرتضی علیه اسلام روح العالمین فرستاده است چگونه
 ما راسته دفعه طلاق فرمود و فرمود یا صفر آء و یا خمر آء و یا بیضا غری غیر ی طلقنک
 ثلاثاً با وجود طلاق دادن تورا سه بار چگونه رجوع کنم تو زیرا که حرامی بر من پس با
 یارگان با عدم بیضاحت باطنی و قوه معنوی چگونه اختیار دینار و در سلوک الی الله فایم و در اقتداء
 بن مولیان اعظم خود فردا بخل و شرمسار کردیم و در حدیث دیگر وارد است که الدنیا حرام
 لاهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله چنانکه جناب

شیخ المشایخ العارفين شیخ نجیب الدین رضا فرموده اند نظم

بعد تلقین است ترک مال و جاه بیک نمودن خواهش خود با خدا بر صفاتش گشت موصوف از و فنا تا که سر تا پیش آرد سر بهم ز آنکه اصل هر کسین ما و بود تا بروید پوست از نو در بدن مغسے قطع بدن بے ماجر ا فانه اخرای خود آ باد کن که اول صلت از آنها نازل است من نشبه قومه هو قومه باطنی هم رفته رفته مشد ازاد و	دو نیم شرط از برای مرد را ترک مال و جاه چه بود ای فتنه هر که کرد او خواهش بیک با خدا بایش اول در کسے در قدم از پی تلقین گرفتن جا بود پوست از تن کنند و انداختن کندن نعلین مو سے طور را یعنی اسجان خوشین آزاد کن فانه اخرای تو آنمزل است گفت المومع من اجبه ظاهرت چون شد به پیران رو برو
--	---

ظاہرت

ظاہر ت چون شد بہ پیران ہم کسرا
 در سرانگی ظاہر شش ما و سے بھو
 پوست تختی را نما سجاده ات
 خود فلندی ہر خود سجاده
 تادمی باشد با غار سلاح
 پوست تختت رادمی آید ز دم
 پوست تخت بہر آن باشد کہ تو
 کوشش کشائے بو خط سپر خود
 شہرت آری در میان غاص و عام
 ز آنکہ در عرف منجن آید جان
 تا پیر سنت سخن حرفے مزین
 تا کہ پایے حل اشکال سخن
 چون بدیدی واقعہ ستر و علا
 در کند غم نشنو در کند
 کہ در آید ستر او در جان تو
 چون فلندی پوست نعت شاخ شتر
 چون نباشد با تو اثار الہی سپر
 کہ تو را دنیا بود قدری وسیع
 وان ثنوت نہ آگہ اشار آوری
 در دل پیران کنی جانے نہان
 آنچه باشد خواہش این کا ملان

باطنت ہم شد بہ پیران با بسا
 تا کہ در باطن بگردے رو برو
 تا کہ باشد سکن آمادہ ات
 آن زمان از بہر کار آمادہ
 بہر تو آید از آن سکن سلاح
 سازوت ز اندم چہ آدم محترم
 بر نشینے و کنی از جان نو
 باز بایے اردشس تدبیر خود
 کہ فلان خست از فلانیہا نظام
 بہر تو آید کو اہی در مہبان
 چون کوئی حرف کو باسن ظن
 از دم کفار سپر ممتحن
 پیش سپر خود عیان کن بر حفا
 ورنہ ستر واقعہ خود رہبر
 چونکہ فتنش در رسد جان تو
 تا بایے قدر تمہا در بخشش
 رویش تو زین مرید در دست
 از ثنوت ساز قدر خود وسیع
 خوشی را در خاطر یار آورے
 کہ ز دنیا بگذری از بہر آن
 کہ شدہ با خواہش حق ہم عیان

چون شکندی پوست دل آگاه باش
 خویش را فارغ نمودی چون تمام
 آنچه بر تو آید از حق میرسد
 بر یقین میدان تو هر دو فایده
 وادی این نور آید نصیب
 کان آسین اعدا زهرت عجان
 راه خلاص است ای هر چند
 آمدی اندر لواهی حمد ^{۴۳}
 کن قنوت پیشه ای هر چند
 زند و زانو می آید نزد و گه
 گفت با افسلاح الله بن ما
 که بخواهی همیشه با خدا
 همیشه کا طان چون کیمیا ست
 آنکه خواهد در سر آفات معان
 گو بردن سخن زن چون مار پوست
 شاد باش ای کوی چه کرد عاشقان
 کیت کامل چهارده معصوم پاک
 اینها آداب در راه است که
 من کلب در که ایشانند م
 با نجیب الدین رضای درویش
 حق پسند من علی مرتضاست

همچو یوسف در دل آخواه باش
 میرسد از جانب حق کلام
 کارهای تو بروق میرسد
 میروی سوی خدا از نا فله
 خدا از طاعت نعم العیب
 زن رفیقان با ستمت امن و امان
 که بخشیدت خداوند احد
 یافتی راهات روح سرمد
 تار سے شکستیم و در ضا
 تا شو می ز نور زویش تمکحله
 از ره خلاص مردان صفا
 گو بر پیشین به نزد اولیاء
 چون نظر شان کیمیا در کجاست
 کرد او از بندگان عاشقان
 تا که دریا به صفات جان دوست
 که تو جویش بود آسین کا طان
 سینه کن از مهر ایشان چاک پاک
 شکر زیشان آشکارا حق کو
 چونکه خاک پای درویشانند م
 مینت خرم با حق پسند
 سینه ام از مهر سید در جلاست

۱۳۵

در طایفه

در خرابات مجانبین جای داد
 این زمان وقت وفاداری است
 آن او با ما رفتن است این زمان
 صصری منکن تو سجاد و بر م
 تو با شهزاد میا پیشم که من
 آفتاب و هم آرد چون طلوع
 بیشه شیر است خانقاه ما
 که که او شاه انجا میرسند
 پوست تخت صاحب باجخت با
 قائم آل محمد سردار است
 خرقه و تاج محمد زرد است
 بشن و تعظیم بر سجاده اش
 ما که هستیم از غلطان در میش
 هیچ کس را نیت دست روم ما

کلب خود را برداشتن و ای داد
 که بروند منفر نغز از تومی پوست
 آن او چه بودم سپهر معان
 که گذشت از چرخ شگم فتنم
 کرده ایم سکو سجانان حسن ظن
 در اعاظم در کشت اصل فروع
 آرد سپهر است در درگاه ما
 بی تفاوت سر سجده مینهند
 او فاده بر سر پرده تخت ما
 بر سر ما نور و صندش افر است
 زانکه همدی او بسیار آدوست
 تا که رحمت را شوی آماده اش
 لطف حق ما را نموده چاکر شش
 زانکه دست او قوی شد از خدا

آشراط العاشر از شرایط چهارده گانه سلوک در طریقت الهیه از برای راه رنده
 در صراط کعبه مقصود حقیقی و وصول بزبانت محبوب و آسبی و دریافت مقام قرب و قبل
 خالص تلبی تا تک و صدق عقیدت بی شک و ریب است بجهت آنکه باعث گردد و جان
 قدرت خفغالی همت او را از برای سروج از شهر چین و سلوک بسوی شهر عشق و شاه فضل
 من بدان ای صادق صدیق و سیرت با ده شوق و تحقیق آنکه نیت انسان در هر عمل قص
 عمل است و کمال آن خرم کردن غرم است بر آن که آنچه او را پیش آید از قواطع عماش بر
 و سر بسوزانند که مرا توه این عمل و دفع موانع و غلغل آن نیت بلکه بیشتر خیانت و اسخ

کتاب

بر آسناکت بر کردن او افسد باکت ندارد و روزی فعل نکردند پس نیت بر سلوک الی الله
 بساید جان ثابت و عازم و مستقیم باشد که هیچ کمال جمال و هیچ عیب و نقص و خیالی
 در راه سالک پیش آید باعث گشته نیت و فتح عقیدت و نشود حتی آنکه در طلب الهی جان بید
 تا قدم باشد که اگر او را از باطن یا ظاهر بگویند که ما تمام مقامات بسیار را تو عطا میکنم
 در این نیت و عزم بر کردی و باین کمالات گفتا کنی و صاحب مقامات و درجات بسیار
 بگوید بنحو اهم بجز خدا که او تمامی بسیار درجات کمال داده و عزت و جلالت دارین
 است فرموده قرب او را نخواهم پس اگر کسی در راه نیت سلوک تقرب حقیقی نخواهد او را
 بر بگوید که در این راه که تو عرض کرده موانع عظیمه و قواطع کثیره است چون در پامای آتش و کوهها
 من و سببها درنده که باعث هلاک تو خواهد کرد دید در جواب شیطان راه زن گوید که نیت
 در این راه چنان مستقیم و غیر ممخرم است که اگر اول قدم جان ازین بگذرد باکت ندارم چه
 دارم از دریا ما و کوهها آتش و سیاه درنده زیرا که محبوب و مقصود حق من فرموده تَقُولُ تَعْمَلُ
 نَخْرَجُ عَنْ بَيْتِهِ مَهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَفَقَدَ وَجْهَ الْجَنَّةِ عَلَى
 سَهْوٍ وَهُوَ خَشِيصٌ أَسْتَكْمَلُ رِطْلِي بِرَأْسِ عَاشِقٍ سَبَّلَ شِدَّةً خَوْدُكَ دَرْدَرًا بِمَا غَرِقَ
 ت بساید و بگوید اعیان شیفه مسکین من غم مخور که ما با تو ایم و تو را نجات دهم کوز ما
 بنحواهی تا تو عطا کنم او در جواب گوید محبوب و پروردگار من تو را خواهم و چیز دیگر از تو بغیر از تو نخواهم
 در این متناتناهی من از حضرت تو است که مرا با خود آشنا کنی و در قرب جوار حضرت خود جا
 تا بروایح فصل تو آتیش کنم و باطن و ظاهر مرا بنور و توجیه نیت و آرزوی هم بحیب من
 ی طیب در دمای قلب من بغزت تو قسم و سلطنت تو سوگند من خورم که جز جمال با کمالات
 به قلب من نیت و بجز نظر نور جمال و جلالت از آشنیدن ندارم استعدا از غناست به علت
 سل تو چنان دارم که نعم و کرم تو مرا از توجیه تو باز ندارد و فریب ندید که طاقت دوری و محرو
 و چه تو ندارم ما بسجوه از مشاهده جمال بی مثال با کمالات باز دارد که فقیری عاجز در راه تو

اما از تو بغیر از تو نخواهم

Marfat.com

صاحب را شرح نمایند کی نمرات اعمال از او سرزند و چون در طریقه کمال

بهر خون و توفیق تو گیت دستگیری کنی این عاقل مکن از دست رفته و از پا افتاده در افلاک زمین
 ثابت صحیح مستقیم مبین با نکت و دراننده اوست در طریقت کتبه و اعمال کامله مژده و فرج این
 است که انزال اعمال بالستقامت و اگر شجره زیتونه نیت ثابته در باطن به اللسان
 خشد قبل از آنکه ما تکلیف عشق و لی کامل الهی باور خود پس طالب سالک بمباید قبل از سلوک تقوی
 نیت خود را با محبوب و معشوق حقیقی بفرماید و آنوقت قدم در طریقت الهیه گذارد تا نمرات
 شریفه کامله شود پس از آن تحصیل علوم شریعت و طریقت که مقدمات اعمال است محضاً لله
 طلباً الرضیاً که صدق نیت باعث خلوص در تحصیل علوم الهیه است و خلوص در آن باعث خلوص
 در عمل کردن با علم خواهد شد و خلوص در عمل باعث شایع شریفه و نمرات کامله خواهد شد و اگر چه علوم
 هم آشی در راه باشد زیرا که این حدیث شریف وارد است **الناس لها لکون الا العالمون**
و العالمون لها لکون الا العالمون و العالمون لها لکون الا المتقون و المتقون
هنا لکون الا المخلصون و المخلصون في حفظ عظم
 یعنی مخلصون کسب لایم بظلم باطنی نفسانی خود بند مگر آنکه مخلص بقول لام شود یعنی حق تعالی بجهت عظمت
 خود در او حاضر نماید از عظمت نفسانیه در طریق الهی چنانکه جناب شیخ اشوع فی الطریقه شیخ نجید

الدین رضا علیه الرحمه فرموده اند

در دهم شرط است فایض نیت	تا کشد از جذب بهت قدرت
ذکر در سن و سجدت از برضه است	چون شود حاصل همه نور قدرت
علم بهر جاه خواندن جائز است	برو یاد کرد خدا هم فاشی است
این چنین تحصیل ترکش عاقلی است	ترک این نیت بدان کرد عاقلی است
است دانای کند کار این چنین	بهر دنیا داده از کف کاروین
که تو بکدم مبادول آئی هم نفس	همچو طوطی بسبب آئی در نفس
شرح حال پیروان در دستند	رویش آید پیش تو امی ای بسند

چون نیاری نیت فالص بیبیه
 در طریقت بردگار آگاه باش
 تا توانی گذران شیطانیان
 و در نه این غم پس با سوسه غازیان
 غزه گرداند تو را نفس تباہ
 علم را وجه معاش خود مکن
 با مشایخ و فیان بی صفا
 کسب علم و ذکر حق با هم نسا
 ورنه آواره کند آخر تو را
 در بری در راه دین مگر و حیل
 در نه روز چند جاہ و مال تو
 شد آسند شود این جاہ تو
 وقت خواندن نیت کر حق بود
 علم را با اہل جمع آوردن
 از رخ دل زینک هستی ترش
 بشنود اگر گوش راستی در دستند
 علم با جاہ آورد اہل حساہ
 علم با جاہ آغرتند و شرم
 که حیل کر علم آخر بود
 یا علم پاک پینہنگ باش
 یا چو عالم بردے دین من

کی تواند گفت طغش دست گیر
 تا توانی تارک ہر جاہ باش
 خود بخو تقلید را بگذار تا
 بکفری و اسما بد و حسا ن
 محبت دشما کند رویت سیاه
 تا نماند شیے چون غران کار کن
 گو کنند بہر معاش این شیوہ ما
 تا کہ باشی خود مشبہ ہنیہ
 از میان عالمان خود این ہوا
 مگر کم میکن چہ رو باہ و غل
 منقبت سازد تمام احوال تو
 جاہ تو آسند شود چون جاہ تو
 زاد ہتھایت ز حق مشتق بود
 تا نیلے از علوم متانتفاش
 حول نفس و شش را جا کر باش
 از من با صبح بدار این روز میند
 ناورد حاصل تو را خبر از کنت
 زنی و عجب کنند زیر روز بر
 آنچه اول نیت آخر در
 یا چو جاہل سنک و فلانک باش
 یا چو جاہل عالمانرا کنین من

عقل چینی است آخرین زحق
 کار او بے فکر و بے تدبیر نیست
 امر و نهی هر که باشد در مقبول
 امری هر که آمد بهر حق
 ذاکر آن باشد که ذکر حق کند
 نیست ذکر آنکه ذکرش از ریاست
 دان تو آنحالی که باشد از ریاست
 هر کجا فعلی که بود حق در او
 چونکه علم او رسانیدش بجای
 علم و زهد ذکر حق از بهر حق

عاقبت بین است و در کار و نطق
 خبر برای خیر و در شب بیکر نیست
 نزد حق باشد مثال بانگ غم و دل
 که فراید از اقتضایش تهر حق
 ذکر حق را هر حق مطلق کند
 ذکر او را بیل چه نفس بویاست
 میفراید بهر او بعد از حسد
 حسرت بلای بعد نارد بهر او
 نفس بد سرکش شود از مهر و ماه
 که بنا شدش از شیطان نطق

نقشه الشرح العاشر از برای راه روان بادی حقیقت و جان نازان شاه راه طریقت الهیه اخلاص
 سنج کامل قلبی است بدون فادت شک و ظن و وهم نفسانی که مستعد در خلوص است و عمل اند
 به آنکه در حدیث معصومی وارد است که حقیقتی عقل را که خلقت فرموده نهاد جنود با و کرامت
 فرمود و نیز تمامی ضد جنود عقل اند و از جمله جنود عقل اخلاص است و اهل معرفت بر آنند که اخلاص را مراتب
 عشره است اول اخلاص نفسانی بعد از آن اخلاص قلبی بعد از آن اخلاص عقلی بعد از آن اخلاص
 روحی بعد از آن اخلاص زحاری و با عقدا اهل معرفت نهایت مراتب اخلاص خلوص در توحید الهی است
 چنانکه از حضرت امیر المؤمنین سلطان المؤمنین علیه السلام وارد است که فرمود اول
 الدین معرفت و کمال المعرفه الاخلاص له و کمال اخلاصه توحیده
 و کمال توحیده نفی الصفات عنه بشهادة کل صفة انتها
 غیر الموصوف و شهادة الموصوف انه غیر الصفه و شهادتهما
 جميعا بالتذکبة الممتنع من الازاله

جمل را که خلق فرموده نهاد جنود با و کرامت

دین حقیقی شناسائی است و کمال شناسائی حقیقی اخلاص است و کمال اخلاص با و
 توحید با و است و کمال توحید و نفی کردن صفات از آنحضرت است بجز آنکه شهادت میدهند هر صفت
 بآنکه آن غیر موصوف است هر موصوف بآنکه او غیر صفت شهادت میدهند هر دو یعنی صفت موصوف
 با آنکه ذات مثنی او مرکب باشد از صفت و ترکیب از صفت و موصوف دلیل بر امکان ذات است
 العباد بآنکه و امکان مانع از وجود ذات است که از لیت دارد زیرا که ممتنع است جمع
 امکان که دلیل بر حدوث است با از لیت که دال بر وجود است و امکان بر وجود است
 و امکان و وجود حدوث و از لیت از جمله اضدادند و اشباع اجتماع اضداد مخصوص در ذات
 اقدس الهی بین و ظاهر است پس توصیف ذات اقدس الهی در مرتبه ذات سحت صفات زائده بر ذات
 کمال محال و ممتنع است فلاحظ حضرت سلطان الموحدين علیه السلام کمال اخلاص را توحید دانست
 زیرا که اگر عجب معتقد توحید ذات نباشد بلکه شرک یا زبرایش باند یا ترکیب در دانش از صفت و
 موصوف قائل شود اخلاص با حقیقی نورزیده و عقیده فتلیس خود را در حق ذات سحت اقدس
 احدیت ثوب بشرک کرده است پس اخلاص در معرفت الهی و محکم قائل شود آنوقت مخلص
 حقیقی خواهد بود و این اخلاص حقیقی وقتی از برای سالک کامل حاصل گردد که حقیقی او را نور محبت
 و عشق خود حاصل کند مابذیرا که تارقیقه بشریت و هستی موهوم بشری در سالک باقیست منظر توحید
 ذات الهی نخواهد شد و در توحید کامل گردد و ایزد او راه و تصرف خواهد بود لهذا
 حقیقی از زبان اقدس فرموده بقوله تعالی **فَنَغِيْرَتِكَ لَا غَوْبِيْنَهُمْ اَجْمَعِيْنَ اَلْاَعْبَادِ
 مِنْهُمْ اَلْمُخْلِصِيْنَ** یعنی مخلص یعنی مخلص لام که فالص شده حقیقی است کما بدست گاری نور محبت
 و توحید خودش نقلی از اخلاص در زیت و عمل و معرفت حقیقی که اخیر مشرق توحید الهی است مرتبه جلالت
 رفیع است که دست هر بوالهوسی با مان جلالتش نرسد و این کمال از برای سالک حاصل نیاید
 مگر بدست پیروی و ولی الهی که منظر نور توحید ذات است سبب برالطریق است که آن ولی با حضرت
 صاحب لایت کل را آید که منظر نور عظمت و لاهوت حقیقی و صاحب اسم اعظم و خلیفه مطلق

۱۱۱

موصوف

در معرفت
 توحید
 با
 کمال
 محال
 و
 ممتنع
 است

المر

الهی در عوالم خلق امر است پس از جلال پر عرش و دلی الهی و طلبه خداوندی غافل باشک و جودش
 مثل کبیر در بند یون جو و ساکت ضروری است واجب است و این طریقه محقق الهیه بدون در ما دست این وونی
 کامل و انسان کمال تمامیت کمال حاصل نخواهد نمود و ساکت بحال معرفت و توحید بدون پیوستگی
 آن بزرگ نخواهد رسید و اسلام علی ما بع الله کما کما جاشیخ المشایخ المعرفه شیخ نجیب الدین ضار و زوره

نیست جز اخلاص در راه راه
 نقد اخلاص است سراسر خفته
 مرکب شوق است اخلاص تمام
 بهر روز از اخلاص راه راه
 هر که از اخلاص نبود راه
 بهر روز از اخلاص و وصل
 نیست جز اخلاص کمال این
 در هر وقت نیست جز اخلاص کار
 مایه اخلاص تو حسد آمده
 فل هو الله را از آن اخلاص گفت
 دل چو شد آماده اخلاص پیر
 مغز ایمان است و اخلاص یقین
 باش با اخلاص تا نور یقین
 هر که با اخلاص زود راه رفتند
 چون با اخلاص آمدی نزد کمال
 در بدایت بهوشیاری از مسان
 گوشه دامن یقین از اعتراف

چون بر پیران روی اخلاص
 نور اخلاص است خورشید علی
 هم از اخلاص است کار تمام
 مخلص از اخلاص سراسر آمد
 روزی نهدی پیش از راه دور
 که نماید راه دور عشق فصل
 آلتی کان راه باشد همیشه
 آنچه جز اخلاص در راه و ا کذا
 و حدت از اخلاص بارید آمده
 را که وحدت را در آن آن هفت
 آمد اخلاصش منشی و سستیکر
 عرش من است اخلاص کزین
 سازوت روشن مثال شمع دین
 طی شدش ظلمات و ادنی عدم
 پشت خود حکم نهادی بر حساب
 کز خطر دایه آمده در امان
 تا که فری آید و او را از یاض

لکه

یکسر مواعراضتاً فکنند
 خدمت و پر پیان از جان نما
 هر چه گوید سر هیچ ای راه رود
 نکته پیران کامل را شنو
 هر چه گوید بار دل پندار تو
 مقصد مقصود تو کر پر شد
 عروه الوثقی بدان سپهر طریق
 ره روز اخلاص مخلص میشود
 کسر مخلص تا نگیرد فتنه را
 آنکه با او اختیار جزو هست
 اختیار جزیش آرد اعتراف
 هر که او بگذشت نقش بر سلاص
 از ریاضت حاصل آید این خلوص
 مخلص از بس خطر ما در راه است
 خواست با خواهش پیران کی
 که بفرمانی شکر اعتراف
 و سوت پیرون کن از ذکر سندا
 صلح کل از اخلاص کن با مردوزن
 آن زمان حسنلاص کامل بایدت
 یا چون آمد تو را بهتر ز جان
 بهتر از بهتر تو باشی آن زمان

از ره رسم و وفا ای معتمد
 جان و ایانت بان هسان نما
 تا پای در قمار خویش و
 تا نمائی در حقیقت تو کرو
 غیر آن نبود سبب در کار تو
 خویش نشین بار که نور خیر شد
 حلال ایمان است رای آفرینش
 که خطر نامی شیاطین میر
 بے سبب نماید ز کسرش صد خطا
 دارد او را آنتیاری خویش است
 سازش محروم از فیض فیاض
 قلبش آمد از غش مستی خلاص
 قرب حق را هم سلاص آید خلوص
 مخلص آید ان گز اینها آ که است
 چون بودی هم تو پیری بشک
 راه یابی سولش اندک فرست
 صحبت کامل بخود واجب نما
 خویشین را بر دل مردم مزن
 در نظر جز یار دیگر نمایدت
 بهتر از خود هیچ کشی دیگر بدان
 که بدانی بهتر از بهتر همسان

چون تو را آمد همتا انمقام
 لیک نبود این تو را محض سخن
 هر که او دعوی مردی میکند
 اولاد نیات را ایشار کن
 چون تو دیدی با خود سخت بکوش
 هر چه دادست حق بر حق بد
 نفقه کن بهر مدار آخرت
 انفقوا مما رزقناکم بخوان
 در نه اینجا بگذرد بر تو مدار
 همتیارت ده کامل در طریق
 آزمایش پر رادریه سایش
 آزمایش کردن معشوق خود
 عاقبت آن فتنه چشمش بر کنار
 او چه روز و تو چه شامی آن فتنه
 او هزاران همچو تو پیدا کند
 آفتاب است و تو ذره پیش او
 اوست دریا و تو قطره در برش
 مطلب از وی غارق عادت که او
 هر سری که در برش شیخی بود
 زانکه شیخی از خدا آید بکس
 شیخ که بود از خدا آید ماد

در حقیقت آمد سے مرد عالم
 کہ بدین لاف از فدائے ممنون
 در شریعت با هر سبب بد کشد
 ہزار در راہ خود استار کن
 شیر خود از کار نفس خود بدوش
 ہر خصم جو می خیزی منہ
 تا کہ راحت باشد در آخرت
 امر حق را نفقہ آخر سے بدان
 خوشتن را بر طریق حق گذار
 ہر چه کو بدیشنو از مرد شفیق
 اینجا لات از ضمیرت بر اثر اشک
 خطر خیزی نیار در و امنہ
 زانکہ او با شد غور کا مکار
 اوست پراہن بقرب تو مستا
 ہر کجا خورشید رویش آورد
 پر تو رویش بوز جان تو
 اوست چون مولی توئی چون چاکرش
 غیر غارق نیست ستر پائے او
 سخن او بر سرداری شود
 بر سر خود شیخ باشد خرمکس
 بر سر کار خدا جان داد

Marfat.com

از ازل آورده اند شن با کمال
 چون کرمانی نمود می زو طلب
 یعنی ایجان حق همبگوید اوزاد
 حق تعالی گوید از زو سے فاروقی
 همچنانکه غیر یان گفتند فاش
 خارق عادت تا چنان حق
 چون کلیم آرزای برض حق نمود
 حکم بر حق ماند ای بد مصالح
 بنوشد آنچه زین خود شرح گوید
 چون چند خواهد که بناید تو
 خارق عادت چو آید از کس
 قطرات داخل دریا مناس
 خون شدی فانی در او باقی شوی
 خوشتر از بار پس محرم کنی
 کبک نظر زو بعد قربت بر ملا
 این که نه علم باشد جان من
 ماورزند خودی داری خطیر
 در بیان ستر تو چید عالی که حقیقت
 اخلص سلبی است و بیان در جا تو چید عالی
 ستر تو چید ای برادر کوش کن
 فانی از خود گشتن و حستن کمال
 تا کردی فانی از خود ا نفسی

حق ذات پاک حق لا یرا ل
 او نداند که بگوید بے تعب
 او نداند هیچ از احوال تو
 کی نماید حکم حق بر عا زو تنی
 با کلیم حق زو سے انتعاش
 کر تو خوا ہے کار تو یا بد نش
 لن ترانے در جو ایش و انود
 چون خدا خواهد نماید این خصال
 بر سر کوه انکروه بے شکوه
 خارق آید زو اندر نمود
 از خدا باشد برورش از زو لے
 نور چشم او شود خود و انسا
 بر خودی چون نقش خود یا غمی شوی
 دیگر از وی این طلبها کے کنی
 نسبت پیدا حق ذات کبریا
 که شود ایمان تو ایمان من
 آمدی خود من شدی اهل سحر
 این سخن را چه چو زور کوش کن
 قطره مسان از به ذات زو اسلال
 رہی یا بے جوی سوی بستا

کے

کے توانے گفت حرفی از وجود
 سرسبز در اندر این جبر از دل
 کے فکار است عسلے از بقا
 رو بجا انجا تو با تے کشید
 باز نہ وصف حسد ادا با خدا
 و اصفان وصف حقرا این سخن
 وصف تو حیدر آسمان ل
 آنجا آنرا وصف مناش کرده
 وصف جو حیدر خدا کی نیات
 وصف دلش با کمال ذات وہ
 غیر کنسے و کرمی انجا بہر
 رونما ثوتا بماند باز و پس
 کس چہ باشد آکنس بے جز فرغ
 قامت او وعد نامی صدق او
 آنکہ بے خود وصف در تو حیدر کرد
 مرد مردہ گفتگو کے ممکنہ
 کوشش کن ستر من خود مردہ را
 ستر جمع اجمع روشن میشود
 ستر وحدت میشود خود آشکار
 از برای نفس ہر یک بندہ
 میشود دستور این طومار باز

ز آنکہ او بود است و تو عین بود
 تا کہ دریا بے کوشتر لم نیل
 تا کہ در دور بقا فانی چو ما
 تا بہ ست آید تو را سر رشتہ
 تا کہ در دہر تو آن ما جبر
 کشتہ روشن نزد شان سر و علق
 نزد اشال بشر آمد محال
 سنجہ را فام مناش کرد وہ
 آنجا کہ بہت می آید ز ذات
 آنجان حق را حق حق وار بہ
 ورنہ سیکردی زبان زبر و زبر
 آن زمان نیکر چشم باز کس
 آکنس بے طول و عرض و وزن و ذرع
 طول انقامت خوشبایما ہر و
 مرد آمد از خدا و مرد مرد
 نغمہ تو حیدر بے بی ممکنہ
 آنخدا در خویش خود بے پردہ را
 نور عقل از عشق کاشن میشود
 آنجا کہ در زمان بسین نہا ر
 از عقب باشد خور تا بندہ
 آشکارا میشود فی کلمہ را ز

مشد

شد مشاہد کلین شہرا کہ
 بودم از بہت بشر عالی شہسے
 دیدم آنجا ساحتی خوب و لطیف
 تاج سخنان و لایب حمد شان
 سرتو کوئے بود آن ساعات عرش
 بود در امان آن بحر می عجیب
 صد ہزار دان بحر پیش قطرہ
 بود یک آئینہ بر ساق عرش
 عکس آن بر عین دریا تا فتنہ
 چون حباب آن وہمہا پیدا شد
 موج دیگر کردہ اورا فتنیش
 چون بگشت آنجا تعجب باہر
 این مقیمان حریم ذوالجلال
 باقیان وجہ بستی بائند
 و صہ ماتے سند او نہ کریم
 اندر آن ساحت کے شد رہت
 بود منظورش کے لوح حفیظ
 لوح دیگر محو و اثبات آمدہ
 عکس اندر با بدن الواح تافت
 آنہ مو فیان کردگار
 چون مقام جمہرا دریا فتنم

فانے فی آلہ کردیم بر اہ
 چون ملائک میزد من پارے
 کہ ندیدہ بود کس اثناش نطف
 حاضر اندر حضرتش با عزو شان
 کز پر وبال ملائک داشت فرشت
 آب آزا بود بس رنگے غریب
 پیش نورش خورشال ذرہ
 بود وہی اندر آن آئینہ نقش
 صد ہزار دان وجہ جوش بافت
 اندر آن دریا دے بر پاشد
 ماندہ باقیے باز وجہ بافتیش
 وجہ باقیے ساخت مارا سکر ملند
 آن شہنشا تان انور بہ جمال
 آن انیان حریم کسے با
 ناظران عین دریا شدیم
 بدینش آنکہ از کل اللطف اند
 بر متسام حاضران حق عزیز
 بر رخ آن حاضران ناظر شدہ
 ز انقضا باہی جان آثار بافت
 کردہ استغای وضع روزگار
 جمع جمع و حدت شہنا ختم

۱۰۱
۱۲۴۱

آورد

سزود بر دم بدان جبر ازل
 استداد اشها آنجا بنو و
 بود اندر پای حق لایزال
 باطن احمد همان دریا بود
 میم تحبش کرمند احمد
 آن بود دریا و حدت پیکان
 روح کل همیشه از آنجا بود
 اولیای این آنجا نرسیدند
 هر کس از اصل باید فرساید
 مؤمنان از روح از آنجا آبخورد
 انشا الله آب دریا باید جو
 چون شد فاله زما پر مشو و
 صیت تو حد از خودی فارغ شدن
 تو نکو که خویش حرفی منم
 میکشایم بهر تو راه تو را
 در میان ستر لامکان و مکان
 تا نیاید معنی ستر مکان
 لامکان حق است از کون مکان
 نور خورشید محیط کائنات
 حق ز امکان مکانت فارغست
 در خور حق شد زماش همکان

تاست آمد مرا ستر و کل
 ماضی آنجا عین استقبال نو و
 صیت آن دریا ذات پروال
 از اعدا احمد چنین پیدا شو و
 کرد و پدید شد از آن رستم
 بحر توحید است در ماتحت آن
 وقت رحمت روحشان آنجا بود
 بحر توحید فداشان در دست
 کاشته ترنج الی اعصم
 بعد رحلت روحشان آنجا سپرد
 این شاش سحر آب است سحر
 این صد فها پر از آن در می شود
 آنجا در زهرش باقی بود
 یا بر است راه طرفی منم
 ز آنکه می بینم که باید مسنوا
 حیرات خداوندی در عالم امکان در طلب انسان کامل
 که نولنی یافت ستر لامکان
 این و محاط بود آن محیط جمله شان
 در کاز دراکت خور باید جیات
 امکانش هر عقلت فارغست
 که مکانی که تو فهمی و زمان

حق منزله زین مکان است و زمان
 رو مکان جو اول و آینه کهن
 و در دل آدم چون نور او بنا
 حقیقتی خود خبر داده از این
 قلب بهمان عرش جانے بود
 قلب بهمان منزل و ما و ای دوست
 حق همی نسر بود از روی خطاب
 من نکنجم در زمین در استما
 پس دل تو من مکان حق بود
 کنج دور از مدار و مکان
 باشد اندر قلب تو من جا و
 قلب قلب گفتیم ای دوست
 نور او در هر دلی پیدا شود
 منزل کاوان ده را دل مخوان
 یک پریش بدل که حجت غیر
 غیر خردان چو بت در دیر دل
 نور حق آمد مرام اندر دله
 جو که ثابت شد مکان لا مکان
 تا تو صاحب دل کردی بنظر

زین مکان و زین زمان شد لا مکان
 نور خور با قرص باشد ای مهین
 ز آن ملک در سجده او مشتافت
 قلب نهانشد مکان من کهن
 قلب بهمان جای سلطانے بود
 مغرور با دام دل میدان که او است
 در حریم دل مرا خواهی پاسب
 بلکه میگویم بد لها سے شما
 در شکست قلب ساکن میشود
 نقدات حق بد لها طپان
 قلب قلب قلب دان ما و ای او
 تا بخوانی هر دلی ما و ای او
 دیده اش از نور او پنا شود
 عکس حق بیرون بود از باطلان
 می پلیے دل بود مانند بر
 تو جو ترسایت پرست شد دل
 که بجز حق شد بجزی ما طے
 صاحب دل شو که با یکسر آن
 در دنیا به شسته ای بود

در بیان درجه اولی از توحید حال

است توحیدی بقدر ظرفشان

اولین درجه براسے سا لکان

او نداند سر عقل نقل
 ذکر فکرش پر شد بهر چند
 ثلث نه در رکن یاد عرض و طول
 همچو پولادی که گلشها زنی
 یا برای آینه سلفی ز جاج
 مستقیم سازی از بهر حساب
 از جلا آید شود ثالث مقام
 اولین درجه ترشش و بود
 زین نهاد خود جو تو حسب حال
 آینه خواهی بسیاری پر جو
 جذب مرآت محبت در کش
 لیک صفاش اعتقاد فاعل است
 رو تو محاسن جو با سپهر طریق
 از حتام الدین جو سر زد از سخن
 سازه ره بر بهت از ذکر حق
 کر تو خواهی آینه استاد جو
 آمده توحید عالی چون سه نوع
 نوع اول این بود ایراسرو
 و در مان خود را ازین بند خود می
 چون ز دل یای بنهار وصل
 رو کند از دولت انوار و

می برود از پیر که نقل
 تا که شلخی یافت مرآتش صف
 در صفا از پی صفا کا مد حصول
 از دم سومان رخ او و کن
 بر ترشش تا کنی روشن مزاج
 تا که آرد ستر باطن بر ملا
 تا که بخشد سر معنی را تمام
 مشغول ساکت اشفاش او بود
 و در مان خود را از شکستیل و قال
 آینه با آینه کن رو بر
 صد رسالت را چو آینه کند
 کار مجذوبان بجام ثلث است
 که ز یاد حق بهستان کون رستق
 فاش کردم تار سه از شک و طن
 یک فاعلت به که صد لونه طسوق
 چون نخواهی ساحت ل بنهار و تو
 باز گویم یک یک از روی طوع
 گوشه دل کشاد گردم شنو
 با فدای خود بکن آمد شد
 نور دل یای بقدر جو وصل
 و در مانه فلک از حیات عدو

Marfat.com

گردد اید از دولت نقطه سیاه
نقطه از نقطه نای بر صحت
رو نماید در دل مرآت تو
این تو اجد نورت افزون میکنند
زین تو اجد دیده سیران میکنند
بر قهناد چشم پیدا میشود
آسمان دل طیشها میکنند
قدر صافی میشود در روشن بدل
چون نور اول گشت روشن با ضمیر
عمره نای و جلوه نای بی بی
آنچه دل را که سازد نرم عشق
پیش تو در سپول خلق میکند
قدر اطمینان دل توحید حق
بر سر بازار با کوبان شدن
گاه کای قلب میگردد سلیم
آنچه حق انجا بخشد شریعتی
یا در حق در بان در روشن میشود
زخم حیرانرا چو یادش مرهمت
شاد باش ای ره رود راه خدا
که برایت آرزایش میرسد
این نای اولت است ای ذوالقدر

تا بداند در قلب تو نور است
جذب از جذبها سے کرمت
در تو اجد آرزو این مشکوٰه تو
و بعد حالت را فراوان میکنند
صاف برت نور ایمان میکنند
چونکه نور دل هویدا میشود
رعد و برق و نور پیدا میکنند
نور حق است ای برادر متصل
برق و روز قوت کو کرب ماه سپهر
درد آ میر آید ت ز آند در دمی
ز ان تقاضا جسم کردد گرم عشق
قدر آن که جام دل شد غیر حاکم
می بخشد بهر دل انجا نسق
نیست عادت لیک که ان نقیض
میساید رو و حبتار کریم
کام یابد قدر شرب رستمی
این دوا از غیر فروش میشود
ز آئینب سالک بیادش همه مست
همچو مردان روم شمس از هر بلا
میخ نیادت محبت میکنند
که تو می یابی در این اول سفر

دوی دیگر در عقب داری پله
 از سینه یک بود آبرو در این نوید
 سینه دوی هر حسی طلی کرده
 صوفیت نامت یا صوفی اوله
 یا قبی تو چون کلاهی زین مند
 لیک حاکم اعظم از راه بر
 در گذشتن زین مسانکت رو بود
 دیده خود دوز بر پشانش
 بهر شیر معرفت چون دو شمشیر
 این کل مندیده آزاره تمام

کر بخش حق تو را آن حوصله
 پرده محبت حقیقت ره پید
 ششده و هفتاد باقی مانده
 بگذر از صوفیای مینتر و
 زنده خواهی بود با حق تا ابد
 این کن فارغ شو سے ز پر دوز
 راست قدرش لیل هو بود
 بر یقین دان مہبط رحمانش
 طفل سان پستان آورد نمیش
 مستخوان کردن بعینت و سلام

پان مرک راوی کہ مقدمہ دوم را تو حالی است

صورت اسرار ایل معنی میرسد
 چون تو را مرک را دوی رونو و
 این اراده مرک در راه حب
 مرک دوم عشق پیدا میکند
 عشق را فاصیت این است اجوان
 مرک اول در گذشتن از هو
 عشق مشاطه است بهر عاشقان
 عشق عاشق را منزل میبرد
 عاشقان را مرک یا رزندگیت
 تو چرا از خود نپرسے ایسمو

در دست از مرک دوم میدد
 بر رحمت بایه ز تو حدیث کشود
 میکند عرفان توحیدت نصیب
 عقل را با عشق سودا میکند
 کہ رساند مرک بهر عاشقان
 مرک دوم دل سپردن با خدا
 جلوه معشوق را سازد جان
 مرک را می آورد دل میبرد
 زنده گیسان معنی پانیده گیت
 تا کہ کردی با نکارت رو برو

این

بستن از خود و اجبتای لوسته
 و میندانی بشر یعنی بشر
 است باز چه وجودش ای سر
 بخشن در بند خود ماندن حسرا
 بر که از تو حید حق غافل شود
 بر تو بر عین سر دل پل شود
 بیت تعمیر آنکه بعد از خلع جسم
 این طلسم چار عنصر جسم تو
 از دم حق یافته اجابت نام
 لو ائیس حضرت رب بود ه
 در حقیقت رسوخور شد آمدی
 از دل در باید کشته تعسمو
 بی تفاوت باز گشت او بنجر
 آزمایش کرده او روح تو را
 ای منور مرد بار و ضربیب
 از دم و در به سخن شنو که هست
 صاحبان دل در معنی زرد
 پرده بر مدار از روی و لست
 آنکه آنرا نام کرده می جام و ل
 چهره این آینه شده بر طلا
 ز انکسافات مرد حق شده با صفا

تا نمائی حسن این هست بشر
 نیکت آلداء نشخدی می مگر
 چون عبث خلقت کرده داد کر
 خشن از بهر آخری ما حسرا
 هم شترین با کفر شیطان میشود
 بر سر نفس بدت فایز شود
 نفس را خلع آوری در این طلسم
 ما در این کجاست نفس خصم تو
 ز نسبت آدم را آدم منام
 از طایب پیش این نب بود ه
 نور بخش ملک جاوید آمدی
 همچنانکه شد جدا از آب جو
 این شود رضی بر خود جوی نشو
 بشنود تا بانگ سبح تو را
 همت آوریش و از نفست کبیب
 هر صاحب دل کمالات خجست
 تا که از الطاف حق داخل شدند
 تا که یارت را به معنی مالیت
 جهد کن بیرون نما از آب و کل
 از سو مان ذکر است از مر و خدا
 صیقل ذکر حقی خجست

در

ذکر مشق پاسبان نفس در طلب
 سر در این صحنه و توفیق سینه کش
 آرزو همت بنه بر پنج و بن
 طاق کسری بن توشکن از تبر
 چون تو دادی آینه دل رحمت
 این امانت دارد یوان است
 چون میری میرد میراث این
 امتحان قلب پیدا میشود
 آتش برق و طلال و ماه نیم
 چاره ساله بی وقت بلوغ
 کوشش کشا هوشدارای خودم
 خانه خالی کردم و همان رسید
 حق چه آمد باطل آمد زو فنا
 نور توحید فدای بی نشان
 مضمحل شد ذره در نور وجود
 ذره تمسید آنجا خویش یار
 این قیامت بی ندامت میرود
 نیست اینا اگر نیر از ان مقام
 سید و شصت منزل آمد پدربند
 تو نگوئی حق بجای می رود
 نور او حاضر و بازو غایت هم

در پس زانو نشینا شب
 همچو شیران در پس زانو بهش
 چون ذکر با پنج نفس از بن کمن
 که شکسته دانت من باهنر
 حق حقیقت میکند اندر ملا
 خانه حق را بدو دادن خوشست
 بنده کنس که بودی پیش از این
 نور توحید آشکارا میشود
 در وسط خورشید بعد از چم و هم
 رو برو منی بوز می آرزو غ
 رقم از خویش دوباره آمد م
 شد فدایش من زبان چون او بدید
 خورد در آید سایه آمد پسوا
 شد محط قلب این صاحب لایان
 کشت باقی آنکه می گفتیم نور
 گاه بی خود گاه با خود در کنار
 این سلامت با سلامت میرود
 تا که سازد نور توحیدش تمام
 حق ظهور آورد در دلم شک
 هر صفا از بی صفائی میرود
 همچو ماهی با در اطلال هم

<p>دوبار آینه و منکر صفات عکس خود را در روشن ظاهر کنند</p>	<p>نور خورشیدش محیط کائنات هر کجا بر آت خورشیدش گزند</p>
<p>این دوم درجه ز تو حید است که فنا ثبات از برای مالک مقدمه نماند از تو حید است</p>	
<p>میشود پس اگه ثالث فنا در چهارم حرکت اخلص میشود اصل تو حید است اینجا و انمو نقل مال اهل عالمش میشود اهل تو حیدش تمام کثرت است اول و آخر معنی حالتش ظاهر و باطن بگیرد در نفس ز آن قبول آئے و حالت در رسد نفس فانی و بال آید ترا نور زاید از حشله جمال نفس فانی گشت و دل شکاکت گشت پیدا شد بر آس او حضور قطره در این نور دریا میشود ظاهر و باطن بهم رنگت مدام ز آنکه بی رنگی است نمیشود سلام این سخن فرمود بهر هر عشیق موسی و فرعون دارند آشتی</p>	<p>سیومی درجه ز تو حید خدا این عمل فاعل ترا نیکو بود طمطراقی هست اینجا با وجود اصل تو حید از پان پروان بود رستن از تو حید بالا و حد است باطن و ظاهر چو آمد ثباتش از تجلیهای ذات مطلقش گر حشله جمال در رسد در حشله حلال آید تو را نور زاید از حشله حلال نور و نار از حق چه آمد حاصلت صاحب لرا چو دل مسدود نور این حضور از نور حق رومیست جذب حق چون فرو گیرد تمام خیر کین رنجی ز منی ز منقام شد حام الدین چو عارف در طریق چون به پرنجی رسی کان داشتی</p>

من چه گویم گفتگو دارا ه نیست
لال کشتم پس شد مگو با باد
قتل قتل قتل عاشق میرسد
بجز توحید است اینجا موج زدن
اشد و ابا قوم گردیدم فنا
سر نمون کشتم بجز لایزال
و اصل آمد قطره ام در عین بحر
آید ریا بار ذات احمد سے
ما همه ز آنجا شده اندر وجود
باز گشت خویش را آماده شو
صیت توحید متاسم ایضا بسم
هر که فانی شد طلب زو کس رود
مرجع شمس اعق سومی حق است
حلقه فانی میزند عمده خدا
ابن هبای باشد برای حستان
حسم را باشد در عیش سومی بسم
پس خند است خدا بود و بود
نیز عظم چون نور نشان بود
قطع و فصل اینجا باشد هیچ راه
ذات حق را دان نمیزد از غیب
موج با بحر محیط است ای سپر

هر چه گویم خبر کلام آن نیست
هر چه گویم پسر زبان زاید ز هو
عاشقا ز اسوی مقتل مبرر
انطقا اله می آید ز من
چون شد من فانی ندیدم خبر بقا
رستم از فرع در رسیدم با وصال
باز کشتم سوی دریا همچو نهر
رحمت حققت ما را سرمد سے
کز توشناسی ازین بودت چو در
از تمامی شهادت ساده شو
که طلب فانی شود در طالع بسم
مطلب کلش حاصل می شود
چون از آنجا اصل ایشان نیست
نه فانی که تو میفهمی همبای
جسم فانی دان روح اذ باقیان
جسم آمد بهر روح تو طلسم
هست کار است و باقی شود
ماه کو کب در آن خود نهان کند
خارج رود اقل شود اینجا بنیاه
از تند و استند از شد و لطیف
زاید از توحش و دود نقش در کر

بگردا

بحر افاضتیت این است و هر
 نقطه نقطه موج و نقشی نیز نه
 نیست خبر دریای وحدت در وجود
 کفمت اجهان شنو از گوش دل
 هر که بر توحید خالی ره نیاید
 آن کی شنید نام آتشش
 آن کی دیکر آتش سوخت همیش
 لا اله الا الله
 شد تمام انجا برایت همقال
 کرد مت مخبر ز حال خود مشام
 یار با مردان حق راحی منا
 نور لطفت را بدیشان کن شار
 همه کن همپسان خودت
 این سخن سر بسته بود ابعاد
 این با ذات چون خداست

نیت نقش از جنس دریای ای سپر
 موج نقشش باز باطل میکند
 باقی نقش است و موج بحر جوهر
 باش با توحید خالی مستقل
 که با می خوب در آتش شتافت
 و اندک آتش بدید و عاشقش
 چون طلا پیش شد و افتاد پیش
 اله اله کوی و فانی شو هو
 صرف توحید صد آبه زوال
 یار با زمین با در بر اش سلام
 در دل دل فانی مطلق منا
 ساز یکسان پیشان بسیل و بنا
 جان فرا کن همپسان خودت
 بعد مرگ چار من شد کاشفم
 هر که فانی شد چنین اوراد است

در مدح حمید رفیع عقلی مرفعی که منظر توحید در کتب بد

شنو از این کلب باب خاندان
 با خیا لدین رضا شو ای سپر
 این که بسته بقدرتهای شانه
 زده آتش در هر حیدر کشته کم
 قطره با چون کم شده اندر بحر او

کو چاک حیدر کل بلغ حسان
 تا با یی از شه مردان نظنه
 کشته با لعین از بر اشیر مرد ماه
 ز دستم را بر سر خسیخ نهم
 دیدش آندم مغزین بحر هو

افا

آفتاب آسا برآمد ذره ام
 حیدر صفدر شہ عالی نسب
 باعث افشای آثار رسل
 مرتضای مصطفیٰ روحی حسدا
 مخزن اسرار ذات سبحان
 شہوار کوچه بازار رسما
 علم او برتر از علم کائنات
 ذات پاکت متصل با ذات رب
 آفرینش زود قدر تها سے تو
 شد علی ظاہر ذات بوعسلا
 کیف بعرف شان عقل القصیر
 شہ شہ عظیم لا یقال
 نیست خبر نور علم مرتضیٰ
 اینہم تاثیر در کون و مکان
 از دم پاکش دو عالم بانو است
 اوست سلطان سلاطین حرم
 جانشین مصطفیٰ نفاصلہ
 ز نسب شد امر حق جاری بدین
 وان حواریں عمود دین حق
 خال و خط مصحف حق بوشان
 وجہ باقی غیر ایشان نیست کس

شد محیط ہر دو عالم قطرہ ام
 شہوار روز مردی عون رب
 را چہ افعال و امر نہی کل
 محبت با جو حسن رای فنا
 فاتح ابواب لہای شہان
 تاج بخش تاجدار ہلالتے
 قدرش از بجز ذات آرد ثبات
 ذات تو از ذات او دارد نسب
 سچو کشید است پیش ذات ہو
 شانہ لاریشان الانبیا
 لودادہ من ہو نعم انفسیر
 حولہ حول تویم لایحسب
 کافقاب و ماہر ادادہ صنبا
 آیدش از پردہ قانون برون
 نالہ نامی بزرگ کبریا است
 اولیاء الہ حق زو محترم
 غیر او کی داشتے این حوصلہ
 تا بماند پشت دین قائم بدین
 یافت پتالہ رہبان سنق
 قاب تو سین طرہ ابرویشان
 وقت پچا پچ جان فریاد رس

عروۃ الوثقی است کیوی طویل
 آئبل ایمان است زلف پر شکن
 خال و خط و زلف و رخسار و جمال
 بهره رو کر نباشد این و نیل
 منزل دل چون هزار و یک بود
 رمزهای بس دقیق اینجا بود
 غیر صاحب لجه داند این رموز
 چاره معصوم پاکند ای فغی
 کر چه رایت نیست جز یک ای سپر
 همچنان تا قائم مهدی م برود
 مو تکبیده میان جمله شان
 در کف هدایت اندم ذوالفقار
 با علی دام یقین کاشنر بود
 مدعی جای تو بے اذن تو
 آنکه ناحق پای بر جایت هند
 هر که گوید راه باطن میسر و دم
 نور مهدی کر نباشد هم همش
 چاره معصوم کله از حنذا
 اول ایشان محمد با علی است
 پس حسین و زین عابد را بدان
 پس رضا که تقی و بس تقی است

راه ایشان است ناصر جمیل
 هر که مؤمن کو آنجا جنگ زن
 عارض و قامت از ایشان با کمال
 عارفان را نه نصب باشد زمیل
 ز این اشارات و نصب طی میشود
 کان بر موزات ره طی میشود
 با سماع و جدو آه و ساز و سوز
 سر نوازند و رایات حنذا
 رو یکا یک و صیابش بر شمر
 عقل و جان میکن بر او کر و
 همچنین تا قائم آخر زمان
 مهدی ما حمید رد لعل سوار
 آنکه بے اذن تو مادی میشود
 کافر عربی بود بے گفتگو
 نطفه اش باشد حرام و مسترد
 سالکان را من هدایت میکنم
 بے کمان یابی در این ره کمر همش
 گشت پید اندرین دنیا بسا
 فاطمه آنکه حسن شاه و ولی است
 باقر و جعفر و کریم و سید جوان
 عسکری و مهدی و آخری است

Marfat.com

قائم آل محمد او بود | بعد از این در آخر میشود
 صد هزار ایشان سلام از کامل | اما آمد باور از خداشان متصل
 الشرح الاعدی عشر در شریک چهارده کانه راه روان که مقصود حقیقی و آشن منزل فرقی است
 که سبب آن وقت خوشی رونما بد بطرفی ملکیت وقت باز گردانیدن جوهر حقیقی است
 است در محل بخودی از دست اندازد شعور و امانت مقصود و باز یافتن حضور قلب است
 بعد کار می ذکر حقیقی در نفس توسط آلات او که شایسته تاج کمان نفس است گوش کوش
 که **الایدیکر الله تطمئن القلوب** خصوصاً فرود آوردن ضرب و
 شمت که ضرب دوم و چهارم است از چهار ضرب که که رافع شعور کلی است و محل تعجب نظر از
 بر ماسوی و حصول اثبات وجود حقیقی وجه باقی **کل من علیها فان و یبقی وجه ربک**
ذوالجلال و الاکرام و تشریف گردانیدن دیده دل است ان دیدار باقی **کل شیء هالک**
الا وجه حاصل شود از برای عاقل صدق بدیدار عشوق و فرق مناسبت خود را از غیر خود معنی
 و صورتها و شناسد نفس خود را در حالت نفاست **من عرف نفسه** دور یا بدقی را
 بعد از آن در عالم حقیقی ربانی که **فقد عرف ربه** و چون نفس کلی الهی قدسی را در
 طرف است یکطرف عالم روحانی لطیف و طرفی عالم جسمانی پس از علاج نفس خیریه انسان را
 نیز این دو حالت نسبت حاصل است و باستیفاء تنویر بیان مراتب ترقی و منزل این وجود نفاست
 از افضل کسافت نامعلای لطافت آن مراد از اهار زفار است که در سان شرح شریف آنرا
 موت ارادی میگویند چنانکه حضرت علی رضی و وحی مطلق حضرت قائم الانبیا علیهم السلام ابی
الله در توره نقل فرموده **یا بن آدم لا ینحصر عملک ما لم تدق اربع مؤنات الموت**
الاحمر و الموت الاصفر و الموت الابيض و الموت الاسود فالموت الاخضر احما
الحفأ و کما لاذی و الموت الاصفر الجوع و الاعسای و الموت الابيض العزلة
و الخکوت و الموت الاسود مخالفة النفس و الهوی و چون نفس سبب

و تذکره در عالم علوی کند که فطرت اصلی او حسن تقوی است بقوله تعالی **لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ**
فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ پس باید در آن عالم آنچه متهمای مقصود است و اگذار کرده و منزلت نماید بسبب
 تعلقات جسمانی و کدورات نفسانه و لهذا باز ماند مقصود و کمال خود فرود آید بتوی افضل
 سافلین طبیعت و از برای نفس در این منزلت در ترقی چهار مرتبه و درجات است افضل از اعجازه باشد
 بقوله تعالی **إِنَّ النَّفْسَ لَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمْنَا** و مرتبه ثانیه آنجا تو امره سرور بقوله
تَعَالَى لَا أُقْسِمُ بِبَيْعِ الْقَبْرِ وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ زیرا که در مرتبه اولی زیاد امر بید
 و اشتغال بجا می نمایند و در مرتبه ثانیه طاعت سکین خورد بسیار که این طاعات و عبادت
 توار که محمول در گاه حضرت شادیت بود پس کوز دل خود را باین افعال محوش کرده و در سیم
 مراتب آنرا طمینه فرموده است بقوله تعالی **وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا**
وَتَقْوَاهَا یعنی در مرتبه که آنرا توبه نماید و اصلاح میکند که تحت هدایت می آید الهام
 میفرماید حقیقی آن مخالفات تقوی آنرا یعنی چنین گمن چندان کن با بحال خود برسد و
 چهارم مرتبه آنرا طمینه گویند بقوله تعالی **بِإِيْتِنَاهَا النَّفْسَ الْمُطْمَئِنَّةَ أَرْجَعِي إِلَىٰ رَبِّكَ**
 و با تراز این مقامات که مقامات سالک انسان است مقام صاحبان نفس و سیدالمرته است
 که حضرات بسیار از اصحاب فاضله نفس و دسی آبی حضرت قائم و حضرات ختمیون علمهم سلام پس از آن
 نفوس اولیا و شیعیان و مقربان ایشان است بقوله تعالی **الْمُتَّقِينَ الَّذِينَ سَابِقُونَ إِلَىٰ السَّابِقُونَ**
أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ و در اصطلاح اهل حقیقت قلب است از اطوار سبع المثالی است
 که باطن نفس مطمئنه در غیبه مرتبه است بقوله تعالی **رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي**
وَادْخُلِي جَنَّتِي و مراد از این دخول در عباد و دخول در نفس و قلب عباد و فاضل نفس صد آورده
 است که عبارت از نماز و رنج و دل و پیر کامل است تا بوی طمینه آن تعالی آتیه هم رساند که
 تعالی بنور ولایت دست پس از آن دخول در جنت قرب است پس معلوم کرده که مراقبه و دل
 دل تجبه دیدار و چه نهان کامل که در جلال اعظم است پس از گرفتن ذکر خلی از بر عشق و دلی الهی است

که از

که آنرا در حال ریاضات نفسانیه کارند تا آینه قلب صفای کلی یابد و مرآت که در طریق راه است
 سالک متقرر است مرآت اولی مرآت خلق نما است که گنجه حجام جهان نما است و در این مرآت
 نیک و بد صورت سالک و حقیقت تمام نیک و بد عالم و صور اعمال و اسنلاق و احوال و عقاید
 سالک و غیر آن از حلقه معلوم و مشکوف منسکر و شکر کفتم این عام جهان من تو کی داد سکیم
 گفت آنروز که این کینه میباید کرد عام جهان بنماست ضمیر پر دوست ز ملک تا ملک تو شحجاب بر آید
 هر آنکه خدمت عام جهان بنما کند مرآت ثانیه مرآت حقیقت است و جام حق من آما مرآت اولی از
 نور پر عشق است که از باطن او قلب برید روزنه باز شود و اشعه نوار قلب او در قلب سالک طالب
 مشتاق تابد و عشق را صورت مرآت کند و در آن مرآت صورت پر کامل عشق جلوه کرد و
 و بواطن عالم کون نیز در آن جلوه کرد پس از آن مرآت ثانیه که از نور صاحب ولایت کلید الهیه
 است که حضرت قبله الاولیا صاحب سلمه علیه مولانا علی بن موسی الرضا علیه السلام است
 با حضرت مبارک که حضرت سلطان الاولیا علی مرتضی روح العارفین فداه باشند و در این آینه
 محلو صورت کلی از این دو بر کواری که در آن عظم ند نمایان گردد و نهایت کمال این صورت
 مبارک است که شعاعی منبر است مانند آفتاب این کمال در برابر برای سالک است کامل بعد از بر
 و آشنی سی و چهار حجاب نفسانی و چهار حجاب نورانی قلب است بهمت بر کامل الهی در ریاضات
 شاقه در طریق و ذکر تمام کامل تعلقین آن بر کواری تا مرآت قلب آینه خدا نما گردد و صاحبان
 این مرآت ثانیه عظیمه را دیدم که ششی می چهار زد که تهلیل بر سر یک پا از ایشان سرزده بطوری که شها
 درین استغراق در ذکر الهی ملاکه دارد آسمان نزول میکرد و با او بشوق و ذوق تمام بهمان ذکر
 مذکور بطور بسی ذکر میکرد تا از خود بخود شده می افتاده و در حالت این بخوردی که خسته
 دست میداده مراقبه قلبی از برای او حاصل میشد مغیبات باطنیه و صورت حضرت و جلاله اعظم
 در مرآت ثانیه قلب او بطور می افشاید شیره العین نظر کن با نصاب و به من که مجد و من الهی
 و سلاک و مراضین در طلب و شوق لغای الهی چه جانها کند از چه شها بصبح در بحر ما و کربا بر آورد

وہ سال و پست سال در عذر و سلوک در راہ خدا عمر بسر بردہ اند تا آخر الامر تقاضای الہی بپوشان آیدہ بقولہ تعالیٰ **مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا** و بر اقبہ قلب فانی فرستہ خداوند خود آگاہ است کہ فقیر چہارہ سال بجزبہ الہیہ و سلوک طریق حق تعالیٰ مشغول بودم تا باب لایت الہیہ بروی من تسلیم مفرج آمد و باین نعمت عظیم لقاء الہی کنج باد آور معرفت و جلالت عظمیٰ روحی منداہ و دولت خدا داد و دریافت امانت الہیہ رسیدم کہ **فَجَلَّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا**

او صدی شصت سال سخن دید	ناشہ روی نیک سخن دید
تا جو من در خون خود غلطیدہ ام	من خمال شغفانے دیدہ ام

بقولہ **وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ** لازم آمد کہ برخی اسیر مایاطنی خود را احکامات نسیم تا در طریق حق سلاک الہی آگاہ شوند از آنجملہ بعد از انقح باب لایت الہیہ شی در سر باطنی خود رسیدیم کہ بر کوہی ستم در نہایت ارتفاع عظمت ناگاہ بن کوہ بد و نصف منقش گردید و نصف آن کوہ آبی شد کوہ پیکر کہ چشم روزگار پسین آبی ندیدہ است و فقیر بر این آب استوار شدم و آن سحر کت آمد و جان حرکت میکرد کہ البته تیرہ مہینہ این سرعت سیر را نداد و باین سرعت کہ میرفت نہ زمینی و نہ آسمانی و نہ کوہی و نہ دریائی و نہ خلقی بود و بجز فقیر و حضرت یثوم فرود تا آنکہ رسیدم باب عظیم حضرت ولایت کلمہ روحی منداہ کہ اگر اشک با بگویم در غیرت نام سوزد و اگر بگویم جانم سوزد و حاجبی کہ حاضر بود گفت مسدانی کہ وقت راہ حرکت کردہ کلمہ خداوند دانا است گفت از مقام منستی خود و باطن خود کہ آن کوہ است تا باین مقام صاحب ولایت کلمہ سجد و شصت شش ہزار و سنک حرکت کردہ بسجدہ افتادم و کلمہ **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَوْصَلَنِي إِلَىٰ نَابِ كَلَيْتِهِ** بجز یاد ازین کیفیت و حصول در باب ولایت الہیہ و مراقبہ و شادمانہ حضرت و جلالت عظمیٰ روحی منداہ و عرض خود و فرمایشات آنحضرت شوائم گفت معذورم دارند کہ **فَاكْفُرُوا نِسْئَ شَيْئُوا شَعَارَ جَابِ قَطْبِ الْعَارِفِينَ**

شیخ نجیب الدین مجددی حرمہ آری علیہ

میرسد شرط دگر از چارده
 ستر این سبع المثانی میرسد
 یک نفس نیت چونت نیت عقل
 کوشش کتا ایجت بر نفس
 می بیا بدین نیت اندر سما
 کرینیدانے کو پیم ستر این
 ساند وحت زنگ روح مصطفی
 ایک دردی شوق روح مصطفی
 چون شدی پاند نفس بد صفت
 کوشش کتا برحق یکد م شنو
 صیت کفشاری کہ بود حاصلش
 ماندن از در پامبر سے قطرہ
 ماندن از اصلت براسے فرعما
 نیت حاصل بہر نوجز حاصل تو
 من برای تو حکا نہا کنم
 تو بدی شہباز دست کس بریا
 او جدا کردت ز خود ہر شکار
 آمدی با حیفہ کردید انیس
 عمدتہی و شکستی عمدتہی
 بہر ہوا می خود کرفار آمد سے

از پس وہ شرط شرط بازو ہ
 عاشقانہ ہوی و عدت سما شد
 کہ بود ہم ماندہ اندر بند قفل
 تا توانے گشت خود ہر یک ما
 آن زمان کہ نفس خود مانے جدا
 تا بہ نیکوئی چمانے بعد از این
 تا تقریب اورسی روز جزا
 نارت ہر یک حبتہ ستر فنا
 نایت حاصل بدینا معرفت
 از پے کفشار پے حاصل مرو
 آنچه باید کرد از دل ز ایامش
 ماندن از خورشید بہر زارہ
 ماندن از نکتہ برای حبتہ ہما
 خانہ حاصلے بخشہ وصل تو
 بہر تحصیل تو منیل آورم
 زین عمدتہ ہنسان نمودت زائد
 تا برمی طعمہ برای شہو ار
 ای بد این طبیعت کہ چون آمد بس
 زہر کردی بہر خود انشہد را
 از قفل کل بد سے فار آمد می

از شرطی آنچه کفتم گوشدار
 شهرهایم کرد باقی را بمان
 آدم من باز در راه و فنا
 چون که پر شد نام از نفع علی
 چو دانه میرایم چون سخن
 سکت بر حرفم بخرد مرد حق
 نکته بر حرفم کس برای بولهب
 ز آنکه من هستم ز جامد العیش
 نور خود را او تمام آورد بدل
 تو مکن انکار قرب سروران
 کج محی بادیده احوال بود
 برک پریرا که می بینی شریک
 چون نداری این کمال ای پسر
 راه اهل بی خیال است این صراط
 اشتران کعبه این ره میسیرند
 ز آنکه همت میسیر این راه را
 کرد شاه بر دید مستحق
 هر کس طاقت این راه نیست
 هر کس ظرفیت این علم نیست
 زود باشد که خیال هسل بر
 کفتمت شرط است اصل از مهر تو

کا مد از نامی بحسب آشکار
 تا نماند نده چینه چون سکان
 کوشش بل بکشاید شرط شما
 میطر او دازد هم نور علی
 فتح با هم بین شود از دوا المنسن
 ز آنکه داند مرد حق رسم و نسق
 تا نمانی تا آبد اندر تعب
 طی نموده طور دل تا ساعش
 تا که کرد بنده او بی بدل
 تا که ره یابی تو همچون دیگران
 بر دوین دیده کلمه مشکل بود
 فرد آید کامل از حق محمد
 دخل کم کن تا کردی مسترد
 که از او خیزد هزاران کون نشاط
 که امانت بهر آنش می کشند
 همچو عیسی دان دل آگاه را
 قامت آن قام عبد الله حق
 که لطف آنها حق آگاه نیست
 کو بر دین راه کورا علم نیست
 ضد حق کرد و سازد خویش رو
 شهرها را دار محکم ایمو

دری با کی تن بکش این زمان
 پاک تن را مار کبر زود تر
 هر که پاک است جسم قایلش
 جسم نورانی چه باشد آن مثال
 مای او ارض معدش کرده اند
 وصف او خواهد نمودن در بیان
 چون نمودی در ریاضت جسم پاک
 جسم شد چون پاک از لوث گناه
 چون با مرونی در ری خوشی را
 ده شراب را بخورد چون با سفته
 حمت آمد قابل نور غسل
 وقت آن آمد هباد آری بنفس
 خواش خود را چه خواهی چنتبار
 این اراده کان تو ذری خرنی است
 این اراده کسرت خود با پروه
 همراه و باش و زو غاسل شو
 چون نمودی خوشی و اله بر او
 چون کردی سر کشته از در پر
 شکر حق کو چون بستی از شریر
 یک نشان دیگرش آنکه نمود
 یک نشان دیگر بگلے بد نمود

تا که روشن کرد دست را از نهان
 عکس نور شیدش بوز و کز شرر
 جسم نورانی بیاید با مایش
 بزخ جسم است روحت خیال
 بر تر از پسرخ مقوس کرده اند
 در شراب طیده و دو آید عیان
 آمدت وقت زراعتها خاک
 کشت قابل بهر دید پادشاه
 پیش سازی امر خیر اندیش را
 خوشی چون آینه پر دانه خسته
 ز انفات تربیه های کمال
 نفس آماره کشته در بند حبس
 در بر استاد کامل در عسار
 کل اراده با عدل با قیست
 تا که شسته نفس خیر آرد بر
 اسجو کو اندر رکاب او بدو
 منع خشیت برای هر حد و
 بر یقین نبود تراشید و نظیر
 یعنی آن آماره نفس بدو لیر
 خوی بر طاعات حشلاق و دود
 کار نایش آنچه از طاعات بود

بر خود در او و هفتا مردمان
از مژگانی که خشد بهر کس
مرکب این بود ز بهر نفس
مرکب در عقب لواته دان
عادت او را جمع ده با تر که
روز و شب با خود سخت است و عتاب
که کسی تعریف او را بر و
با وجود آنکه با خود در حساب
که بود روزی رسد الهام حق
خود بیایم حمیه و شکر کار خود
اعتبار خود نخواهد نزد حلق
بوت اصغر این بود ابراهیم و
عزالت آرد نفس دیگر از عقب
صاحب این نفس عزالت را بود
در میان حلق دارد ستر به پیش
چون رسد در گوش او الهام رب
بر نقبها خواند آن راه رو
چون تقوی و فحور آگاه شده
رفتش آه بخلوت پای بست
ذکر و فکرش کرده و در ستر به پیش
بوی غایتش در دماغ او رسید

بعد از آن خود بد کردن با کسان
برده پرونت خست خرمکس
فایز از این نفس خود از خلق دوست
که بود او را برایت بس زمان
اندر این دنیا زید چون عاریه
که عملهاست سخن باشد خراب
خود گشت خند بر دوش خود همو
روز و شب باشد مرادش در نهاد
تا بیا بد کار و بار من نسق
بر قیوس طاعت دلدار خود
ساخته باشد سهل از خلق و لقی
زیره و رسمش ما در مرد
کوست نفس طلعه اندر حساب
بر تعب در کنج فلوته سار و
نست بگذره بتغیر است خویش
خوشش را زنده میپدارد شب
کز نقب پیدا و دل را نمود
خویش خود را سخن همراه شده
شد مراقب بمحور دان است
گشت چون منسباح او شعول خویش
کل خویش است در کشید

نوع ۱

انجمن

انجو کس ظاهر بر او چو که بست
 قلب خود را از زوم نای نفس
 نرم نرمک ببرد آن عکاشن قلب
 صبح روشن در دل شب آشکار
 ذره ذره مهر می آمد بر و ن
 روی پر استای تو بر د باسلوک
 گوشه ابرو نمودت خوش نشین
 این شناسای زمراتت و دید
 بهر تو مرآت چون آمد ضرور
 بکده مرآت است تا تو در وجود
 یک برای نفس و یک از بهر روح
 سعی کن این هر دو را پیدا نما
 تو جمالت را در آینه سجده
 آینه دل از برای دید خود
 من عرف این است بشاه کرم
 هر که مرآت پیدا میشود
 تا سوی چون آب منی روی خود
 ذکر حق قلبت چو آینه کند
 شد وجودت همچو کان زده خاص
 روی خود نشیندش کسی بند که حشت
 در ز شناسد کسی خود را ز کمان

آنکه حسن باطنش آمد بد بست
 گرم کرد او از حرارت قفس
 تا که کرد از زهره اش نکار سلب
 کشت از بهرش مطلق کرد کار
 صفت مهر احضار بهرش از درون
 سینما پیدا ز رخ دل مشکوک
 چشم و ابروی در کرازی به بین
 حبتا چشمش که روی یار و دید
 جزو مرآت از وجود خود بجزو
 مستوان دیدن آن حسن و درود
 تا بخوبی کس نمی بد مستوح
 تا به معنی روی خود به همرا
 بعد از آنکه آینه شد رو بروی
 آینه شکر خدایت و انوار
 خبر تویی اینها نیای در حسام
 مرده مددش که اجیا میشود
 ذاکه آب صاف رویت و اند
 عین تو بر عین تو بنما کند
 آینه سازد و سجوی از روی خواص
 آینه در خانه خود در شناخت
 جو یقین کردید بیکر و دعایان

Marfat.com

آینه خود بین اول پیدا شود
 این دو آینه است پس از آنکه
 این دو آینه اگر پیدا کنند
 یعنی اچان در اول مرآت تو
 سر بر مچبر ذات خود شود
 این دو مرآت از جلالست و جمال
 هر که این آینه آمد پدید
 کرد خلق انسان برای دید خویش
 حق خلیفه کرد انسان در زمین
 در دستان از او ابد خود است
 خالق آشیان نمودت در سفر
 فرق سازی خود جمالش از جلال
 این مثل شنو که تا منی جمال
 قدرت علم و اراده بافتنا
 آنچه حادث میشود آن آفتان
 قادر مختار را کله گذشت
 شد مشیت کشیش را بر قضا
 کلی و جزئی بهم آکنده شد
 این چنین بگذشت بهر بنده کائن

آینه حق بین دوم بر پا شود
 مینماید ظاهر و باطن جمال
 خود خلیفه زاده آشیان
 و نماید جمله آیات تو
 هر چه که غلطان بسوی حق روی
 که در آن عیب نهر بندد مثال
 مرشد کامل شد و مرد رشید
 تا به منی صفت حالت حال پیش
 لشکر عالم نمودش آن مهتدین
 هر که دیدش نیت انسان چون شد
 تا که منی از خودت عیب نهر
 باز یاب به روح خود را از مثال
 در اول مرآت بی وهم و خیال
 خستار کل بکل شد با مصلح
 در خستبار خرد یا بنده بخوان
 بر سر آشیان عالم سرگذشت
 جزیش را بر قضا شرط و جزا
 جزیش بر خستبار بنده شد
 نی قدری جبر شد این به کمان

نقطه که در آن باشد اتفاق اول در علم و مشاکه اول
 هر که در آن علم هر روز پیش
 هر که در آن نیت روز خوش
 هر که در آن نیت روز خوش
 هر که در آن نیت روز خوش

پایانی شرط یا زود هم اتفاق کردن است

تا توانی بر دوی حق میناه

بایب اچان تو باقی شرط را

از صفات فعل و خلق ذات خویش
 ذکر حق مبی که تمام عمر و بس
 سرفرومای مرافق در وجود
 چون بذکر حق نفس شد تا به حل
 لا اله الا الله
 حث دنیا چون بکند می از دولت
 نفقه کن و ذکر تو این عمر شریف
 بعد از آن انفاق کن عهد شبان
 که بسا دای حضور آئی کجور
 راه دور است و دراز است همچون
 نفقه مادر راه باشد بس تو را
 کنجهای حق بزر نفقه است
 چون دیانت گشت ملک پیکان
 چون ترا و غلی دهد شاه جان
 گردانستی شنو از مو لوس
 نفقه کن چیزی که دادت ذات بود
 تو به چیزی به جبار بود
 نیکیت روز بر سخیل و بر لبیم
 از زو مال و زبان و دست و پا
 هر چه کردی گت عوض منظور نیست
 رکت بهر مخلصان است این سخن

هر چه داری محو کن شومات خویش
 حوی دد از خدا از پیش و بس
 نفس کن غور در حسر و دود
 ضربت کشتن سپردت از روی دل
 کوشش اندر نفسی و کن اثبات عین
 ساحلی خانه برای آخرت
 ساز خود را بهر قرب حق لطیف
 تا که در بای حضور استخساب
 دل غفول و کوشش گز چشم کوز
 هر زمان حیران دوه صد گت در آن
 تا نماند از خدایت ماسرا
 هر که نمکد نفقه مردی ابله است
 حق دهد راه است بکنج لا مکان
 نفقه کن رو کن شالوا لبت سخوان
 گو چنین فرمود اندر مشنوی
 کن شالوا لبت حقته شفقا
 که برای بد کند بهرت نو
 غیر بد نماید عوض ای نفتم
 میتوان خستن غنیمتها
 که بخشد نفع بهرت دور نیست
 متقان و مخلصان از اسکر و فن

مخلصان را فرزند آن حسود
 کار شکست و غن جزو است بر او
 فعلها با شک و ظن میدان بیست
 بیزوالا نه بزی اندر عمل
 تا ذوات ره نیاید از عسا
 همچا که عکس او با نیکت و بر
 باد لیل خویش از سر میسوی
 خویش را در پای شمش حاضر آ
 این جو استر طاهره بالکل بدو ز
 ساز خود را اسجو پیران و مشق
 نفس را در چنگ نازول بدو
 تا رسد جانت تقریب جان جان
 کو کب جانت نماید زود مستعد
 بعد از این پیدا شودند پدر
 آنچه نیست در ده سخن ده بفرط
 نفقه اول بروز آحسن برین
 شریجان که می سری رسد
 که المص آید مشا
 تر میبمانی که آید زو بگو
 روالم کبر سے را بخوان
 متهامی کار با قلب سلیم

عهد پس که او با حق نو و
 کار ما پسر بر یقین همبستر بود
 شک و ظن را چون باد هواست
 چون رسیده در تو تر لم یزل
 گفت لا تلقوا باید یکم تو را
 نفقه کجی بجا ذوال آرد و سبر
 ایکه راه کعبه دل میرود
 میسمائی خوش پروانه و در
 پروالت برکت ابر پر سوز
 سرفرو برد ز دل در پای عشق
 خودنت را بر خلاف نفس
 جسم و نفس و دل بکن در کار جان
 خود سخنها بهر تو آید ز عبده
 کار با اسرار حق استای پس
 نفقه میازد تو را این چار شرط
 این سخن باشد که آید بعد از این
 هر چه آید در ده معنی رسد
 که بعضی است این مفاد
 از البرا رت
 در بلا ما صابر زو شا کر مینا
 ان الم آله فتدیم

تا محمد اوست که
 شرط طه را و طس میم را
 ق و القرآن و تخنم از لظون
 ص و القرآن و الصافات جمع
 با جو و آن ملائک عظیم
 حرفها بر بسته می آید و اگر

مستماید بهره خود بر ملا
 یا با طس و طس بر ملا
 شد خون و نقش با سطرین
 روشن از هم شده شد چو شمع
 امت خود را شفاعتها کنیم
 نقد کونین را را کرداری عسری

بدانکه این کلمات مبارکات منسوبست بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام و تخطی مبارک حضرت
 یافت شده قد صدقنا ذری تحقیق با قدم النبوة والولاية و نورنا سبع طرائق با غلام لغت
 والهدایة فخن نبوت الوعی و نبوت الندی و نبی الیسف و انقلم فی العاجل و لواء الحمد و الیم
 فی الابل و سباطنا خلفاء الدین و حقا یقین و صلیح الامم و صلیح الکرم فالکلم لیس علی
 الاصفی لما عهدنا منه الوفاء و روح القدس فی جان اضا قوره ذاق من قد یقیمنا التاکوه
 و شمسنا الفیه الناجیه و الفرقه الزاکیه صاروا النار دا و صونا و علی المظلمه انقا و عونا و سننضجر
 لهم نیا و یحوان تعد لظنی النیران تمام الراه و طه و طو اسین من تسین رده و الکتاب ذره من
 حبل الرحمة و قطرة من بحر حکمة و کتبه حسن ابن علی عسکری علیها سلام الله اربع
 و خمسين و ما هن پس بدانکه این حروفات مقطعه فواخ سوره حضرت عسکری علیه السلام ذکر فرموده
 از برای تاریخ افتتاح شیعه در ایام حجت اهل عصمت و ظهور حضرت قائم محل آل فرقه و مدت آن
 معلومست که بحساب منظور حضرت است جناب شیخ نجیب الدین رضا علیه الرحمه نیز منظور
 مدت ابتلاء اولیا و شعبان و افتتاح ایشان است و السلام خیر ختم نظام نظم

تو نمی یابی خبر زین کفرت
 مرتضای مجتبیای مغوس
 از که همایش جوی در شنوس

تانی کردی فدای
 قره العین نبی و هر و لے
 کرد پیدای آن ولی و لے

غم مخور فردا شفیع تو منم
 بر بد تو بد نیارم در عرض
 کربت را بد نیارم چون تو ام
 هر که بر من بد کنند من بگذرم
 از بی تا امت او فرقهها است
 دوست چون چوبان کله امتان
 کوفندی کر زنده شامی بان
 زاکه چوبان خبری از پنهان بود
 از وی تا مؤمنان هم فرقهها است
 هر که نکند فرق نیک و بد عملی است
 از علی تا ابن طلحه فرق کن
 از علی تا ابن طلحه فرقهها است
 کردند فرق ایشان از کجاست
 باز گویم فرق دیگر از کجاست
 هر که بد را در عرض بد آورد
 کربدی از نیک بینی نیست
 کربت او از جملی جسم شاه
 این مقام اهل طمان بود
 از لدنی علم کفتم شنیده
 نیک گفتا اینها چاه
 رنج و راحت دان میرشد مطلب نیک

مالک زو عمر نه مملوک متنم
 ز آنکه من رستم زبدای عرض
 چون بحق لاف و لایت نیز غم
 هر که بر حق بد کند کردن ز غم
 دوست چون خورامت او چون بهمان
 باید او کرد شفیع صاحبان
 بگذرد چوبان بعین از جسم آن
 ایشقام حیوان از حیوان بود
 مؤمن با کله اسچون اولیاء است
 بلکه او چون در عا مانده سجا است
 به بدی منکے کند صدر کهن
 فرشتان از ارض تا عرش است
 این طعم سنگ و نور خدا است
 این جملی آمد کرکان سخا است
 منکے خود را کند از خوشی بود
 بلکه خضر است او و طفلی می شد
 شاه بخشید از کرم او را گناه
 نکته سرشته جانان بود
 از مقامات و لایت نموده
 که شدش اسرار حق در دین علی
 کرد کله نو شامی چشم کر کن

کرد کل کشتن جسم است و نفس
کوشش کن این مقامات تو بود
استلونه استلونه یا ثقات
توده تهدیدم از کشتن که من
بایه و صلیش هر سو سید و یم
این طار قامت ما در حشند
پیشوا می تا حسین ابن علی
که می گوئی نمی دانست بد
ز آنکه لا تظنوا بآب یحکم ز حق
ملکه دانای ایشان از خداست
مطلب ایشان چو فتح حضرت
ست این مضمون چو مولانا می ما
شیعه با ک و تے با صفا
این مرد کسرخ و در دست بلا
با ابا عبد الله که در می رستین

تو کشتن تا من کشم او را بحسب
که فریشتی تن بجان باکت بود
آن فی غشلی حیوه فی حیوه
تشنه زارم بخون غم کشتن
که همه قتل است و کو کو میر منیم
ز آتش آن سینه ما سوختن شد
رو قتل خویش شد آنو لے
و ز تو میگوئی که میدانست رو
یا فقه از کام حسد او نش
حق برای قرب ایشان رها است
هر چه حضرت داد فتح و فرصت است
است احمد عن سلام مر تفسی
مولوی معنوی استفتدا
این مرد کورانه اندر که طا
با بزرگت حکمت در می اشفیق

تیمه شرط یازدهم که دلالت کند بر تمام رضا و حاصل شد و از برای مالک جزا
حسنا که در اشعار سابق ذکر شد و بعد از آن باز شدن دیده دل و در یافت حقیقت
بر کامل عشق و عمل مابل بدون دیدن دل حقیقت آنرا باعث خرابی است پس بسیار بد
دل که آنرا بصیرت قلب نامند حقیقت تمامی افعال و اسلاقی و عقاید خود و دیگران هر
خواهد تواند مشاهده نماید و چاه از راه حق از باطل و انسان از دیو سیاه تیز و در و
اعمال خود را و دیگران از نیک و بد بیند یا مکاشف کامل گردد و دفع حیرت از او شود و یقین

زین تمهید هم کارت نفا
 علم و فعل و دید و حالت میرسد
 علم کند شت تو را فعل این زمان
 فعل گوشت بعد علمت اشکار
 فعل چه بود گوشش اندر کار تن
 ذکر حق را کردن و غا ز شدن
 جسم تو چون میوه دل غایت
 بر تو اجد جسم خود نفسی کار
 سخته آری جسم خود از نارد دل
 گوش چشم و نطق دل در کار جو
 بال بر هم زن که آتش می حسد
 آتش فاکثر آید بعد از آن
 چون سمندر خود تو در نار و جو
 بار منبکونی فدا را خود در و
 نار بود این وجودت نوش و
 از نفس بگذار پیله در و دل
 رو به بالا چون نمودی این دلت
 ذره ذره رو با طمغان رو سے
 گوش حین شد فارغ از گفت و شنید
 میشود هدیه قلبت جو با ز

میںمایم کار و دیت را تمام
 زین چهار اصل و حالت میرسد
 اندر این شرط است کاند آفتیان
 مینماید بیکرت را استوار
 بعد دانش این بود کار بد ن
 رشکت جسم خود را ضعی شدن
 کره حسمت سخته شد دل عاریت
 همچو شهابها زنده رانے بر شکار
 آنے اندر کوره دل ^{مستعمل}
 چون سمندر خوشین از نار جو
 چون سمندر حسمت آتش میور
 اندر آن ستمی سجونه خود چنان
 میشود پنهان و پیدا از و در و
 بعد شکرش مینمائی خود سجود
 قطع حسمت را فنا کند و شود
 تا شود فارغ از فید آب کل
 کس نمی پندد ^{بمقتضی} فالت
 تا که قلب خویش را در بان شو سے
 مطمئن کرد دید دل از راه و دید
 میشود محسود محو اندر ایاز

حشم بند جمله چیزی کو شنید
از شنیدن خود کسی سیراب نیست
و بدن آتش نباشد چون شنید
گشت آتش هرگز آتش رسیده
آنکه سلب از خویش کردید آنکه سلب
کعبه مقصود تواند در دل است
شومراقب آید خلوت کزین
تا ملکیت تصرف در رسد
آب و خاک جسم نومیزان شود
ماز کرده ان کل جو کس خویش را
در کش او را از نفس دزد خویشین
سر چه بر روی در و درون سیرت فید
چون نمودی خویش را در سیر و ذکر
ذکر چون شد در درونت حلقه زن
بوی جانیت نشأه نشد در دماغ
چون بعضی گشت پیدایش گمان
یکدم از ذکر خدا غافل شو
چون شد ذکا در روشن آفتاب
شبه باد فکر بر دارد و ظنش
با بر در د کند مسلسل است
لا چه گوید نفی غیر حق کنند

پس کمالش شد نفس از روی دید
قطع منزل بهر سبب از خواب نیست
نور از حرفش کجا آمد چه دید
پس شدن آتش نباشد همچو دید
به که ای آن زمان شد چون ملوک
زین سبب بهما به لها ما بل است
چند کاهی بود بخت خلوت کزین
صورت اسرار میل در تو در دید
آتش و بادت بکل کمان شود
آنچه اسرار سوال دور اندیش را
همچو برده در درون این کفن
هر جو کس از بادت هر غیرت منت
میشود روشن قلبت نور منکر
حاصل قلبت در آید در سخن
روشن آید در تن از قلبت چراغ
پرتو جان سازد در روشن روان
نفس را اندر نفس دارش کرد
دل بیاید ذکا کرد و منت فکر
همچو همچو نمی نشین آید نفس
چون نفس نازک شود آن بوالوفا
در آنکه بر تعجب منکر و

چون آله جای در تن و اکنند
 آنچه باشد از خیا لات عمو ر
 سر بر آرد چون ز لایر آسمان
 با آله سر بند اندر زمین
 ناکه ناکه این زمین را برکنند
 چون نفس نفست کشد از ضرب لا
 من عرف این است ایضا حیال
 آب و گل چون زو بهم ذکر خفنی
 چون بالا آله زند خیا اعتصام
 شغل های نور شد پیدا بد ل
 هکسها افتد ز قارور و برودن
 کار خود آلا لقب آرد متام
 یک انجا عام اول گفته اند
 عاشق آنوجه با سقی مشور
 چون تن آرای نداد این فعیتم
 علت اعضا حراش میکند
 چون نور انوح است کشتبان چه غم
 شرا لا آله بگویم بعد از این
 دن که قلاج نفس کیرا شود
 این ایستر که گفتیم بار ما
 حق و در کار فدائی را نظما مر

نور تو حدش شمر پیدا کنند
 از درون ذرا کران سازد بر
 آسمان کرد و ضرب لا نهان
 بر تعجب منکر داند رزمین
 بعد از این تا شیر آلا آله بود
 در آله افتد نظر از ما سوا
 دیدن اشکال در آب زلال
 صاف چون کرد و بند خود حله
 روشد بالا رسم است تمام
 شد چرا خان فاند آن آب و گل
 آردت در خوش بیرون و درون
 در دو م حاکم که نوشد از مدام
 در این معنی بد ایشان شده اند
 آنچه جزوه است طاعنی مشور
 میشود داند نظر ما بس حق
 این فدا چون سیل بناش کند
 نوسه است پیر فارغ دان زو هم
 هر ملکیت کنم فاطر نشین
 شینی باطل از نفس بیساشور
 باره میازد تو را از تار ما
 نور خود را حق کنند در تو تمام

۱۷۱
 در این معنی بد ایشان شده اند
 آنچه جزوه است طاعنی مشور
 میشود داند نظر ما بس حق
 این فدا چون سیل بناش کند
 نوسه است پیر فارغ دان زو هم
 هر ملکیت کنم فاطر نشین
 شینی باطل از نفس بیساشور
 باره میازد تو را از تار ما
 نور خود را حق کنند در تو تمام

انقلاب

اشکاب نفس را چون بگذرد
 مینماید حق خفیهش در نظر
 تا نیارده باره هر آنکس
 دوستانش را بدو دشمن کند
 یک و هفتاد این علامتهاست
 چون بشد کارش تمام آن نیک
 بلکه پیش از آمدن هر سرگذشت
 این چنین فرمود اندر ممشو می
 آنچه در آینه میبند مرد عالم
 صاحب این دید مرد با صفا است
 هر زمان شکر می ز نو گوید سخن
 کی شناسد کس چشم کو ز خویش
 کی شناسد کس عاشق حبیب
 هر که چشمش است خواهد دید او
 مرد دلرانست ره در زندگ

میکنند بر نه درستان خود بد
 با وجود آنکه هست او را همه
 بی گمان با بدینش رو نقتی
 تا که عشقش قابل حسن کند
 نیست روشن تا نکرده او تمام
 می بداند کار دل را سو مو
 پر بند سالها شان سرگذشت
 آن حسام الله بی جلال معنوی
 می بدیند پر اندر خشت عالم
 محرم شرح بیم کبریا است
 که بدانش خفالی این نسق
 آن یکانه کو هر خورشید کیش
 کی برانگیزد بسی خود رقیب
 که نکو بند سخن روی نکو
 زندگی و مطلق پابند که

الشرط انما یعشر الذی برای رهروان راه بی آفت علم یقین و عین یقین و حق یقین عمل
 نمودن با اعمال صاحب شرح آفت که حضرت مصطفوی صلی الله علیه و آله است بعد از شنیدن
 بسمع و دیدن بصیرت قلب که سبب تحصیل یقین بی آفت شود که **وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ**
بِأَيْشِكَ الْيَقِينِ و باعث بقا و پابندی کی ثمره اعمال است از برای عامل و باره دشمن است
 علم سعی از هر من علم بدون عمل و دیدن این مراتب موجود است بطریق حق در آیه **حَمْدًا**
كاملًا حَقِيقِي تَرْتِيبَ عِلْمٍ وَعَيْنٍ وَحَقِّ كَيْفَتَقَالِي فرموده است **كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ**

لَرَفِئَةِ الْجَنَّةِ ثُمَّ لَرَوْهَا عَيْنُ الْيَقِينِ ثُمَّ لَتَسْأَلَنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ وَحِينَ دَرِيَا قَبْتِ مَسَامٍ
 وَإِنَّ هَذَا لَهُوَ الْحَقُّ الْقَيُّمُ سَالِكًا نَزْأً سَهْوَتِ مَكْنِ نَبَاشِدِ مَارِهِ بَخْرٍ
 از گزاردن مطلب نیست و لهذا گزاردن این مطلب مراتب در این رساله ترقه بعد از خرمی میشود
 پس بدانکه زیندگان قربانها چاره است از چهار تحصیل و هر تحصیل را مدتی و تقاضای آنست
 تا دریافت شود تحصیل ثانیه چنانکه اول تحصیل علم است که اقوال حضرت نبی علیه السلام است
 برای سالکان کقولہ تعالی الشَّرِيعَةُ افْوَالِحُ بَعْرُ عَاكِسِ اِنْ مَرَاتِ
 مخدومان است که در آنها حضرت حقیقی اندویشان بے دغدغه از اهل بهشت اند که اکثر
 اَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلَهَاءُ و ثانی فانی شدن آن علم است بعمل یا سوره یا مرآت
 تعالی که بعمل فعل حضرت رسول خداست بقولہ الطَّرِيقَةُ افْضَالُ وَ بَرْدِ اشْتِاقِ مَرَاتِ
 آن اعمال صالحه است و در دنیا که الدُّنْيَا مَرْزَعَةُ الْآخِرَةِ تا آنکه ذخیره شود
 از برای عالم آخرت که در ارتقاء است و سیم فاش شدن از آن اعمال صالحه است بزهد و تقوی
 بآنکه که باعث صلاح و ستمکاری است بآنکه است بقولہ تعالی فَا تَقْوُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ
 تَقْلِقُونَ و این پرین کار می حاصل نمیشود از برای سالکان مگر بسبب عرفان سلبی که عین یقین
 است بدون آفت و شک و ظن نفسانی بقولہ تعالی که وَ الْمَعْرِفَةُ رَأْسُ مَسَائِلِ
 تا حاصل شود از برای سالک متقی یقین عینی و با اجماع و قوف بهترین سبب بصیرت قلبی
 بر اثرات افعال و حرکات نامورده حضرت نبی که سبب شود معرفت و قرب حقیقی را و چهارم
 فناء کردن تقوی است در اخلاص مخلصان بفتح لام که قلبی و در سوخ باشد و از خطرات سوء نفس
 و وساوس شیطانی باطن و الانس محفوظ ماند و این مقام نازل حالات حضرت نبی مصطفی است
 بقولہ وَ الْحَقِيقَةُ خَالِي و این چهار فناء وابسته باریاض مشرود است شرح شریف حضرت
 محمدی و اخلاص و ایمان درست منسکر و مگر بسبب تحصیل این کمالات ربه و فناء هر یک از
 از آنها در دیگری چنانکه انجید شریفی دال بر این معنی است که النَّاسُ كَلِمَاتُهُمْ هَذَا لِيَكُونَ

هَالِكُونَ إِلَّا الْخَالِصُونَ وَالْخَالِصُونَ فِي خِطِّ عِظَمٍ

إِلَّا الْعَالِمُونَ وَالْعَالِمُونَ كَلِمَاتُهُمْ هَالِكُونَ إِلَّا الْعَامِلُونَ وَالْعَامِلُونَ كَلِمَاتُهُمْ هَالِكُونَ إِلَّا
 الْمُتَّقُونَ وَالْمُتَّقُونَ كَلِمَاتُهُمْ بِسْمِ سَلَامٍ كَرِيمٍ كَمَا لَسَا كَلِمَاتُ سَالِبِ الْهَى فِي رَسُلِكَ إِلَى آلِهِ سَلَامٌ
 ذُرِّيَّةِ عِلْمٍ وَعَمَلٍ وَمَعْرِفَةٍ وَقُوَى وَأَخْلَاصٍ كَسْرَ لَامٍ بِمَقَامٍ مُخْلِصٍ بِشَجِّ لَامٍ بِرِسْدٍ وَفَانِي بِاللَّهِ
 وَبِأَقْبَى بِاللَّهِ كَرِيمٍ حَقَّقَ لِي أَوْرَاقَ نُبُورِ مَحَبَّتٍ وَوَلَايَتِ خُودِ خَالِصٍ كَرْدَانِ وَبِأَقْبَى نُبُورِ عِظَمٍ خُودِ
 سَازِ وَنُظْمِ هَإِيْنِ نُبُورِ عِظَمِ الْهَى كِه نُبُورِ ذَاتِ حَضْرَتِ أَوَّلِ سَلَامِيَّةِ نُبُورِ عِظَمِ وَوَلَايَتِ هَوِيَّةِ
 أَوَّلِ بِمَقَامِ حَدِيثِ شَرِيفِ حَضْرَتِ أَبُو حَسَنِ الْكَلْبِيَّةِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ نَسِيْدُ مَكْرَمِ حَضْرَتِ
 مُحَمَّدٍ وَعَلِيِّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ كِه حَقَّقَ لِي بِأَدَمِ أَبُو شَرِيحٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمُ أَزْوَاجَ لِي فِي دُوْبَرِ كُوَارِ أَرَاوُزِ هَوِيَّةِ
 اِيْ أَدَمِ كَرْتَبُودِ مَقْصُودِ مِنْ خَلْقَتِ أَنْدُورِ كِه دَرِ آخِرِ الزَّمَانِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمُ أَوَّلِ دُوْبَرِ شَارِ
 هَرِ اِيْ خَلْقَتِ مَسْكَرِ مِثْ كَرِ مِثْ تُوْرَ وَسَمَوَاتِ وَارْضِ بِمَقَامِ لَوْ كَلِمَاتِ خَلْقَتِ الْاَفْلاكِ
 وَذُرِّيَّةِ طَاهِرَةِ اِيْنِ دُوْبَرِ كُوَارِ أَرَاوُزِ عَمُودِ نُبُورِ وَوَلَايَتِ اِيْشَانِ خَلْقَتِ فَرُودِ سِمْ مَادِ مَسْكَرِ
 طَالِبِ عَالَمِ حَامِلِ حَقَّقَ لِي بِمُطَهَّرِ تَوْجِيْدِ ذَاتِ اُوْ كِه اَزِ نُبُورِ عِظَمِ وَوَلَايَتِ وَتَشِ مَخْلُوقِ شَدِيدِ
 بِشَيْعِيَانِ كَلِمَاتِ اُوْ كِه اَرْكَانِ وَنُقَطَا، وَخَبْرِ اِيْنِ دِيْنِ مَسْكَرِ اِيْشَانِ نَبِيَّةِ وَفَانِي وَبِأَقْبَى نُبُورِ
 حَسْبَانِ جَمَالِ اُوْ كِه دُوْبَرِ تَبَتُّبِ كَمَا لَسَا نَخْوَابِ رَسِيْدِ وَكَامِلِ دَرِ وَوَلَايَتِ اَلِيَّةِ نَخْوَابِ شَدِيدِ
 اِسْتِ بَانِ هِمَارِ فَنَاءِ اَزِ بَرَايِ سَالِكِ طَالِبِ الْهَى بِسْمِ اَرْتَحِقِ اِيْنِ مَطَالِبِ اَلِيَّةِ سَبِيْدِ
 اَلِيَّةِ مَسْبُودِ سَالِكِ عَمَلِ نَمَائِدِ بِاَعْمَالِ شَرِيْفِ اَعْمَارِ وَاجِبَاتِ وَسِنِّ وَنَوَافِلِ تَقْوِيَّةِ
 مَشْرُوعِ اَسْتِكْرَامِ نُبُورِ كَانِ دِيْنِ تَشْبِيْهِ فَرُودِ اَنْدُورِ شَرِيْفِ حَضْرَتِ رَسُوْلِ خُدَا اَرَاوُزِ تَامِمِ عِمَارَتِ
 كَامِلِ عِيَارِ پَرِزَمِيْتِ كِه اَعْمَالِ وَاجِبَةِ اَنْ نَبِيَّةِ اَرْكَانِ وَاَبْنِيَّةِ وَجَدْرَانِ وَتَقْوِيَّةِ وَغَيْرِ اِيْنِ
 اِسْتِ وَسِنِّ وَنَوَافِلِ تَشْبِيْهِ اَنْ نَبِيَّةِ اَلَا تِ وَارِوَاتِ ذُرِّيَّةِ وَفَرُوشِ اِيْنِ وَوَادِيَّةِ
 وَحِيَاضِ وَشَرِيْحِ كِه بِاَعْمَالِ تَامِيْتِ وَكَمَا لَسَا فَا نَهْ اِسْتِ مَسْبُودِ اِيْنِ اَكْرَسَالِكِ قُصُوْرِيْ دَرِ اَعْمَالِ
 وَاجِبَةِ شَرِيْعِيَّةِ نَمَائِدِ كِيْ يَزِيْدُ تَرَاوُزِ اَرْكَانِ اَسْحَانِ مَحْتَمَلِ وَنَاقِصِ خَوَابِ مَانِدِ اَكْرَسَالِكِ قُصُوْرِيْ
 وَنَوَافِلِ اِيْنِ نَمَائِدِ كِيْ يَزِيْدُ تَرَاوُزِ اَرْكَانِ اَسْحَانِ مَحْتَمَلِ وَنَاقِصِ خَوَابِ مَانِدِ اَكْرَسَالِكِ قُصُوْرِيْ

نمایند مگر با لوف ساکت از طاعات شرعی در آن روز ظاهر شود و آنخانه باطنی شرعی او در نظر
 سلاطین بصورت نقصان جلوه کر شود و تمامی باطنی بنزله نوا می او خواهند داشت
 که صاحب اینخانه در دین و شریعت خود قاصر بوده است در دنیا تا آنکه مثال زود اند بزرگان
 صورت شریعت را بصورت انسان تمام الاعضا، کامل الاجزاء که بطریق مذکور واجبات و
 سنن شرعی اعضا و اجزاء و زینت است و هر جزئی از واجبات و سنن از سالی که ترک
 شود یک عضو از آن صورت ناقص یا یک زینت از زینتهای آن قاصر خواهد بود این صورت تیرغ
 و اعماش در در آخرت قرین و سپس و سپس او خواهد بود در قبر و در برزخ و در محشر و در جنات
 با او محشر است پس قرین سالی که در عمر ابدی صورت همیشه تمام الاعضا کامل احسن و جامع
 ارزش باشد بهتر است یا آنکه نقصان در اعضا و کمالات زینتها و محاسن خود داشته باشد
 فایده عمل کردن با اعمال شرعی جمعا از برای سالی که لازم است اگر چه هر عملی از سنن و نوافل را
 در مدت عمر خود یک دفعه کرده باشد از برای کمال آن صورت ضرور است پس شرط دو از دو هم ظهور
 پیوسته تقدیر الهی باشد الهی بر این جناب شیخ المحقق شیخ نجیب الدین رضاعلی ارمز در

شرط اول است ایضا چون در دو شرط آمد عقد نکاح حل عقد از دو و چار است باز سه ایام را آمد نشان است ای عرش همچو زین حساب با مقامات سموات است این بهنیت با هفت در کشد چاره حل عقد این حساب کانیات عارف اخیل و عقد آمد سعید	در دو شرط میازم عیان هر که این عقد نبود شد شکاک زین دو عقد آمد دو عالم بر سر از عهت این زمین و آسمان دیده بکش در عمل آنکه با ب نیست دیش بهر عنبر عارفین تا که شد سبع المثانی رو بر ه نیست جز در قضا ذات و صفات کوکب سبار سبیش شد کلید
--	---

اینهمه

انہما اعیان ثابت در مال
 کے عمل بے پدید جانے میر شد
 راہ دور است و دراز است ایچون
 بامی بست خوش کشتن کو حیرا
 عمر رفت تا گئے عت و عدال
 معرفت حاصل نہا اچان من
 شوق نامن آمدہ دست و غسل
 کرنے نفس آمدی ز پھر و ل
 کفتمت ایرہ و راہ حندا
 تا پای موزی طریق رہ و بان
 ہر زمان او از جبرئیل امین
 مطلب از قرآن عمل صالح بود
 معرفت باید تو را در راہ دین
 معرفت حاصل نہا اساکم
 آفتاب صبح دلرا تابش است
 امر حق را پیروی از جان کنند
 ضو و ولون و عرق خشد بہر ما
 اینچنین افلاک ہم در گردش اند
 چشم نکشا کوشش نکشا اکر ہم
 چون نہ از چشم منکر مشوے
 صرح و تعدیل تو اچا باطلت

بستہ علم و عمل دید است و مال
 دید بی اعمال چون رہ میر شد
 اینچنین در بند استے خود عمان
 شکست بر حق بستت شد ہما
 مسلمانے روز و شب یا این جمال
 ز کنت دل بزدا می ایمان من
 میشود پید از من منسرد و کھل
 مہینہ نمودم ہر نفس شب بیکر و ل
 خدا کا می نامن بدل پایا
 پانہی بفرق این کون و مکان
 میرسد در کوشش مردان بختین
 خرقین اعمال ہر طالع بود
 ورنہ میباشے تو خود روز ما لکین
 تا تو انے گفت دلرا ما لکم
 غیر کار خود کی در احوال است
 روز و شب بر کرد ما دوران کنند
 تا سرای ما نماید پر صنما
 تحت و فوق عیش را در پاکشند
 تا کہ در بایے کر ہما کریم
 ز ہمتیار جزہ کافر مشوے
 کار نامی نفست اچا ز ایل است

میت این پوشیده بر چشمان ستر
کنداری دیده دل هوشدار
این نجیب آگدین سلطان رضا است
کر چه باشد بی وجود اندر بر شش
افسر شاهنشاهی و ملک و دل
باشنو از زبان شوق او
تا کند آینه اش را در بر و
توفیق دانی کمال صنع حق
در آلت صد هزاران صنعت است
هر که او در سترهای دولت است
تر صنعتهای حق از همت است
شکل تخم کل نداند با عنان
در تو وجود است اصل کردگار
است بستان وجودت پرز گل
امرنهی شاه بهرت زان بود
شخم دادی تا که آری ها صامش
شخم و تسلیم زمین آب او
اختیار جز آنفت ای خنیر

دیده بانی کن که پاید جان کوشه
جوهر بر ایندما در کوشش دار
باز مانده ز او یکا مرتضی است
غم ندارد که تو خوانی جا کر شش
داده او را ساخته از خود خجل
اندر آ آهو صفت در طوق او
اندر آن منی تو نور ستر هو
که ز اول بسده حق با او نسق
در شالت صد هزاران رفعت است
بهر اظننش جو خیر رحمت است
هر که سیرش کرد به رفعت است
تا نیارد تر بتیها بهر آن
کل عمل با دیده باش اشکار
تو برای خار و اندی ز کل
که مباد آنس تو غافل شو
آنرا اندر کار و باشی ما باش
باطل آوردی نفس بر غنلو
ساخت محرومت زورش بولیس

بقیه شرط دوازدهم در بیان عین یقین و روشن گردانیدن آنکه عمل کامل ادراک
دیده دل حقیقت آنرا مانند کتاب کاتب بی سواد است و با چون نقد کیمیا کردن که از نسخه
صنعت عمل کنند بدون دیدن عمل استاد کامل فن

باغی شکر طوده و دو آجوان
 هر عمل کردید انسان در رسد
 هر عمل کردید آرد سوی یا ر
 تانه پسند چشم دل نور فعال
 این بود عین الیقین ای ذولباب
 چون رسید او با کمال خوشی
 که زنده علمت بجان پارت شود
 آن صلاح الدین مریدش دین
 علم چون برتن زنده ماری شود
 بعد غلظت این عمل دید آورد
 با وجود آنکه هستی نور عرش
 چون نداری پر زودیت نزد بان
 زود بان ساز بهر با هم پرخ
 کردش چرخت نهد در زیر پا
 تا کرد دین تو بهرت دلیل
 کوکب سیا و نجم ثنائیات
 که تو خورد او دوی برودید خود
 خود نه بینی آنچه بنی غیر او
 اینهمه غوغا بر اسی کانیات
 اینیاد او لیا همستان
 فعل بیدیت چو خط بے سواد

بشنود این شکر طها غافل همان
 بے کمان عین الیقین نامش بود
 دیده از دیدش نگردد شکر سار
 شوق و ذوقش ره بخشد سوی حال
 که نمیدانے تمکاش رو پایاب
 خوشی را با بجان زودیا بین
 که زنده برتن بدان مارت شود
 این سخن شکر بود از روی یقین
 در بجان آن بر زنده ماری شود
 چون عمل بے رسم نقلید آورد
 بے پروبال آمده بر روی عرش
 مستوانے ساخت بهر آسمان
 تا کنی فارغ دلت از کاهم پرخ
 که پیری تو بروی این استیا
 در دو عالم ز رسته خار و ذلیل
 از تو در دزد این سکون و این تفت
 و ابری از خوشی استیا خود
 غرق بینی حمله را در ذات هو
 هر دیدنت پیدار ریحات
 هر دید خوشی کردید همیان
 همچو پای سورد در سنگ سداد

Marfat.com

تو محیط در اعطای این جهان
 تو چو شمع در میان هر چه هست
 که عمل با دید همراه آوردی
 از ظهورت آمدی مخفی ز خویش
 طمطراقی هست با تو ایخرف
 که شوی عارف بذات خویش
 لیک روشن کن تو چشم دل سحر
 آنچه بشندی بسمع لغلم شد
 لیک زایل گردنت واجب بود
 نگذری از استیث بر غیر دید
 هستیش را دید حق باطل کند
 دید را کفتم برایت بار بار
 علم چون دریا و گوهر معرفت
 یک پاک را در دل هم کن منور
 چون نمودی ز یک علم از دل بری
 دیده با مان حقیقت را
 در وجودت ساز چون مرآت صاف
 چشم دل منند بطون هر عمل
 حق و باطل چشم دل سازد بقدر
 دیده دل را ز پران و ادم کن
 هر که فغاش حال آورد بهر آن

در کنار گذشته ظاهر در عیان
 از بلندی میسائے خویش بست
 میسائی در حقیقت سر در سے
 همچو خورشیدی گرفته ابر پیش
 با لطافت مانده در بس کشف
 آ که آئی بر صفات خویش
 تا که پسند آسمان فاد نقل
 چون شد ملکت در زایل نشد
 ز آنکه عجب بر عمل حایل شود
 آ که علمش دید خورش را ندید
 هر چه باطل آید از ایل کند
 در نوشتم هر تو طومار ما
 آب درنگ آن که ذات و صفت
 همچو لا اله و الله هو
 می باشد در عمل چون دیگر
 با محبت باش با ایشان غلو
 تا که نماید کمالت بسیراف
 فرق ساز در کمالت از و بل
 ز آنکه می باشد با نوا حسد
 آن زمان بیعت بسیراف نام کن
 هم رساند عین دانش را بجان

حال

حال چه بود ای ایس مختارم
 در تو منظور است تمام جسم
 چیست یا لاثر از این حال و علم
 حال چه بود باعث تفقه و رسم
 حال چه بود باعث تمام کار
 حال را با شد مرا شب صد هزار
 اصل و فرع آند از جزو و کس
 آنکه دارد از لده غنی علم و بهر
 حال بی دیدت تو اجد خوانده اند
 این تو اجد میجو پاروزن سخن
 در کند زلف شرح احمد عجمی
 ساز قانون از نوای شرح کبیر
 در تو اجد باش تا وحدت رسد
 در کند زلف و لبر خیک ز ن
 خویش را در دام زلف لربا
 عروه الوثقای کیوسی طویل
 دیده دل را چو کردی باز تو
 دیده بشودن برای این بود
 ظلمت و نورش بود هفتاد و
 تاب منی راه تار کت عدم
 چون فنا کردی عدم در عین جود

در فعال و دیدن آن و اعلم
 که شود روشن دلت یا بی نعم
 سلسله جنبان در مای کرم
 آن کشنده عاشقان را در حرم
 اسلحه عشق بروز کارزار
 کان رسد بر عاشقان در هر یک دار
 چون بود آن از کمالات خفیه
 بی کمان و آفت بود از سر هر
 جمله افعال از بی مانده اند
 کثیبت را نماید رو شهر
 هر که منت شد شمشیر مرمی
 در لوامی پیرانسته بمیر
 دید چون پیدا شود حالت و به
 کان بود قبل المین تک و نطن
 چون شکندی حالت آمد با صفا
 رشته شرح است تا عین اسبیل
 اندر این ره میثوی شهباز تو
 که حسن باطنت دیده شود
 میتوانی زودم از غیب و شهود
 که توانی دید آلا و نعم
 میتوانی زودم از غیب و شهود

Marfat.com

لشکر شریک با دبا ن
 کشته طایح و پیکان و شراع
 یک بطون غیب و یک نظر و شهور
 بر ترش نفس است گریا بی امان
 می ربانے جانست از ما و منے
 از لب او قوت ایلمانے
 بر شهورش ریشہ نور صلی
 از صلاح الدین شنو جانعمو
 بر زمین رستن چه دشوارش بود
 تر مخلوقات چه بود پیش او
 بر طریق عین دید آور فغان
 حقیقاً لی نام کرده امی متین
 شکست از این دید تو زایل میشود
 عاقبت آئی ز فعت نامید
 دید باید دید باید دید
 مرصوت و حرف در هر کار است
 آب جوئے و انانیت سر آب
 تا نبینتم اندر این بند
 پس هر دستگی نباید داد و دست
 و بیان مذت الکمال بر همین مجذبه خداوند

خویش را چون نافذ او دیده با ن
 داخل بحر آرزو ز راع
 چون سده دریا است در راه و دور
 مرج البحرین زود اردنشان
 نفسی غیر اثبات که کمر کندن
 در طریق عشق ره دانے
 پیش او روشن شده تر خفنی
 تر پوشیده نباشد پیرا و
 آنکه بر افلاک رفتارش بود
 آنکه ذوقش شده از تر هو
 کر تو خواهی کرد محتسب کمال
 عین با فعل تو را عین ا یقین
 چون یقین از دید حاصل میشود
 کر تو کردار آوری بی رسم و دید
 کی توان بی چشم این ره را روید
 کی شود از نسخه کسرت درست
 کرده فتون نقد عمرت را خراب
 گفت مولانا می رومی هر ما
 ای بسا طمس آدم رو که هست
 بیان آنکه برای اهل جذبه اول دیدن و آخر عمل سلوک و زبر برای سالک عکس آن

باقی شرط است شنوایر و سنیق
 که چه باید شرط باشد بازده
 چون حقیقت را حق شننا حتم
 آنکه از حق می شناسد خلق حق
 پس باید دانش اول حفا
 عکسش اول فعل و آخر دیدنش
 که چه و عهد رگ فرمود حق
 لک این معنی برای ساک است
 هر که اول چشم دل حاصل نکر و
 لم آرم عهد از انشا فر و
 اهل درو آمد و مجد و ب فداست
 گفت بر در این عطا چشم اول
 تا ندانند قدر حال شاه خویش
 معنی اصحابش همین است افش
 چون بقلبت حاصل آمد ای سنی
 من نیسگویم که گوش چشم و جان
 تا شاک وطن نباشد کار تو
 چون تو کشته نفس آماره یقین
 حق ذات پاک چون آنکه
 کل حسناست چنین ابرار
 دید کلی عا ملازرا میر

کان پان سیکر و در اهل طریق
 از حساب و فعل دید چار و
 ز نسبت دیدش به پیش اندا حتم
 از حقیقت تا مجاز آرد سنی
 تا که آید دید او اندر طا
 تا سیکر بودی بر دانش
 تا یقین بند برای او سنی
 پیش مجد و بان و جو دش با لک است
 نیست از اهل یقین و مرد مرد
 آمده پیدا برای اهل در و
 اولش دید است و آخر فعلها است
 تا کنی حاصل یقین معتمد ل
 چون بری در قربا و افعال پیش
 بعد عرفانش عباد بها منا
 شد عاداتت مبراز منی
 ما کن چشمه ز نفست ایطان
 همت عالی کند خود کار تو
 شدنت قابل برای فعل دین
 کار ساکت پیش مجد و بان تبا
 سیات آمد بر مجد و بها
 صین فعل از جذب ذکر معتمد

ذکر

ذکر کا یہ آن ز قلب پر
 پرده نامی آسمان را بردرد
 سالکے کو کشت چشمش پر ز نور
 برکت موسیٰ صفت از بکت ننگا
 تو پد این سبع الما نے خکت زن
 عیبت این سبع الما نے اصل فرع
 کو شمول کشا ہلہ اسی را ہر
 کعبہ چہ بود قلب صاحب دل یقین
 انجمن فرمود مولانا می
 کعبہ کہ اندر درون او لیا راست
 کر ہی خواہی جوئے فرصت
 ہفت و ہفرا ان تو عین دولت
 فکر کا خود نما می ما علم
 ہفت و شش عیت ہمیکر دو تمام
 ہفت و شش آمد بلوغ کا ملت
 طینت آدم جانش شد بکام
 ہفت و شش آمد مثال ہچدہ
 خلق کرد ہچدہ ہزار عالم حسدا
 شد حسابشش برای شش طرف
 نفس ناطق را اثر سد پارو ہفت
 در مشائے سبع اول عنود دست

رو کنند از جذب دل سوی تہا
 از تجلی چشم ساکت پر کنند
 قلباومی باہر از فیض حضور
 سر رہ مبارز و جلال از ہر آہ
 تا کہ در باہی گمانت بے سخن
 کہ ظہور آورد از مشائے ان بشرع
 کعبہ شد چون رو برو شش مذو
 مشو و مقصود تو انجا نصین
 شہوار مسند عز و عسلا
 سجدہ گاہ جملہ است انجا حد است
 رو بجوار ہفت و نہ این دو لنت
 یکے ہفت شش کہ شت از خصت
 تا توانے گفت فردا کا علم
 تا فضل حق رسائے دل بکام
 کہ ہدایت آمد از حق شامت
 اربعین بر شت دست حق تمام
 ہفت ساہ شش بر شش سیر کہ
 چون شناسد مکان از ہر ما
 ز آنکہ امام است طرف ہم و حرف
 وقت بد اورا کہ وقت از دست رفت
 در دوم باید شدن بیرون ز پوست

کر رسیدی در حساب چاره نیت
 هر که عمل اربعین آمد نصیب
 میشود محبوب آن منجیب
 قاطبانرا می کشد از بند خویش
 هر که او این جذب مالک میشود
 با مرتبه روبرو مسکرو داد و
 نکته تاملات را چشم و سر
 این مشانی ستمه باشد ای عزیز
 چون از این ستمه مشانی شد خنجر
 ز آنکه اوسع المشانی را نمر است
 هر که زین کفار من آگاه نیست
 رفته از تلون بتسکین کزین
 باز از تلون رجوع آرام

شکر کاین عهد شباب از کف برفت
 در دلش نیت از راه حبیب
 درو مند از راهی کرد و طیب
 روز قریش سپرد عشاق پیش
 خیمه بر سرخ چهارم منزه
 خون قمر فانی شود در خور همو
 میشود او را هدایت مخصوص
 ستر ایام و مکان رو بر مشیر
 از کین من بعد می آید خنجر
 طور پنج و شش از منخر است
 سالک اطوار این شهر آه نیت
 بر فراز عرش ل سدره نشین
 باز بر بنده بختی حوصله

مقدمه شرط سیزدهم از شرط چهاردهم که آنرا اوسع سبع المشانی که کلمات مبارکات تان
 سبع المشانی است و باعث آسمان انسان بگرد و تحصیل عرفان است بی دلیل و باسیر
 برای آگاهانیدن میرمیت عقل و شهر و ان معسر و میر سخا و شعد ساخن میرمیت از برای
 رام من و وعده دادن دو شرط باقی سیزدهم و چهاردهم است در فاقمه کتاب
 این مقدمه شرط سیزدهم
 چون ده و دو شرط پیدا از عشق
 خواستم چون شرط ده و سه از او
 این کلمات است تاملات ای عزیز
 نشنوید آن شرط در فاقمه
 گفته آمد سر طامات و مشق
 گفت این دو شرط را بجا کو
 مسد هم در فاقمه آنرا مشیر

مشنوی چون میشود حسرت بحق
آن زمان که همت آید از زمین
پس باید شرط بهر اینست و شرط
فرط را از عشق اظهارش تمام
اندر این وسعت رسد سبع المشان
سلطنتها رود به انجا شاه
انخواستن حال کسی کو شراین
سر آن سته آیش تمام
چون مکان بیند شود خواهد کین
دان چه باشد پس مکن این نکته ام
دوزخ است روشن تر ز اول
این ابد آینه آمد بر اول
تا که مخلوقات در آینه رود
خبر خدا بر کسی ناید باز
شاهبازار ● کند در دست غیر
بر توروشن نیت افتادین بعبود
قد کفر است ایجر نیان از اول
یا دغیر دوست کردن شد حرام
نیت جز انسان آیش کرد کار
یاد که بود آنکه یاری میندهد
با معین و ناصر است

می بیند این دو حرف ازین نیت
۱۹۱
میشود لعنت بر خواب شاه من
که ظهور آید فرودش بعد فرط
می باید کار این شمشیر نظام
سبع آخر از مکن اول مکان
هذبه ناپیدا شود از شاه راه
یافت انجا خاتمه عرش برین
در حقیقت یافت از عشق نظام
استواء عرش است معنی مستین
زا که پیدا میشود بهفته ام
در ابد پیدا شود شرازل
تا که بنماید کمال لم یزل
می بیند می بریزد آبرو
همچو صید و دست شاه و شاه باز
سر زنده شمشیر برای خبر سیر
چون پای این شکار و سر و صید
ز دحق آمد بحق سوی کسل
ذکر غیر دوست کفن لا کام
آمد انسان در حقیقت حقیقت
ره بومی و سلایه می میدهد
پر ما و اولیا و اولیاء

ما درخت و باغبان رب شجر
 هر که حق رب نداند نیست مرد
 این همت بر خیزد سازد راه کبیر
 همچو نرغان بشو عزت کزین
 کم خور و کم خواب و کم گواهی همت
 زنگ بگذارد و بپرنگ کرد
 یک نفس غافل شود از یاد عشق
 عشق رب است رب خود هم او
 روز و اندر نفس غواصان
 کو هر عرفان برای شهر و ان
 هر که آید او معتبر از خدا
 چون توانی درین رفتن سریع
 افش و آفاق بهرت آشکار
 شهر و ان همت عقل و سخا
 اصطلاحاتی که کفتم گوشدار
 آند و شرط باقی اندر رجعت

ما چه بر بوب شدیم اورا
 او نکرد در حقیقت خویش فرد
 زاده کبیر و کار شاه کبیر
 در سفرهایش هم خلوت کزین
 تا خدا آید آئین و همت
 طبع بگذارد و بی طبع
 چون که باید نسبت ز تار عشق
 بر همه رب حقیقی ذات هو
 هر لود و لود در دل بحر عمان
 اجر خیرش آرد تعمیرش بخوان
 نیست دانهش از کس و رجا
 میشود پیدار و سیر آن رفیع
 میشود هم از نور روشن بر جا
 جمله میگردند از اهل دنیا
 هر چه خرابیها بود فرموش دار
 می یارم نظم زود فاعلت

مناجات کردن میر همت عالی بخدا تعالی و خواب بیدار و پر عشق را و چشم نمودن
 عشق خواب و در بیدار سے

همت عالی برای این سفر
 میوانی صیت گردیدن جناب
 از خرابی تا پسین فهمیده ایم

بست بر کن میوانی بر حکر
 سینه را در عشق او کردن کباب
 ز اصطلاح عاشقان سنجیده ایم

از خودی هر کس رمانے یافت کشت
 توبہ تلقین گرفت از پیر راه
 ساز برک راهرا چون داد پیش
 دل بد لاری سپرد از اہمیتش
 در پس زانوی مردی در نشست
 ز دسر خود را بسینہ چون جسمود
 شب ہمہ شب نالہ و فریاد او
 گفت با حق کی کریم کار ساز
 این طریق ارتیاض خاص خود
 رحم کن بر میر ہمت این نفس
 حق جدم قائم پیمبر انجان
 این رہ دور در از آستان نما
 در ستم دید او کہ آید پر عشق
 فضل حق را او سپہ سالار و
 میر توفیق شہنشاہ شعاع
 عشق باشد فضل گفت از روی عشق
 باز کن دروازہ دل بر رخش
 کن دو اہش بہر دفعہ دیو بد
 بہر عشق آندم کھانم حیلہ کرد
 چون شد مداخلہ کشتے وجود
 گفت آشنہ شاہ و سلسلے

از خودی دیگر بخود خود بر نکشت
 شدن پشیمان از ہمہ قسمے کناہ
 خویش را آراست بر تعمیر خویش
 تا کہ از ہمت پایہ فرصتیش
 ذکر تر بیع و خموشی مایہ بست
 در نفس عواض شد تا در کشت
 کرد بر ہنسلاک از پید او او
 چون پناہ آوردہ ام بر وی پناہ
 و انمودی بہر حسنلاصی بخود
 ساز آزاد شن قید این نفس
 خود مکن شرمندہ نزد شہروان
 بر کشا برین در لطف و عطا
 بود ہمہ با ہمہ پیران و مشق
 کہ بد او از حیلہ توفیقات ہو
 حملہ می کشد بر کشتے شراع
 ساز ہمت سچو مردان و مشق
 داخل مردان نویس و با بخشش
 تا خلاص آرد و لم از نیک خود
 گفت در کشتے نشین ای نیکو
 خرد علی حاضر کسی آخا نبود
 کی ہمت جہل من جنسکے ز نے

عروة الوثقى شریع احمد می
 هر که آمد بر طریق حسن تم
 هم ز خول دهم شیطان هوا
 در تقیت لشکر عالم منم
 ویدم ایندم حالت من بعد را
 کفتم این خوابم به پر عشق من
 بی روی و فضل حقت دستگیر
 حمله اطوار سبع از جذب فضل
 خود ترس از هر چه آید بر ترس
 مصطفی و مرتضی همراه تو
 رود لیرانه بخش نفس و نه
 در شراع مصطفی خیاک و فنا
 قل کفنی ما لیه از ایشان آمده
 رو تو همت قل کفنی باله بگو

گشته شرع است لشکر خود می
 میرود او را هزار از دست در تم
 میرود از تو تم شرطش و فنا
 لاف حقیقت بعالم میرم
 در دل مرآت حال سعدر را
 در درون خواب کفشاتا من
 پیشوی وای همت همت ستر بر
 طی چه کرد می پیمانے خوشین بل
 کر یقین کردید جذب رهبر ت
 چون دلیل آید دل آگاه تو
 آن سکت اماره بد کردی
 در زن ای همت ز روی ا کفشا
 حق کفیل راه در و نشان شده
 عشق حق را در تک این راه جو

پان سفر نمودن میر عالی همت با مهره و مناعی سلام تند پر پر عشق تجارت شهر من بر
 شهر وان معتبر طلب آخیر که لازم معموری بنا و آخرت است از ان شهر که بنایه موطن اصل
 است و مطلع است بعالم جمال الوهیت و رسیدن انسان بشاه بوالفائل حق رای که پادشاه
 من است و طلب کردن ان شاه مهره مار را از ایشان بجهت دفع زهر مار را از دخر خود شوق دا
 ایشان آن مهره را او شنیدن صفات از شاه و گذر آیدن میر همت را فضل حق تعالی از ان سفار
 نفس مالک طوار سبعه قلب او همت عالی سفر آغاز کرد باز نشان بر طعمه سر انداز کرد
 پر عشقش گفت از راه رشا دا ا برین باید شدت بهر کشا د

آنچه شد روشن برت ملک کن
 شاه شامانت زو چو این عطا
 نیست در عالم جوایں ره مشکل
 شاه مردان مشکلات آسانند
 مہرہ را با عوش تہا این زمان
 عوش روان زیم سوی آن وطن
 فارغ آرد حق از این راہ
 دیدم انبک مہل سیر تو را
 راہ بسیار است ز انجا تا دمشق
 ہو کی زان عقبہ منزل میشود
 ز آن سبب کم آمد و شد میشود
 بسہر عقبہ صد جاہ بہت
 مہدہ فضل آہی باز کشت
 رفتن آن راہ حاصل میشود
 حکمہ کردان دشت فلا
 بحر آتش چو آتشہا بود
 عقبہ اش بسیار بس مشکل شود
 از رود کو لطف حقش شامانت
 بانمائا این ریشہا طی کنند
 حق رساند بندہ کانش خطبہ
 اندر این رہنیت خبر خلاص سیر

راہ دور آخرت نزدیک کن
 شاہ حق را می آن بو لفضل صد
 کردہ از ہمت بری این رہ و لے
 گفت رود تا کہ عبرت زود ہد
 ہر عشقش گفت باشد گای روان
 ہر اجر خیر مہشہر مین
 ہر شہ آرد ما محتاج را
 از خدا رخو استم خیر تو را
 مہر دان مغیر گفتا عشق
 عقبہ آن رہ ہزارو یک بود
 رفتن آنجا رہ بسے مشکل بود
 عقبہ تا عقبہ بس راہ بہت
 ہر کہ رفت آن رہ نہ دارد باز کشت
 توشہ کافی اگر حاصل بود
 ورنہ مردم میشوند در رہ ہبہا
 در میان راہ یک دریا بود
 کشتے ملاح آنجا کم شود
 ہفت کوہ سر بلندش واقعت
 عشق کفا ہمت عالی رود
 فاتح خواند عشق و اورفت از نظر
 لطف حق است عمار فانی استیکر

تا که در پابند است عشق حق
 رفت همت با هزاران مال و جا
 نیکوئی آخر بگیرد دست کس
 معتبر ز نیکوئی دستش گرفت
 نفس بد رفت عشق بر جایش نشست
 زان گرامتها که داند مهره اش
 هر کسی کو زهر باکش شد نصیب
 زهر مهر طلبسان خداست
 مهره مار آنکه بشنیدی بد هر
 میر همت مهره را همراه داشت
 بادشاه کل مصر و کل مین
 شنو اینک که قضا پرورشند
 مری با مرغزنی و شرط و جزا
 روزی اندر باغ شد سیران نمود
 بس عزیز و معتبر پیش بند
 هر دو کل چیمان در آن کله درخش
 از قضا افعی به بوت کل نهان
 شاهزاده خواست کلچیند بدست
 در زمانه زهر در پیش دوید
 چون خبر شد گفت شاه محترم
 بر پیش حاضر شدند اهل حرم

کار شه یابد عشق حق عشق
 همچو مردان طی نمود این شاهراه
 آن زمان که بد شود باست کس
 از کف آن ترک دستش گرفت
 دست نفس از جذبه عشقش به بست
 شتری صد شد برای زهره اش
 نیکوئی او را چو مهره شد طلبیب
 کالمانی کان خدا نشان زنهاست
 میکند آن خود علاج مار زهر
 تخم نیک از برای شاه کاشت
 با تخم کیش درین بود و وطن
 ز آنچه داوت هم نشان افزودن
 سعی و استحقاق از علم به ا
 یکد ز نور چشم او همراه بود
 هر هم آینه پیش بند
 از گنیزان هر کی از پس و پیش
 کشته بود و کل نمودار از عیان
 مار ز داز قهر بر بالای شصت
 مشک پر بادی شد و اتحاد وید
 کر میردن برایش جان و نهام
 داد افغان خواست از نشان هم

هر طرف کردند ایشان فصل را
آنچه کرد آنفصل در دانش نشد
بعد از آن گفت حکیم شاه آه
کس فرستادند نزد جوهر سے
از مذاقت گفت با شاه مین
گر نباشد مهره میگرد تا ه
فضل حق ریش بکشا حق کوا ه
عقد او سازم بکانه کو هر م
ز آنکه نور هر دو چشمان من او ست
فضل حق را راجو آمد کار شک
ز یک رفت از جام پر نکه نمود
خوب میگوید یکی ز اهل مرا ه
چون رسد وقت کرامت های دوست
از طهور عشق ریش شد شاه ه
در لطفش کوشش تا حاضر شو و
ناگهان کفای که مرد از مین
میرمیت ریشنا سا آمد ند
همت آمد سوی شه مهره ساند
چون سیاه مهره دم پر زهر را ند
شاه کفای جوان پر همت
میرمیت گفت شاهانستیدم

تا طلب کردی وزیر عقل را
دفع زهر مار از جانش نشد
غیر مهره نیست در دانش شاه ه
زهره کم حبشند از آنخل مشتری
آن حکیم عقل را می بیند فهم
ز آنکه زهرش در بدن او کرده راه
هر که بسازد کتم او را جوشا ه
جای خود بر غیر او هم نسیرم
در حقیقت شیره جان من او ست
آن تغیر از دوش بزود ز نکت
می مصفا گشت و هتیر از رود
نکته از این معنی ز اهل رشا و
کار عیبی مینماید مار بو ست
ما فرستادیم دور باننش ز راه ه
رو طلب کن عقل تا قادر شو و
آمده شکار از راه حسن
از بے او قاصد سآ آمد ند
در زمان آنهره زهر شکشاند
الطفه شه فضل از مردن رماند
باز کوا احوال خود در کسر بر
بهر خبر خیر اینجا آمد م

شاه گفت با همت نامت بگو
 گفت همت شیدا مری شاد و نون
 شاه چون شنید نام عشق را
 چونکه نام عشق را شنید شاه
 با تبسم چونکه شد روشن مال
 این همه راه کران طی کرده
 ورنه سوزا که کجا انجا رسد
 چونکه نام خود همت از گوش شنود
 گفت همت از قضا نامم همت
 این همه راه کران طی کرده ایم
 باز با این راه بس دور دور از
 شاه قضاش گفت ای میر همت
 این که مهره کجا آورد
 گفت شاه معتبر و قفسش نمود
 معتبر این معنی سر شاه عشق

نه همت ملت امامت هم بگو
 خاک پای عشق مردان حشمت
 یافت از دستور این سر عشق را
 چهره اش از فروخت همچون مهر و ماه
 گفت ای بی بد پیشکوه خصال
 مهره بزرگ ما را آورد
 که نه همت صد هزارش کم شود
 گفت پادشاه این کرامت از چه بود
 آدم ز اکتی این صفت
 تا که سوت ای شها پی برده ایم
 بے نهایت همچو حرص و همچو آرز
 مرد و نسکوری و عالی مرتبت
 کا چنین در و عجب به کرده
 بر تمام خاص و عام این در کشود
 سید عالی نسب آقای من

سان طلب کردن شاه فضل حق را می میر همت محاسن خود و نصیحتش نمودن احوال عشق و غیر
 و پس از آن بدان ایسا که طریق الهی آنکه مراد از شهر من که شاه فضل در آن سلطان
 و میر همت ساکت طالب خود را بشهر میرساند شهر منی است که حضرت رسول خدا از آن
 میفرماید در حدیث نبوی بقوله **الایمان ایمان و الحکمة ایمانیه** بدانکه حضرت
 حسد ایمان و حکمت نسبت بشهر من فرمود و حال آنکه شهر من دنیوی افضل از شهر مادی
 نیست که ایمان و حکمت بان نسبت داده شود بلکه مدینه طیبه و مکه معظمه افضل از بلده مادی است

سبب آنکه مکه معظمه مسقط الرأس آنحضرت و مدینه طیبه محل مهاجرت و سکناى آنحضرت اند پس مرادین دنیوی نیست بلکه شهریت که ایمان و حکمت قلبی آن نسبت دارند و آن شهر تجرد و روحانیت دارد و مراد آن شهر ولایت است که باطن حضرات محمد و علی و ائمه طاهرین علیهم السلام است که **هَذَاكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقُّ** و این بلدین ولایت را اهل معرفت شهر فضل الهی میدهند زیرا که ایمان و حکمت و ولایت از عالم فضل الهی آید که عالم نبی و اولیاء علیهم السلام است زیرا که نبوت و ولایت و ایمان و حکمت بهیچکس عطا نمیشود مگر بجهت بی علت فداوندی و حق قبل و علا بواسطه طاعات و عبادات و ریاضات و مجاهدات بلکه بواسطه هیچ عمل نبوت و ولایت کسی عطا نفرموده و همچنین است ایمان و حکمت و مراد از این حکمت که فرموده است در حدیث حضرت رسول **الْحِكْمَةُ بَيَانِيَّةٌ** ولایت حضرت علوی علیه السلام است و خیر کثیر محبت این بزرگوار است در تفسیر قوله تعالی **وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا** چنانکه در تفسیر اهل عصمت علیهم السلام وارد است **الْحَيْرُ الْكَثِيرُ حُبُّهُ عَلِيٌّ وَالْحِكْمَةُ وَالْوَلَايَةُ عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ** پس چون عباد و ولایت و حکمت بجز فضل و عنایت بی علت فداوندی است لهذا عالم آنرا عالم فضل نامند و آنحضرت آن عالم را این فرمود که **شَاهُ فَضْلِ فِدَاوَنْدِي كَيْ دَلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَاءُ** در آن عالم با اصطلاح اهل معرفت سلطان است و همت سالکان طالبان بزرگت مصاحبان اهل فضل که اولیاء و شفیق به پیران عشق اند خود را همین فضل میرسانند و از فیض فضل الهی بهره و می شود و روان سالکان که مستی بشهروان معتبر است با شاه فضل الهی منی آشنا سازد و او را در عالم عدل عقل بیرون بیاورد و بعالم فضل الهی میرساند که بجهت و عنایت بی علت شاه عالم عالمش شود و نور فضل و ولایت را بواسطه مراتب با پریشانی و ولی الهی حاصل نماید و در آن عالم چون در آمد وقت مجلس شاه فضل میسر آید که کشت برتیش و نازل شد مجلس رفت همت را طلب کرد و در پهلوشان مشرب به تعبیر

فضل

فضل حق آمد نبشت زو و
 صد برابر زینت شامان نمود
 فضل حق را چه بداشد شکو
 این کلبه عقل خودش فضل خواند
 شاه کفا با همت که نام عشق
 گفت همت پر عشقی در حسن
 هست مادر مرشد دنیا و دین
 نقل احوالات مادر را می او
 دانندش فضل چون ایراشند
 گفت که مرا بخانداد عشق قدر
 جذب عشق است بر سیاحت سلوک
 خود روان کرده است این عشق رفیع
 اشک یزان گفت شد فضل من
 پر فضل است او و تعلیمش بداد
 پر بابا او انابت کرده ایم
 نیست وقتی کونیاش پیش ما
 جان ما شامان فدای روی او
 صوفی پاک محمد با علی است
 پادشامان همانز اتاج بخش
 باشهی طر را قلند در کرده است
 خضر ما الیاس ط آن نور عشق

صد هزاران تاج بکسرخ نمود
 در تعجب مای همت میفرود
 لشکر شاهی او مانند کوه
 ستر این مهره بکوشش او کشاند
 پیش از این بر روی نما اتمام عشق
 که دلالت کرد مادر را بر زمین
 طفل من کرد او خلاص از زهر کین
 مفلسی و میوانی موی بو
 هسچو رخ نیم بسمل طریقه
 مرچو میفاشد بی دستور بدر
 بهراجر خیر در نزد ملوک
 میدهد لطفش مرا اجر و سعج
 خود کجا دانند قدرش در عشق
 فضل حق را می عشق نام او نهاد
 خود بخوی و بوش عادت کرده ایم
 و ز نبود وقت حاضر از خدا
 بوی حیدر یا قسم از بوسه او
 بی کمان دانم که آنمزد و لست
 و جدا بر سینه ما کشته نقش
 خاک پای آل حیدر کرده است
 نور چشم شهواران در عشق

۱۸

ہر کجا شاہی است تعلیمش از دست
 یادش تا ز کمال رفت است
 لر بودی زو مرید میان صفت
 کہ کہان اینجا ہوید ایشو و
 عقل را او کلید ہمت است
 اوروز را بہر ما پیدا نمود
 تو خبر از شہروان آورد و

عدل و فضل و داد و نطیمش از دست
 حکمہ را از رفت او ہمت است
 ہنچ نظر او بہ از ما رحمت
 در دمان از وی مدد و ایشو و
 آن یکانہ از رجال حضرت است
 از گرم بر ما در بستہ کشو و
 خود بکور ہر چنان طی کرد و

۲۰۱

نظاہر نمودن شاہ فضل حق را می باد شاہ مین سرگذشت شاہروان معتبر را بمرہمت عالی
 بدان ایسا لکت طالب کہ مراد از شاہروان روح مجرد ہنسانے ساکت است و عاقل
 م ارواح است و از پدر روح کلی خود جدا شدہ است بقولہ تعالی و کَسَلُوا نَفْسًا عَنِ
 رُوحِ قَلْبِ الْوَرُوحِ مِنْ اَحِرْ رَجَبِ و قول حضرت رسول خدا اوکل ما خلق
 لہ دو جہ پس این روح جزئی ہنسانے کہ روح ساکت طالب از پدر روح کلی خود اجازہ رفتن
 کا در او سیر بحر عالم امکان دین را کہ عالم نفس کفشد خواست و پس از اجازہ یافتن یا
 عقل خود شہر چین آمد و ہمسازان نیر از خود عقل با او بودند چون حسن و صدق و اسلام
 برع و اسلام و غیر ذلک تا بملک حسن رسیدند و در ملک حسن کثیرک نفس ہنسان از روح دید
 او عشق حاصل نمود و پس از آن کثیرک نفس را ناخوشی دید و خواست معا لجا او گوشہ زرد علما
 ظاہر عقلی ظاہری آمد و معا لجا ہنسان از خواست ہمسازان ہمسازان ہمسازان ہمسازان ہمسازان
 غیر باطن عقلی سکنت ہر کہ در بان کرد این خاتم ابرود و کج و ہر جان را حمل کفشدش کہ جان بار
 نسیم فہم کرد آریم و انبازی کشیم ہر یکے از ما سچ عالمی است ہر آلم در کف ما رہی است
 بن خدا خواہد بخشید از بطن پس خدا نمودشان عجز بشر ترک ہستنا مراہم فونے ہست
 ہمہ کفن کہ عافین حالتی است ای ساناوردہ ہستنا بکف جان و با جان ہستنا ہست

بعد از آن

بعد از آن عجز حکیمان عقلی از معالجه کنیزک نفس ظاهر آمد و شاهروان معتبر حیران گردید و شیوه
آن حکیمان را دید با برهنه جانب مسجد دید و در سجود و زرد پروردگار و تضرع و زاری از درگاه
در معالجه نفسان خود شاه حکم شد که با مرد فاضل کامل طبیب روحانی خود را که پسر عشق
است و عیناً دید که مرد کاملی در نظر جلوه کرد و فرمودند او را شناسایی فردا بزد تو خواهد بود
در عکاشش سحر مطلق را به من در مرآت قهرت حق را به من پس از آن که در مراقبه آنوئی کامل
شناخت فرداشسته بود که آن مرد کامل و ولی الهی حاضر شد شاهروان معتبر با برهنه بود
او دید و او را چون جان در گرفت و در خود را با و اظهار نمود آنوئی با خبرت و علم و قدرت
شاهروان را مله غایب نموده که بعون آن کنیزک تو را معالجه میکنم پس شاهروان معتبر
عشق و طیب الهی را به اندرون خانه باطن خود برده و کنیزک نفسان با و نموده و در صد معالجه
برآمد و مجمل معالجه آنکه در دوزخ و محبت دنیا یافت و میل توقف در عالم تن که عالم
کام و آرزوی سالک است و در صد و معالجه او را از امراض نفسانیه که لازمه محبت دنیا است
است بر آید و نفس او را تطهیر کامل از آن امراض نموده و در او احوال با شاهروان معتبر
پس از آن آنوئی الهی و پسر عشق میرتمت سالک را شهرین دزد شاه فضل نبی فرستاد
با همان مهره ماری که نور و لاس آنوئی الهی است که بان معالجه زهر غفلت نفسانیه و محبت
و شیوه از نفس سالک کرد و شاه فضل نبی سرگذشت شاهروان معتبر را از برای میرتمت میباید
او را عارف بروج روان او و پسر عشق الهی هر دو نماید و اگر تفصیل این فقره را بخواهد رجوع نماید
سحکایت اول کتاب ثنوی مولوی معنوی در آنجا که فرموده شنوید اید و ستان این است
خود حقیقت نقل حال است آن تا بعد از ملاحظه آن حال روح و نفس عقل سالک و پسر عشق
قدرت و حکمت در معالجه نفسانیه سالک پای به گفت این همت پسر عم من است
چشم من روشن است عم من بد نقش شاه من یک مصرعش بود سکنه و وطن
او را خود روان کردی من بهر دیدنهای عم خود نشستن

تفسیر

گفته او را بسا داد از زمین
 چار حوض چار باغ و پر ز گل
 چون بهشت عدن باشد همچنان
 خاصه در سیران دریا باران
 از کلیم خود مرو پرون پدر
 او هوای بحر و صید ما میان
 کشتیش لطفان دریا باران
 خود ندانستیم حال او چه شد
 گفت این فرزندان من که مار زد
 یار با من چون کنم این را عوض
 گاه جایش در بر است و که به بحر
 ورز جالقا و جابر صا است جاش
 میرمیت گشت کرمان زین سخن
 همرا با خانه من گشته است
 جان من را هم بدو سر رشته است
 مقدر است باران او بود
 گفت ای همت بمانیر انجمنین
 پر عقل است او عشق خدا است
 همت عالیت او را در بر است
 نظر العجایب ذات خدا است
 با تمام دنیا مخفی به

پانوی پرون ز ملک خویشتن
 بهشت بهشت و باغ زرین رود پل
 شد قدم که آن برای کاغان
 که فرنگانند در ملت عدو
 که شود خونت بدین رفتن پدر
 داشت در سر رفت و کم شد از میان
 رنگ شادی ز غیر ما ستر
 خادمانش یکدو کس همرا بود
 بود هر شهر و ان خود نامزد
 کاینچنین بر ما نما را از مرض
 خانمانش باشد انجا او بد هر
 جز همت نیت بر او معاشش
 گفت با من باشد او همچان و تن
 این زمان جانم از او آزرده است
 نور چشمش با سخایم داده است
 او معاشش کار فرستد ما شود
 گشته است در روز و شبها تمنشین
 که ندانم نور پاک مصطفی است
 روفا شو تا به ننه صدر است
 بسیار از فضا شکل کشا است
 با محمد اشکارا آمد

این تجارت که تو کردی ارشاد
 راه دور و عقبه او شد هزار
 که بودی رحله کشتی تبا
 کی بریدی این سپل بر خط
 چون بدیدی راه دل را سرب
 زاده عشق آوردت بمن
 من چو فضل حضرت او آمدم
 این من را الف و یکدم کرده ام
 هر که داخل کشت صنبط و قرم
 غیر شیعه هیچکس اینجا نجرم
 این بهشت عدن باشد ای هم
 باشد این عالم جمال حضرتش
 رحمت رحمن بسفت کار و
 عند یسین چمن نای حسد
 زلف او برخواست اینجا درخش
 هر که او طی کرد این ره آنچه
 چنین آب حیاتش مبدهند
 هفت عقبه هست کلی در ریش
 در میانش بحر آبه گرم شود
 پر خطر دریا می آتش بار
 عقبه اول مثال مرکب دان

موطن صله خود دان این بین
 عقبه ما را طی نمودی در گذار
 انقلها نیک کشته زاده راه
 که بودی این تنها معتبر
 آمدی دستور مردان و کر
 دیده کشودی شفضل بین
 بر جباش محو کل تا سر دم
 هر دری بر مهره سپرده ام
 میشود بخشش بوقتش حاضر م
 تو کلی با خار در باغم بوسه
 زان ریشی هر هفتی مشوم
 هر جلای منیت اینجا درخشش
 هر جلای و ش بود سپار و
 در بر کلهای مغنی بانوا
 ناظران رهروان فرخش
 طلعتش نور آید رستی زوزر
 ز حیات هو بر آتش مبدهند
 بر اراده مرگ کردی آگوش
 کمان کشتی می توان از وی عبور
 دان چو بل کشته و آتش چون سقر
 عقبه نانی مثال قمر خوان

عقبه

<p>عقبه رابع صراط اکبر است عقبه ساسکس بخوان اورا کتاب ثامنش واصل سخبات و سفر</p>	<p>عقبه ثانی سوال سکر است عقبه حانس بود همچون حساب عقبه سابع جو میزان بر ششم</p>
--	--

پایان آنکه این عقبات هزار و یک گانه دوراه است راه ظاہر و راه باطن راہ بانشر راہ فضل
حق را می است و راه ظاہر شراہ شاه عدل خود را می اگر راه باطن کہ راہ فضل است در دنیا اورا
در زندگانی طی شود باندک زمانے بقدم فضل از هزار و یک عقبہ بگذرد و شہر نصرتن تن برایش شہرین
و وطن کرد و ہر کسی در این راہ صاحب یقین کرد دید ہر دو عالم از برایش یکوطن کرد دید و از منازل
پر خطر بسیار دور و دراز بہتولت گذشت و از راہ طویل جلال و کسوی دراز فارغ آمد و براہ
قصیر جمال و زلف و رخ افتاد و بہرہ و راز جمال با کمال حقتعالی و وجہ عظم او کردید و
شفیع محشر آمد بہتہ قوت وجود وسیع عالم خود و ہر کس در دنیا براہ جمال بفتاد و محروم از عشق
و ولایت ماند البتہ میباید براہ جلال عادل شاہ خود را می کہ راہ شام نفس سنی بذفعال است
کہ فشار شود و این راہ دور و دراز را بہت اضطاری در براخ خود و عقبات حشر و شرفیاست
طی نماید تا بہ وقت کہ نصیب او آید باجبت اخرویہ رسد و این راہ جلال دور طریق اولی سلام
و ایمان است کہ تصدیق بر صاحبان ولایت بصدق خود دارند اما آنور ولایت باطن نشان
علیہم السلام رسیدہ اند و راہ جمال مذکور طریق اولیاء و مجددان الہی است کہ در نشاۃ دنیا نور
ولایت و ہدایت این بزرگان و ہمت عالی خود طی راہ جمال ولایت را کردہ اند و در سخبات
عقدن قلب و معرفت آسودہ اند بتصریحی نشان الہ تعالیٰ کہ شیخ نجیب الہ بن ضار اشارہ بانفرودہ است

<p>باطن او بہر سبب کو قاطعے است ظاہر او راہ خود را بہت وعدل از تمام عقبہ ما آکاہ شد پہکان گشت این چہن بہر شس مین</p>	<p>این رہش ظاہری و باطنی است باطن او را می حق را است و فضل ہر کہ او در زندگی این راہ شد ہر کہ در این نشاۃ طی کرد انی وطن</p>
--	--

چون شد از جان پنهان شکست وطن
 این سخن یعنی خطای من
 رست او زین منزلات بر خط
 او شفیع محشر آمد پیکان
 هر که شد محروم ازین راه ثواب
 می رود راه شام نفس بد
 راه شام شاه عدل خویش را
 بر سپه سالار خود مشون شده
 هر که این راه راگزیند بهر خویش
 ره روان خود را برای خود رود
 می خورد او نفس تار و زار
 ازین بوی وطن آید یقین
 تو نمبندانی چه زاید زین سخن
 تازه میگردد در آن نفخه آله
 ظاهر آید خود چه او عالم است
 کشته موصوف صفهای آله
 زیندم حق کشته مرده زندگان
 ایندم حق نفخه رحمن بود
 پس هر قرنی به صاحب ستمت
 دولت جاوید خست مر تفضی است
 این من باشد مثال از بهر تو

هر دو عالم شد برایش یک و وطن
 این من یعنی برون رفتن ز من
 از جمال دوست گشته بهره و ر
 او چو شمشیر در میان بسجده جان
 چون بسالی را می خورد پیش بیاب
 ملحد مردودش می شود
 خیر نمر سا زنده بدیش را
 خسرو اماره اش شیطان شده
 نوش و نیا کردش آخر چو پیش
 در حجاب زلفانند تا ابد
 چون جنب آله عالمی شود
 این من آید یقین رکن یمن
 ازین روید کل و پس اقرن
 هر صیال ایندم آید نور شاه
 آید آ که شود از معرفت
 در دو عالم کشته قلب و سیاه
 همچو مردان حق با پندگان
 کاهه از جانب جانان بود
 ایندم حق بدو او را دولتی
 هر که دورا یافت او شاه دی است
 در بنا شد آن وطن در قرب هو

این سخن چه گوید که در کتب
 ازین بوی وطن آید یقین
 تو نمبندانی چه زاید زین سخن
 تازه میگردد در آن نفخه آله
 ظاهر آید خود چه او عالم است
 کشته موصوف صفهای آله
 زیندم حق کشته مرده زندگان
 ایندم حق نفخه رحمن بود
 پس هر قرنی به صاحب ستمت
 دولت جاوید خست مر تفضی است
 این من باشد مثال از بهر تو

میان بعینین کردن شاه ابو فضل حق رای همانند برای میرمیت عالی و تنای عیسی سلام شهر و آن
 معتبر که از شهر چین آمده اند از برای آوردن مهره مار بجهت خوش نمودن احوال زاده بانو دختر
 شاه ابو فضل مینی و نام همانند اشش میر کرم و میر جود است که در استسکان شاه فضل و صاحب
 اشار است در طریق عشق الهی که مقتضی آثار روح خود است در طلب پر عشق و طلب کردن شاه
 فضل میرمیت را مجلس خود وقتش نمودن احوال پر عشق را با او ضاع شهر چین که شهر نیدن است
 است وقتش نمودن احوال خیر مال مقبره ایشان بفضیل و در آوردن فرزند از جنبه خود زاده
 بانو که زاننده از حمیده بانو است بعقد شاه روان معتبر و طلب حکم عقل خویش برای تا کسب
 سه فرزند رخ روی که سلطان حاضر براق پادشاه است برای تهیه دیدن زاده بانو و لازم سفر ایشان
 و نامه نوشتن و بشارت دادن و آشنائی و ملاقات با پر عشق و بردن میرمیت را بیایح جمال
 برای شناساندن حقیقت پر عشق و گذراندن میرمیت را از افسار در ربع نفس و اطوار سبعة سبع
 المثنای قلب روح و سر و رخا و روانه گشتن ایشان از زمین بشهر فتن با هزار و یک نفر از غلامان
 خود چون غلام لطف و غلام همان و غلام کرم و غلام جود و غلام سخا و غلام بذل و غلام
 اشار و غلام فتوت و غلام نوا و اشال آن و هماننداری میرمیت در بیت الاعلامی بقعه توحید
 خانه مردان نهر و حقیقتی در محاسن سماع و حضور موجد پامی کوبان تا باب حق روان عقل عاشق
 پیش وجود فضل شاه ساقی آمده و جامی از یادش نوشیده و از دوی چشم همه پوشیده باشد
 جام چون ماه شراب حوض کوثر مدش عشق فدای زود این حضرت حمید رصفدر شاه ادریس القرن
 بر کل خرابات گوشه برود نمودن امعشوق عاشقان الهی و عاشقان است و معتدل المزاج ساجین
 شاه حق رای محبت پیش میرمیت گفت بگو که فضل حق رای در خودی مست عشق گشت گفت
 بی بی دیدم پر عشق را و جام خود من را در صد زود دست و طرعه شد صدش در همان دست
 شب قدرش بود چه عشق لم یزل خود لیل القدر است هر کس در او یافت قدر حق شناخت
 در روی خود را از ما سوی آت یافت و وجد و حال و سماع و دست ایشان بانا الهای مطربان

معنی دریافت فخرآله ثم محمدآله اخصین گرفت کار دل نظام شهر نجاس خوات خوشدوشام

کرد اشاره بر حکیم بود خویش
 حاضر آورده عنایان مرا
 لطف احسان و گرم جود و سخا
 بهر هماننداری همت همه
 چون بر آمد آفتاب صحیح گاه
 صد معنی بود و صد مطرب که شاه
 حلقه را خوانند به دفع عنم
 عیش را خوانند با میر طرب
 بزم را چیدند شد آمد نشیب
 محاسن روحانیان موجود شد
 میر همت با هزاران عز و جاه
 متالاعلی شد علی قالی و کر
 از ره اسلاص مردان آمدند
 عقل عاشق پیشه جود و فضل شاه
 جامی از یاد خویش نوشیده شد
 با ده دور گردش در آمد سپهر جام
 محاسن عشق فدای روزا لمن
 آنکه پر کل خرابات آمده
 گوشه ابرو نمود و برود و دل
 شاه حق رای محبت پیشه گفت

بایست خاطر شدن از صبح پیش
 تا نباشد غیرم را با حسرا
 بذل و انثار ثروت با نوا
 جمع گردانند یکدم لازم
 کرد حاضر حمله را از ابر شاه
 کرده بود از بهر همسان رو بر راه
 تا که شیطان خسته کرد وزین ستم
 حاضر آوردند مهر و ماه شب
 در بر اغیار جهان کسیر به بست
 عابدان را در سوی معبود نشد
 آمد و نشست نزد تخت شاه
 نفعه تو چید مردان همسر
 تا در حق پایی کوبان آمدند
 ساقی آمد با کمال و عز و جاه
 از دوی چشم همه پوشیده شد
 شد شراب خویش کوثر آن مدام
 حمید و صفدرش و سیر القرن
 ظاهر از وی سلح و طامات آمده
 عاشقان را کرد دست و معدل
 میر همت را کوراز نهفت

فصل

فصل حق در خود می شد مست عشق
 هر که حبت او جام خود بین را صدر
 لبه القدر است عشق لم یزل
 هر که درش یافت قدر حق نیافت
 بعد حال دو جد و دست افشان جماع
 هوش را خواندند بهر گفتگو
 گفت حال معتبر و مکر بگو
 گفت حاش بنده فاضل است
 بود او را یک وزیر نفس نام
 در پی لذات نفس خویش بد
 مقبره را چون فرزندش بنود
 نفس را پیش را بملک شام برد
 منع عفاش نفع کرد آن زمان
 آنچنان بودیم کان قاصد برفت
 سومی شاه شام خود را بر زن
 شاه گفت در عقب دار در فساد
 عشق را غم نیست از جنگ و عناد
 شاه گفتارای و حاش را بگو
 گفت اول شیعه پاک شما است
 در گرم باشد شال او لسان
 هست با او یک وزیر عقل رای

گفت ای ای دیدم آن پرورش
 شرمه شد مد رشق لی پنهان چسبند
 هر که اشد فاش کردید کسب
 روی خود از ما سوای حق نیافت
 ناله های مطهر بان بی نزاع
 گفت با همت شهش که باز کو
 ای تو میر همتا و مو مو
 روز و شب با عقل و رایش در پوست
 بود با عفاش طریقی انهدام
 داشت باشد که کوی آمد و شد
 عقل میکردش کوی گفت و شنود
 سخنه اش از مکر سوسی فام برد
 عشق پیدا گشت بگر و شش غمان
 بعد از آن با ما کسی در رشک گفت
 شد هوش قاصد هوش از سخن
 عشق چون با اوست ز مکر غمنا و
 پیش او یکچو هزاران کیتب
 تا بیایم من کجانش مو مو
 حسن و خلقتش دیده ام چون آینه است
 صوفی درگاه شاه بر نقشه
 فاعل دانا حکیم با صفا

شاه

شاه گفت ای میر شجاع عزیز
 نذر کردم تا دم بم بانوی خوش
 مهره او کرد زنده بانو نیم
 عقل کردش عقد با شاه معتبر
 آن گل تاج مراد فضل حق
 آفتاب صبح پیش او و صبح
 مرام دل غول بود فضل حق
 علمهای کمالان در چنگ او
 گفت با بخشش ما بن مال او
 ما در روز ابد چون این شنید
 گفت بخشیدم هر آن حاجی که داد
 نامه اش نوشت با صد آفتاب
 گفت نامه بر شاه معتبر
 هم دعا گو با وزیر با صفا
 هر چه استقلال اسباب شهری است
 مرد چنگی دادم او را من هزار
 صد هزار اشتر همه با نقد و جنس
 کسب نیک خوی و کله خدا
 چهارده دایه بدش علیا جانب
 او پیش صابره بود سنام
 تنوشش حسنه عابد

آنچه میر زیم نظر خود بر
 بر کسی کوز زومی آورد دفع پیش
 قوتی بخشید خود بر زانویم
 ز ابد بانوی شاه آن باهنر
 از زال بسته خدا بودش منت
 در طلب صد خسرویش بود منفعل
 آسمان از فلک رویش پر شفق
 عالمی زین وقتش و لشکرت او
 چون بشد داماد تو اسحاق او
 آنچه چون مرغ سبل اندر خود پدید
 صد برابر مهر بر حکمش نهاد
 آنچه دادش بود پرورن رخسار
 نه بی پای پر عشق دوست سر
 معتبر را اعتبار دور همنا
 از همه شایان ما را فریب است
 در خلا ما نم همه پاکت سوار
 آنچه بودی لازمه در کار انس
 کرده در بر جا مها زر نکار
 هر کس در زینت بر آفتاب
 دوشش شا کرده بودی تمام
 چارتنش صاد و پس صالح

پس سلیمه راضیه پس مرصیہ
 پس ذکیہ زاکیہ ہمزاز او
 گفت ہمت ذکر ہشہر یار
 باز کو با معتر آوردی ہر
 قدر پر عشق را مہد ان یقین
 گفت ہمت را کہ اسی مرد این
 شد مہینہ ماہ رونام خوشش
 ہمزاز خوشید روی اچمن
 گفت ہمت باشہ سیکو حصال
 چشم اندازم کہ نامے مرا
 شاہ خذید و لکشا امی ہسم
 راہ دور تو کنم نزدیک من
 اولیانت عشقم آصفست
 بتا لا علایم مقام عشق اوست
 وقت خوش آمد ہلہ امی محترم
 این زمان بر خیز ہمزہ شومسا
 آنچه محبتی پایہ ز اعتقاد
 من یکی از صوفیان حیدرم
 عشق را حیدر شناس و عشقا ز
 عشق را منزل مقام او لیلاست
 صوفیاش حملہ انجا حاضرند

پس سلیمہ و تقیمہ ظاہر
 ہر یکے زین دایہ کان ہمزاز او
 با وزیرش کود عاز من ہزار
 جبذا اشہر تو ار نیک ہر
 تا پایہ اجر کردارت بدین
 دختر می آوردہ انداز شہر حسین
 ہر کہ دیدش کشت دروم دلجویش
 قدر صد لک زربہ دارم بانو من
 کہ وصال شہر عشقم شد مال
 عشق چون آمد بسر وقت شما
 کہ بخشہ فضل حق این دو لقم
 تخت بلقیست رسانم تا حق
 عشق ہر من معنی و اصفاست
 اوست با من مغز من با او چو پوست
 یک نفس پباش با من ہمدم
 تا پایہ شہر عشق لائقے
 عشق و حال و معنی و راہ شہاد
 بر در قاپے حمید رجا کر م
 عشق آمد و اسطہ ہر نیاز
 اندر این توحید فائز بانو است
 ہر کہ ما صوفی است پیش کافرند

۲۰۵۹

فائز

فائزانه ناسته سومی و
 توندانی این صفایش از کجاست
 تو حساب مردم عاشق ز عشق
 چارو علی چار صد مرد عشق
 عشق و نور خمد رصفه رکبت
 دست بخت را گرفت شاه فضل
 گفت منکر در صفای جام عشق
 کوشش چشم ظاهر می ست و کوشش
 همچنین از دیدن فضا نشاید
 دید یک دروازه در شهر مین
 باز کردان در شه حسن نطن
 یکدیگر بر ویم باز کرد
 دیده دل دید کل شهر شام
 لکت زین دیدن فردر قلم خود
 کفتم این دیدن چه باشد ای شه
 گفت با من کشف جزئی این بود
 چون مشام آب در با صاف شد
 جام حق مین این بود که نور عشق
 گفت با پیش یکدم مسیر من
 از دم پاک خدای ذوالمنن
 نام او دروازه دولت بود

ز آنکه فائزانه است در غسی دور و ز
 این صفای رفته بیرون از هواست
 رو بجواز شه سواران و عشق
 که بجا طقار صاحب طحق اند
 هسته اشیا ز نورش اند کیت
 بر دور معنی بمنز لکا و وصل
 تا به غنی دور و دم آرام عشق
 کوشش چشم باطن از عشق و دور
 آنچه کوشش اول ظاهر می شنید
 ز آن هزار و یک که شنید از سخن
 گفت منکر زین مین شهر غنی
 از معشنی چو شد اندر فرا ز
 شاه و سلطان و کد او خاص و عام
 در دم خود کشده تا دیده شد
 گفت این دیدن بود چون جام بسم
 رو در آب صاف سید امشود
 کشف کلی را بهت کثاف شد
 دیده و نمیند مردان و عشق
 نزد بانی ستمین زین سخن
 شد بیرون زین در بیل و پس لقرن
 چار باشد در عقب و صلت بود

<p> نام هر یک باغ را بشنو ز من عشق چون ره سوی دل پیدا کند عشق چون آینه آسلا شود باربکر چار باغ شهر من اولین در راه اول بدان سومین در راه اول ظاهر بنسین اینهمه در ما که گفتیم هر تو باشد این در ما می استلیم وجود هر که کشاید در دل با و گنله کز نور خنکسبیل این در ما طے ذوق و شوق او در لیل ره بود پر تو نور مریدی چون رسید هر پر ره مثال مهره دان تلی ساک این سفر نامیکند تا که خلاش قوی تر میشود راه مردان است این راه فنا این بود افسار رابع عاشقا همت سعیت جوی حمت نمود بای سعیت چون که کوتر میشود خوش بود آغاز زهر کار و دل اولین امانه نفس پر شکر </p>	<p> تا به پیسے باب جا بقای من دیدہ دل را بخود پشما کند ز آن دینہ مکہ خود پیدا شود باربکر دو چو کلا بکت چمن دومین را تو هو الاخر سخوان چارش را هو الی باطن کزین این همه در ما که گفتیم هر تو که خدا بر روی عشق خود کشتو مشو و سپد ابرایش حاصلے رو شو عاشق برود کا طے این سفر از همت او طی شود نفس قابل مهر پر ره کزید که عشق همتش خستے روان خدا و جدا و خطر ما نمیسبر چون بنسنگان ره بدر باسبر خوش بود کز نور نفی همتنا عون حق بکشتش را لا بقا فضل حق باب روان بر تو کشتو فضل حقت هین با لانیسبر ساکت آرد عارف طوار و دل دومین لوا تمه نفس با مهر </p>
--	---

تبی

سین الهمام طبع با خبر
 عون نمودی طی خوشا احوال تو
 کوکت ماه خورت شخیر شد
 چون زایت پرده بد پر شد
 چون که بگذشتی از این در نامی نفس
 مطمئن آمد در بان دل
 بنده حق این زمان قابل هشت
 چار باغ نفس را سیران بنا
 سا لکان را در ظل این باغها
 چار باغ نفس این باغان بود
 هر که او سیران این باغان نمود
 کوشش کنسا ساک همت بلند
 برق و رزق مرزیت خوش به بین
 همت عالیت را در کار بند
 کوشش کنسا ساک با همت هم
 چار در کان وجودت طی مناس
 که لطیف آری تو این جسم کشف
 آخنان است در گنج وجود
 سا لها باید که در این زیر چرخ
 همتا یایه دو دریا بعد از این
 اولین دریا توحید است که

چار من شد مطمئن با اثر
 نفس بد را کرد حق با مال تو
 حق دولت از عشق حق تقمیر شد
 سمع عانت قابل بکثیر شد
 روح شد آذاد از بد نامی نفس
 راضیه با برضیه عنوان دل
 آمدش از سوی حق این سر نوشت
 نفس را در زیر دل نهان بنا
 طی شود بی گفتگو اطوار ما
 ابتدای راه شتافان بود
 عشق حق خواهد بر ویش در کشود
 تانمانی در دل این چار بند
 زین اراده برک این کلهما بچین
 تانمانی در دل این چار بند
 که تو یایه وحی دل از حضر تم
 تا پای ره به تسلیم خدا
 همسرا او میشود روح لطیف
 آشکارا میشود چون دل کشود
 در روی غنیمت چنین این چرخ
 یک در اول یک در آخر این کوزین
 دو بین دریا می وحدت بین برآه

مکراول

سحر اول آئین دور با بود
 عشق اینجا بل بود گشته صفت
 که نباشد گشته با و مرا و
 که توان گدشتن از این حسد
 کفایت بشنو حکیم ابن شمس
 خبر مهربان صدف در آن
 پیوسته عاشقان حسد بود
 چون شد می فارغ ز نفس پر فست
 نکته روحانیان خوش میرسد
 شنو از من بی ریا و بی حسد
 کفکوی چاه و جابه اینجا مجوس
 باد می تلخ مرد افکن رسد
 پرده از روی مراثت کشود
 کو کب افلاک اقلیم مندیم
 کرد روشن تر معنی سر بر
 هر که این راه در جلالش میشود
 هر که این راه در جلالش میشود
 عرض راه زلف شد اینجا دلیل
 اعتقاد در رخ عشق بود
 چون گذشت او از صراط مستقیم
 طور احوال تحقیق مبرود

کان بنسکانز او آن ماومی بود
 سالکانرا بگذرانند بی جهت
 لکن شرح شریف و اعتقاد
 از حضرت ما و نهنگان
 تا نیاید حسرت روزان اس
 اینجا رسد رانیت گدشتن از آن
 سالکانرا از حسد حیدر بود
 شد وطن از عشق حیدر مسکن
 تا که در دل سپینها در می طپد
 بی کمان پاک از ذمه او
 منت خلق دلق را این کفکوی
 تا که روح از جسم دل فارغ کند
 عکس عکس عشق در روی رونو
 هفت سبب المثنی
 همت از همت شد روشن نظر
 هفت دوزخ هم دباش میشود
 هفت دوزخ با پایش میشود
 فارغ او از طول کیوی طویل
 چون دباش عشق بران میشود
 بر یک از سبع میگردد مقیم
 همتش بر طور اول میکشد

۲۰۰۱۵

غوداراز

Marfat.com

غودارات اطوار سبع الشان بصورت باهما هفت کا نزل

هفت باغ معنوی آنجا بود
 تو کونے این مقام اشائے
 هفت دم که نائے زرد به نئے
 باکنائی دنی و کشته می
 نقل و بزم محاسن میرسد
 راست پیدا میکند عشاق دل
 لالهک پس درخشان اسچو ماه
 کاستان در پیشگاه اسچو در
 غمهای جلوه نامی آن کنار
 عکس نور روی عشقت و بهار
 همت چون با منشا میشود
 عود و بر لب با منصف میرسد
 لاله این باغ رنگ خور کند
 لالهک عشق رنگین میشود
 جام می لبریز میکند و زمی
 بزمستان راه بالائے زند
 باغ بستان در کربد اشود
 صد هزار آن غنچه گل و اشود
 عکس طلعت میشود پید از جام
 آشکارا میشود اطوار روح

یک یک از عشق ظاهر میشود
 که شود سکنے در آن چون ارض ما
 زاندمت همت کبند این راه طی
 زنده کار میکند زنده بجے
 ناک طنبور با نئے میرسد
 تا نکر و پیش سرستان منجل
 سر بر آورده از این اطوار شاه
 در آتش نارغ از این باد م
 میشود از جام معنی آشکار
 منسجامد طور معنی لاله زار
 طور دیگر باز پیدا میشود
 وقت در از آن نوا خوش میکند
 از خوانے باد های در کند
 از زمان که بوی مشکین میرسد
 میرسد هر دم ز ساقے بانگ ہی
 سوین اطوار غوغائے زند
 چون گل سوری رخ کلهما شود
 آن نفس که جام دل پیدا شود
 صاف می سازد جام دل به ام
 ساشی دیگر زدهش پرستوح

علاصت جام

افکار

<p>عاشقش زین طور بالا میکشد کرد فارغ آن نوا تا فار تحمل</p>	<p>آفتاب چهره ساقی رسد ارخوان نوحه قانونه دل</p>
<p>علامت عام چهارم</p>	
<p>عاشق از افراغ ممت از کرد شد بزبوتنه منعی متصل فاک ستمبر ازین غریبال خبت قطره اچا خود بدربا میکشد مرشد کامل محبت فاند این نچه عشق است هر کون عام را مادیان روح را منزل بود نطق ل اینچا کفشا رآیدش رزق صوفی را کمن اینچا فایس ابتداء روح کلی با حسند ا طور اخفائت برات از نو نوشت میرود او طور اخفاشد شد اشکارا کردم از راه سخن مرشدت خوانم ولی اندر سخن چون بید پیشوای اهل دید ملک شد چون حال و ثنائت کمال</p>	<p>دم در این ساز کران چون ساز کرد کوک درمی در این مشکوته دل شعاعانی می د کرد در جام ر نخت جام می هم رنگ اینچا مشو و طور جام این بود با هر دو آن باده صفای است اینچا جام را این صراط مستقیم دل بود قدس و اینچا بر فکار آیدش عسبار معتبر اینچا شناس طور روح اینچا است جروش ثها طور تر جزو اینچا در کذشت سند نه را چار کذشت دست ماند گفت اہمت شنیدی آنچه من چون یقین کردی ز راه سمع و من پیشوای اہل سمعی ای تمبید این دوم مرشد بود در راه حال</p>
<p>نور طور چهارم اہم است و طور اول است کہ وسط کل طور است</p>	
<p>ادبیس ذات حق دو اصل است</p>	<p>در چهارم کمال ترا کسل است</p>

باز

بارش نو از طریق معرفت
آن سه دیگر ما خفا می رود
پسگر معنی به آزادی رسید
برو مای نور را چون کل درید
گشته معنی بد را با بار عشق
دولت و اخلاص عشق حیدر است

تا که ملک آید ترا هر کون صفت
فانی مطلق دور آلا می رود
عشق دانش از حال خود نوید
آن مقام روح و جمیعت رسید
لسکر ایمان شراع یار عشق
رو فضل آورده شد حق رهبر است

نون طو پر چشم نبر است مقام خود بقوله قوله و اما قام عبدالم

خضر کشتیان عشق ناخدا
آن زمان کاید لبیک حق
گاه محو عشق کرد در و مناسا
چون نمود از پرده عشقش جمال

میکنند سر سبز عبد بنوا
قام عبد الله را جو بد نسق
گذر روزین ظهور ما عشق خدا
بخمن طی کرد با نور حسال

سنان مارنج و بوی بهارش علامت طو پر چشم قلب است

عشق میبردش در این پرده خویش
عشق را مشاطه کی آمد متسام
باع و ستایش همه مانج شد
زان کل مارنج بو از علم عشق
سته ایام اینجا شد متسام
زین مشاطه بر عشق متسام
جان بجانشد محو در جانان نهان

تا چشم پرده درید و شد به پیش
کشت آید اهر کام دل نظام
چون طلای فانی اندر کنج شد
شد و عیش بر جو مردان و عشق
چون بشد مشوق عشق شد بکام
عشق بیرون رفت عشق شد بکام
نیست اینجا عشق عشق بی کمان

بوی گلها کشف علامت طو پر چشم است

بوی گلها می نبفشه بر و مانع

چو زسد عشقش کند کلی فراع

بچه

آنچه گویم در حقیقت کوشش کن
تا که مدیای بی رنشتی هوشش را
راز بحر و مدنش پیدا کنم

آن مدام بی مدای هوشش کن
چخود و مد هوشش آن با هوشش را
صد هزاران قطر ما دریا کنم

و چه بود باقی از بحر و مدتانی که برای سالک راه روی می شود

آن سواد الوه فی الدارین رخ
بجز دوم را که کف از قدم
بجز اخلاصیت اینجا رخ نمود
آنچه بگذشت از کمال معرفت
عالم آسمان است کفشم اینجا
زین مساکت پیدا الف اسم
چون شد آمد از ظاهر اول شنو
یک سکت و چار پیدا شد بر کن
بهر تو کردم عیان من بار ما
سته ایام شد بروی پدید
سید و نصرت جسمی آشکار
ارمنشی ام الا سما بهره یافت
شد خشتی خاضع و عام عام
سید و نصرت اسم فاش شد هزار
از جلالی و ز جلالی ذات رب
از جلال و عجا بآید پدید
کر جلال او نباشد در عقب

میسنا بدین باقی روح مخ
مجمع البحرین آرد کسب هم
سوج و نفعی از هنر شد در وجود
در تامل بود هوشش این صفت
میکنم پیدایه بکدام ستر آن
هر یک از وی صد هزار آید بقسم
چون شنیدی این سخن پیش بدو
هر یکی سخی گشت این اسما بر کن
تا که در باب تو زین تکرار ما
تا که آن هیأت بعالم شد پدید
زان مستمسک شد مطلق کرد کار
بر صفات و فعل و خلق او شد حیات
تا که شد این مرکز کونین تمام
شد هر ازش هر یکی زان صد هزار
نشب کردید هر اصل و نسب
در جمال او و صفاتش در رسید
فرق شوان انشا با از مشب

که حلال او نکرد و پرده پوشش
معنی آنم کتاب انجا کوسه
که بودی نور رحمت باز تو ل
مبد آشیاء همانند در از ل
که وجود مطلقش خوانی به عقل
بنا نوجود کلی آمد ذات حق
تا تمام آمد کل تر نفسی

هر دو عالم را شراب سها نوش
محو آستش از این در با سحر می
کی توانسته نمودن این حصول
روش از وی شد چنین فرد کسل
عقل کلی در آتش او را به عقل
اشکارا شد حقیقت را نسق
شد کمان تا شد عیان نور جل

جناب شیخ محمد علی نودین استاد جناب شیخ نجیب الدین رضا گوید

چونکه از دست نفس و راه شد
همه همان دل چو کردید ند
هفت منزل که هر یک پیشین
اولین اسب و ماه رخساره
در سیم ارغوان چه آب بود
آتشین چهره را که چارم راست
معنی آنجا که مصطفی در راه
در ششم از طلاب به بست کمر
قلم انجا رسید و اوله ماند
آنچه با نقوه به اند ز حالت
اشکارا کشت کل از تخم خویش
بارگشتش سوی پخته بشو و
دوبه پس هرگز نرفته این بدن

همه حرام طواف دل بسند
هفت منزل در آن مکان دیدند
کم شود در وی آسمان وزین
دوین ز غم آتش شرمند
پس در آنجا که اقطاب بود
سبز پوشان پست و پنجم راست
یافت تشریف تام عبد الله
هفتمین مشک تاب بود مگر
هم زبان هم بیان شد انجا کند
فوج فوج آمد برون چون ماهیت
همچو مرغ از پخته آمد سر به پیش
نی بر راه آید پس میسرود
آمدست و میرود در وطن

بکر

<p>گيرد و آيد منزل آن لطيف ميرو و توس عرش راز طو ل همچنين خجند و صاش را نظام بر شتر مابار کرده اند من در مر اعلای کوبان آمدند</p>	<p>یک کشتی مسکدار و یک لطيف فوش کردی بر طریق خود نزول لطفه آرد سیر خود را خود مشام وصل شاهش را عله راه مستن بادعای شاه پروان آمدند</p>
---	--

پان رسیدن ایلی هو او هووس فرزند ان جنسار خرنی ساکت شام خدمت عادت شاه ملک
 خود را می پسر ملک سلام و اظهار طلب شاه روان معشرد خرا در را غوره بانو که زائیده و نیمه
 بانو است و در ستادن شاه خود را می ایلی یک تحصیل را برای طلب فرار بر شتر وطنی چند
 با شاه روان معشرد و باز گردانیدن ایلی شهر شام بوالهوس چون کر قطع راه شام خواند خورشید غمگین

<p>یک بغض دین بند پیش صواب که چه فرمائی در این کاه به پیش آن عزازیل افندی دید خوش فتوی این راز ما پر سے چرا نام او باشد غرازیل رحیم ش بفر ما پد نما بدش یقین شخصه ما بگوشه بدان سپرد در بخاری موخت سوی ریش خود کرد در یکدم سک خار خشت که ساد اوز و نیش در شو تا بغل خود شود نیش نارفت کربس از پس طلاق اورا زد</p>	<p>نامه را خواندند با صد آب و تاب خواند در دم او وزیر جهل خوش شخصه مارا بوالهوس شان پیش کش کرد شکری آن وزیر مکر را سے گفت با شاه آن افندی شدیم هر چه فرماید برای حنیب دین چونکه رسیدند کفایت خیر سلم آورد و بخاری پیش خود مگر چندگی بست نام آخه بیف هفت افندی گفت تا بهره رود همیش باید زمان عاقل دیگر آنکه زن سازد متع او</p>
--	---

گرانات آرد نرزا و لو نند
 که مسادارین حقشان را فنی
 شاه چون بشنید این کفار ما
 نامه نوشتند هر شاه شد
 قاصداً مکتوب شد بر معتبر
 و توت نفسش بخود اینها خرید
 چستار جز خیرایش نیست
 گفت مولانا چو خور تا بنده شد
 باز قاصد رفت و یک عقد کهر
 عقد بستد و خرد را بشه
 هفت افندی همش کردید روان
 با اباحت شر و حشران کفر بد
 زینت و عار و عونت چون کینسر
 خود نرزا زد و غضب با و همه
 هرزه گونا زد که شمه بانفاق
 قاصدش آمد خبر آورد پیش
 قطع راه دورشان نزدیک شد
 حمله اهل شهر از پر و جواران
 با هزاران عزت و ناز و شکوه
 در حرم داخل شد آن شهزاده زود
 شه نخلو شانه آمد سوی حور

وز کور آرد پیش حد شوند
 خود بدل سازد بدین ناقصی
 بد خبر قاصد تعین شد جا جا
 نیک حمله بد خبر در راه شد
 هر دو آوردند باز از وی خبر
 عاقبت اندیش از وی در مهب
 پیش با پیش را اصلیش نیست
 مرد آخرین مبارک بنده شد
 بر و با خود از بر شه معتبر
 با همه اسباب کشند و بره
 خان و بدعت ز کوانکار دان
 دایه که بود پر مکر و حسد
 حرص و کینه حبیب دنیای تمیز
 شهوت و شک و تر لزل و مدبر
 کامل و مولاد عمر و بی نفاق
 نزد شاه یک نام مهر کیش
 بر رعایش کل تحریک شد
 کرد حمله پیش و ازش در زمان
 شد فتن پرور زبان از این گروه
 پرده از رخسار نیکویش کشود
 در بر آورد آنکل باغ غرور

بهر

بعد سالی چند چون بگذشت ازین
 بودی آنها بر طریقی جابر سے
 نام ایشان کرده آنمادر پسر
 با وزیر نفس دست از آمدند
 روز و شب بودند فکرت شاه شام
 آن زن از بدظنیتهائی که داشت
 از پسر دایه که شیرش داده بود
 خود بند راضی بدین شهر آمدن
 دایه مکاره بگوشش کفته بود
 اسی برادر شیر بد اینها کند
 تو مشو فاسق ز مکر نفس بد
 این قوای نفس بد از احمات
 لغت طالع کند شتر خیر تو
 داده بد دایه با وزیر نهان
 چون پسر آید او شهر خویش
 اندرون حقه سر مهر بود
 آنگاه بسود فرصت بولد کرد

حق بد او شجاع فرزند کز بن
 چون منافق صورتان از مادر سے
 معتقد و جاه و دلیر و پخته و ر
 که کهی از جنس هم از آمدند
 عدل خود درائی که بدیشان تمام
 نفس شیعه در دل ایشان کماشت
 آن غروره پیر عشقی خورده بود
 گرده بد ظننها از مکر و فن
 گوهر آزادش را سفینه بود
 خواهر از برابر برادر ما شنید
 تا کردی از در حق مستر و
 مسرور از آم و اب نهش صفا
 که بود صالح لعنتش اعمو
 وقت فرصت از در شهر روان
 باز با بد روزگار وصل خویش
 از قضا بر سعی و در زنا کشود
 فکر خصمت با فن آن زن ز سر و

پان طوطه نمودن و میمه بانو با نفس خود برای طلب رحمت از شهر روان
 کردن با فرزندان خود شاهزاده معتد و شاهزاده جاه و شاهزاده دلیر و شاه
 زانو پنجه که نام ایشان است از راه مکر و کید که آن کید کن عظیم و اظهار کردن ایشان
 طلب رحمت از پدر خود شهر روان معتبر و مصلحت کردن شهر روان به پیشش و اجار یافتن از او

جمله فرزندان شاه شهروان
 هر یکی چون پادشاه معتبر
 هر یک را بود فری با شکوه
 در شجاعت هر یکی شیر زبان
 هر یک را دعوی جای پدر
 هر یکی بودند در دست دیگر
 یک حق با در خور ایشان ندید
 جمله طبع مادر خود داشتند
 آنچه در راه پر غشش دوست داشت
 آنزوره شکر کرد از خود بکشد
 گفت با طفلان که اشیرادگان
 که شوید از حاکم زبده برون
 راضی هست او باطل میرو و
 چون که بشنند از مادر آمل
 نمیتوانی کرد تو تدبیر ما
 او برای خویش ایشان مکر ساخت
 گفت باید گفتان این ناپدر
 ده اجازتتان برای دید حبد
 مادر خود ابریم آسنا و کرد
 نیست با عمر خستای آنچه آن
 کرد از حضرت دهد با هم روان

چار بودند از غروره در عیان
 چون پدر صاحب هال معتبر
 پیکر هر یک قوی مانند کوه
 هر یکی اسکندر صاحب قران
 از قضای حق تعالی بی حسرت
 در نهانی همچو شیر چرخ و در
 رای ایشان بود چون زشت و عیب
 ندید سنت خود و ندید اشند
 هر خود بر تر تنهایش کماشت
 که رها از جنگ سیار او چو صید
 چون شما دار پدر ای سنیان
 ورنه خواهد کشنشان او بی کمان
 رایتان چون یافت قاتل میشود
 شیر تو باید که باشد مان حلال
 تا که آزادی بیایم از مناس
 همچو طکاران با ایشان نواخت
 از ره توریه رفع هر ضرر
 تا که چشم ما بجد روشن شود
 تا که منند روی آن بهره پدر
 کرد در حضرت ما بای از آن
 ورنه خود گیرید شهنشاه حضرت آن

<p>حالت خود اندران نوشته ام</p>	<p>من باز دو تان نوشته بسته ام</p>
<p>زود بسیارید و گوئید ا لحد مانخواهیم و جاه و منصبش ستیان را دیده باطل میش از آن نیت کچو در ره دانش ثبات گشته دین ما بر او پاک مال تا بر آرد از طریق و رای کیش میکند به صلده فردا محفش تا شود باندهب خود سرنگون تا که مردانه بر او لشکر کشد</p>	<p>چون رسید آنجا سلام باید از چنین باب و طریق و مذابش او طریق را فنی دارد بقتین گشته عاصی بر خدا کانیات هر دو متعه نزد او باشد حلال مادر ما را همی خواند خویش گر تو مادرمان بگیری از کفش گر دمی لشکر کشیش در زمان هر چه عذر آرد شما قد آورید</p>

پایان رحمت خویش شهرادگان از شهردان پدر خود برستن نزد خود

<p>وقت فرصت چون در آمد حمله شان چون بهر شش انجمنین دلمرده ایم بهر آرزو شدن صد تاج زر بعد چندین سال روح افزایش هم بریم از تو سجد خود مستلام دامن خود پر کل و ژاله کنیم خود پای هم از حد خود فرساید تا که ناله از خدا خود فرستد حمله که کشند و لکیر و حسنین</p>	<p>با پدر کفشد آن شهزادگان مادر داده دیدن جد کرده ایم گر دمی رحمت تو ما را ای پدر مادر ما دیدن اب باید پیش میل با افتاده است باشه شرم سیر انصوحی پر لاله کنیم گر تو ما را رحمت انجا دهمی از گرم غشای مارار حضرت مسح نشنده جوانی زان کزین</p>
---	--

پایان مصلحت کردن شهردان معیت سیر با پر عشق و حکایت کردن خواب خود را با و تپیر

نمودن بر عشق خواب او را شد به عشق بر او مصلحت صبر فرمودش و این آن بخش صفت

عشق کفایت آنچه آید در نظر
بازبان باید مدارا بر دیش
بچه در چون آمد آتش در ظهور
شاه کفایت دیدم از خواب پیش
دشتم مرغی بر رسم دیده
آن همه کفایتی که اینک بر رسم
کرده بودم بند بر پایش قوی
طبع من باین بدو کمتر بد
گاه او خنجر همه انداخته
استدم آن خنجر از تنم پر دم
گشت برین رام آنم غم مهر

از غروره نیستان بد سر در
تا امان پای به ز عجز خانه گشیش
نیست او در سر این رای غرور
یکت خروس دروغ دور از نزد خویش
خواندی در او خود ز راه و غوغا
کار خود کرده ز اجران میرا هم
کان به شوانی شدن زو نمزوی
زیر پر او کی خنجر بد
که نهان در زیر پرشها خفته
در زمان از شر او امین شدم
علم من آورد او را اینک هم

بیان تقیر کردن بر عشق خواب شهر و آن تبیرا

گفت ایش خود بدان پسر این
با غروره هست زهری در نهان
یک زن بکاره و در او دست
آن خروس دور منظور و است
خنجر شرنهری نهان با او بود
یکت آخر فارغ از زهرش شود
شاه جیت آن زهر از دور خودی
علم چون آوردش در کار او

نیک کرد اند خدا تا پیر این
جوید او فرصت کند در کارتان
بهر او طرح دگر آماده است
فیش را سوی او بس کی کی است
که کار تو کند فارغ شود
علم تو او را بهر خود گشت
علمش کردش بدل اندر بد
باو فاشد آنخل دستار او

شاه کفش از ره رسم و فا
شده با خود حرفی از نه هب نزد
گفت باشد از تعجب کا شهم
کان خبر خشنه شمارا از نه مان
هر عشق افاد در دم در دوش

کی بدست آید نور امانند
چون هوایش برغ شد معتمد
مر شمارا جام باشد همچو جسم
گفت پر عشقم آرد این عیان
زین محبت کشت امان جانش

پان نزاع شدن فیما بین شیعیان که از شهر من آمده اند و شیعیانی که از شهر شام آمده بودند
و بحث کردن آفندی شری با حکیم عقل در آنکه خبر و شکر هر دو از جانب خداست بلی لیل آری کریمه
بُصِّلَ مِنْ نِسَاءٍ وَ يَهْدَىٰ مِنْ نِسَاءٍ و معارضه کردن حکیم عقل با او بان آری
کریمه و مَا اصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ و مَا اصَابَكَ مِنْ نِسَاءٍ فَمِنْ نَفْسِكَ
پس بجهت شانه در دو آیه تاویل لازم است تاویل تشریح ذات تباری است از افعال مسیحی
مردود پس تاویل در آیه اولی است نه در ثانیه و جواب دادن آفندی حکیم عقل آنکه
تاویل در آیه اولی نفی قدرت لازم می آید و سکوت کردن حکیم در رسیدن به عشق و جواب
گافه دادن با آفندی شری با لکن شاهر و آن معترض و ساکت شدن او آن آفندیها که
از شام آمدند قایم اند و دین اسلام آمدند چونکه بازار و محله شام رخه اند شیعیانند و نه شیعیانند

شیعیان را طعنه در مذاهب زدند
شهره در کشند در شهر فتن
گشته میکشند از هر دو طرف
رفته رفته این بگویش شری رسید
سپان شهر ایشان ده هزار
هر یکی ز ایشان به پیش خویشین

بر طرق عشق قایم می بندند
با وزیر نفس کشم سخن در نفس میکشند
خمس مار و ماهی و غسل و خرف
رفع ایشانرا بنحو و قدرت ندید
ملکه افزون در همه گوشه و کنار
جامع و مستحضر اندر بحث و فن

در بیان خبر و ادون شاه دوران از آن بفرورده

شهران

شهر وان گفتا بخانون شهر
شعبانرا گشته اند ایشان بسی
که تقیه پیش گیرد به بود
کرد بانو خنده و گفت از نسق
رافضی کشتن بر ما شد صواب
مصلحت نبود ز من اینک چون چشم
سخت از ای که عقل آورد

کامیابین ایدار ایشان بس شهر
بر آفتدی کن تو پیغام از کتبی
ورنه آخر کار مشکل شود
که تقیه نیست در اسلام حق
ترک آن باشد برای عذاب
که یقین زاید برایت در شهر
ظلم ایشانرا مگر عدل آورد

پان گفتگو نمودن با آفتدی شهر

گفتا که ما آفتدی شهر وان
سینا ترا منع کن از گفتشان
عقل مسکوبه با و از ملت
گفت آن بدین که ایشاه کزین
بدعت است این رای زشت رفعتی
معتبر گفتا تقاضش کا حکیم
شهر وان عقل در محاسب بدند
پر عشق و جذب او پیدا شدند
فادمان شک و ظن بهره بدند
سخت و تقلید و درک کردن جدال
صیقل حاضر غیر الزام آمدند

با تمیم کی آفتدی کلان
گفت این فکر است بیایست پیش ازین
این شبمانی باشد سود مند
مفتیانست کو کند بخش بدین
چون جهود اند اندر ناما قصص
ملزم آورد این شیا طین رجم
با خود از مهند رانے بیرونند
با خیال بار آفتدی آمدند
با قیاس و هم فاطر آمدند
کج سلیقه طفره زن با قیل و قال
با غضب خورد داخل محاسر شدند

پان سخت نمودن حکم عقل با آفتدی مان

گفتگو کردند با عقل روان

بر سر خمر و شر آن آفتدی مان

و انسان صوری نامند و تولید ثانی از بطن ام نغانی است و بود آنرا فرزند روحانی و نهانی محمود
 و در آن شریعت مستمی است قلب سلیم که الامن تی الله بقلب سلیم پس انسان چنانکه لازم است که
 زائده شود یکدفعه از شکم مادر جسمانی و برون آید از شکم ای رحم و مشاهد نماید فضای وسیع عالم را مشاهده
 تا آنکه تدریج قوت یابد مدارک جسمیه حیوانیه او از برای تعیش و زندگانی در داری و نیای فانی هم چنین لازم
 است آنکه زائده شود دفعه دیگر از بطن ام نغانی و برون آید فرزند قلبی و از جنس حجب ظلمات نغانی در داخل
 شود در عالم وسیع ملکوتی باطنی و مشاهده کند انوار ملکوتیه و صور روحانیه باطنیه تا آنکه تدریج قوت یابد
 مدارک قلبیه ملکوتیه او بجهت تعیش و زندگانی در داری اخروی باقی مادام بقا مله ابد او گاه طفل حسین را در
 رحم مادر کسی گوید که علمیت برون از عالم تو که عالم رحم است و ساحت آن عالم چه قدر وسیع است
 که صد هزار برابر عالم تو که رحم است و ذراویه از روی ایامی آن عالم کم است و ناخیز و غذای لطیف
 و لذیذ چند با انواع و اقسام مختلف در دست که این غذای تو که دم فاسد طبیعت است و در جنب
 هر یک از بدترین غذای عالم دنیا چشت و در آن طفل مسلمان حال جواب گوید که عالم
 منظر است بعالم من و غذا منظر است غذای من بهتر از این دو یافت نخواهد شد و اینچنان است
 طفل منیت مگر بجهت عدم بصیرت و دریافت مدارکی که بواسطه آن عالم دنیا را ادراک نماید و از ستم
 آن التذایب پس از تو که در شکم مادر که قابلیت دخول در این عالم را یافت و ادراک وسعت این عالم
 و لذت آنرا نمود از جهل سابق و عجز خود خبردار و از قصور و نقصان ادراک خود شرمسار شود هم چنین
 هرگاه شخص شیاری با خبری به انسان نفلانی که هنوز از عالم نفس برون نیامده است گوید که ترا عالم معنی
 وسیع انصاء است که صد هزار مثل این عالم دنیا می طاری هری تو در گوشه ارگوشه های آن عالم روحانی کم است و چنان
 و لذات روحانی چند است که این لذات جسمانی و نبوی در جنب آن لذات نیست بلکه آلام و استقامت
 است که اگر لذت ترک لذت بدی و اگر لذت نفس لذت نخوانی جواب گوید که این از خیالات
 بی پایه و نام باطله است یعنی این عالم دنیا وسیع تر و غذای از این اغذیه و نبویه لذت تر و لطیف تر
 یافت نمیشود و این انکار نیست مگر بجهت عدم دریافت مدارکی که تواند بواسطه آن عالم ملکوت قلب را

ادراک نماید و در استلذات آن باشد از پند و پیر و پس از آنکه غایت حق تعالی علی شامل احوال او شود
 و بجای آن نفعانیته فرزند قلبی و از بطن ام نفعانی او متولد گردد و استعداد ادراک عالم روحانیته ملکوتیه را
 حاصل نماید و دست آن عالم را بقدر صفای آنند دل و قوت بصیرت قلبی خود ادراک نماید و میسرند
 که آسمانهاست در عالم جان کار فرمای آسمان جهان دره روح است بالآیات گو بهای میند و در آیت
 و استلذات روحانی او است از قلبی روحانی بر در که ابدت عند ربی بطعمین و کیقینی
 از جهل و عدم بصیرت سابق خود خبردار گرد و او اسباب برشته خود در مقام سابق خود مشاهده کند و چنان
 بی چشم دارد در مشاهدت آنی ندی است قوی غلبون از دل او مرزند و از انکار اهل ل و سر نشن است
 ایشان منفعل و شرمسار گرد و باین جهت است انکار نکردن و معاندت معاندین نسبت بفقرا و سبیل است
 که نماید شده به در باب قلوب اهل ل و چنانکه در تولید اول محتاج است به انبیا و پدید آمدن حسنه تا آنکه
 باز در واج این دو واقع شود در مراتب هفتگانه خلق که مراتب نطفه و حلقه و مضغه و عظم و لحم و کسوت صورت
 انسان و طور ابلاج روح انسان میباشد که طور عظیم خلقت است و خلقت انان صورتی ان تمام شود و قابل
 شود دخول عالم دنیوی حسی را هم چنین در تولید ثانوی شریح دارد شخص سالک پدید روحانی که باز در واج ماد
 نفعانی واقعه و نطفه ولایت و محبت از توحه تسلی آن بزرگوار در رحم مادر نفعانی شخص سالک تدریج
 نطفه ولایت مذکور متقی شود در مدارک مشککانه روحانیته که از اعراض اطوار سبعه قلبیه گیرند تا طور عظیم قلب
 که طور ابلاج روح الهی است و آن حقیقی کامل ان تمامیت و کمال حاصل نمید و حاصل شود بجهت اوسیر در ملکوت
 اعلی بدار جبر جب مرتبه آن سالک باین همه حضرت سالت ناه روحی فداه ابوالارواح اقدسیه خاتم الا
 شباح الکامله الانسیه میفرماید انا و علی ابوانده الاله شمر کفنا بصورت ارحمه اولاد آدم از روی
 مرتبت به حال بهترم ارواح قدس صیت نمودار معنیم شباح از صیت که در اسکریم بحر بطون و بحر ظهور
 قدم بهم در زمین پس که مجمع بحرین اکبرم چون نیکرم در آئینه عکس جمال خویش کرد همه همان بحقیقت
 مقصودم خورشید آسمان ظهورم عجب بار ذرات کانیات اگر گشت منظرم بحر محیط شخه از فیض فاضلم
 نور بسط معارفم راز هر م روشن شود ز روشنی ذات من جهان از روی لطف که بجهان باز بکر م

Marfat.com

محبت قاطع ز سلطان همبسیل
 ذل و غر از منتهی مطلق شده
 پس لیل قاطع از قرآن کفیل
 نده تاویل کلام حق کنند
 که بود حاجت بناویل سخن
 بر سر و پایش همه آذر زینند
 ای اندر چکت خرچکت او فناد
 معتر زین بحث لیشک او فناد
 حنک اندر در و مرور زینک او فناد
 هم نمانت داد می فاموش کن
 لیکت بهر فهم ما کفت این همه
 لیک او باشد بهر ازین شمار
 این سخن در ذات به عتبه میشود
 لیک شمر بر دن کار او بعید
 ظلم باشد بهرش از وی در شمار
 سلب شمر و ظلم کردن ز دست خیر
 زین دو یک شریه حق کفیل کن
 کل صفات سلبش از ذات هو
 این ولایت است نزد عقل سهیل
 شمر و خیر و جمل از او آمد پدید
 در کند بندگی او به میند

آیه آوردند از قرآن و لیل
 که تمام خیر و شر از حق شده
 آن حکم عقاش آوردی و لیل
 پس آفندی کفت جابز کی بود
 حق نکردی و ای همه در امر کن
 بی ادب این را نفسی را سرزنند
 رای خوب زشت را حنک او فناد
 زهر و مهره چونکه بهر نکت او فناد
 حق و باطل را هم خنک او فناد
 عقل کفای ای فندی کوش کن
 عقل کفای کن کردن و ای همه
 نکت و بد از بهر ماداری قرار
 کفت ایشان نفسی قدرت میشود
 عقل کفای شو تواند آفرید
 آفریدن شمر پس بر دن بکار
 کرده خود را چه سان پرستد ز خیر
 ضد چه آمد آیه رو تاویل کن
 صیت شریه آنکه سلب آری از او
 آن آفندی کلان کفای همبسیل
 این چه کونے که خدا کل آفرید
 جمله مجبورند و مغلوب و میند

مالک

مالک رب عزیز و فاداست
 ز آب و گل پیدا نموده آدمی
 خستباری نیست آدم را بخورد
 قوت او خشد و لذت او بود
 لکن یصفا بقرآن گفته او
 غیر تقدیرش نیاید در ظهور
 که جوابی داری اندر گفتگو
 گفت با او حکیم نیز هوشش
 آنچه دانستم ولایت کرد مت
 هین کواه اینجا است شاه معتبر
 مولوی معنوی در مثنوی
 اتک طاعن تو عمو میسکنی
 این نه آن شیر است کز وی جان برهن
 تا قیامت میزند قرآن نه ا
 نطق من انسان می پنداشتید
 خود بدید آنکه طعن میسر دید
 من کلام حقم و قایم بذات
 نور خورشیدم فاده بر شما
 نکت منم پیونج آن آبجاست
 در تعین صاحب آن گفتگو
 مولوی معنوی در دفع حبه

هم دوای درد هر بیمار است
 در سرای خویش داده محرمی
 که کند از نیتش آمد و شد
 او قضا بر فرق انسان بر نهاد
 سر نوشت آدمی نهفت او
 که بیا بدست در دشت تصور
 خود نویسل روشنی اینجا بگو
 کای آفندی عقل شد اینجا هوشش
 صحبت خود را تمام آورد
 طریم است آنکو که رفت از تحت در
 چند فرودی گفت اگر تو شنوی
 طعن قرآن را برون شو نمیکنی
 یاز پنجه قهر او ایمان بر
 ای ز راه جهل مانده در عنا
 شخم طعن و کافری میکا شنید
 که شما فانی و انسانه بدید
 قوت جان و جان با قوت نکات
 لبکن از خورشید ناکشته جدا
 تار نام عا شقانم از مانت
 هر که شک آورد ندارد رو
 نیز خوانده شخصی خبر بر چه کبر

من پاره شاد می ز منو سے
 تا جو شمع آید رسیل راه کور
 گفت من شنوا سی جبر خلیطاب
 بازی خوردیدی ایشترنج باز
 نامه عذر خودت بر خواند سے
 نکتہ جبرانہ کفے در قضا
 اختیار می هست مارا پیکان
 اختیار خود بہین بھری مشو
 سنک راہرگز نکوید کسیں پایا
 آدمیرا کس نکوید بہین بہ
 گفت یزدان ما علی الاعنی شرح
 کس نکوید سنک را دیو آمد سے
 این چنین و آہستہ مجبور را
 امر و نہی و ختم و تشریف و حسب
 اختیار می هست در ظلم و ستم
 اختیار و داعیہ در نفس بود
 اختیار اندر درونت ساکن است
 سکت خشمہ اختیارش کرد کم
 اسب ہم جو کند چون دید جو
 بن جنبہ اختیار شد تمیس
 چونکہ مطلوبے بر آہیں عرض کرد

تا پایے از کلام او نو سے
 روشن آید حال مولا ناچہ نور
 آن خود کفشی نکتہ آوردم جواب
 بازی ہمت بہین بہین و دراز
 نامہ تنسی سخوان چون ماند سے
 ستر آن شنوز من در ما حسرا
 حسی رہنکر نمانے شد عیان
 رہ رہا کردی برہ کج کج مرو
 کز کلونخی کس نہجوید و فنا
 یا پایا ای کوز عوش در من نکر
 کی نہد بر کس سرج رثا لہرج
 باکہ چو با تو چہ ابر من زد سے
 کس نکوید پا زند معذور را
 غیبت جز مختار را می پاک جیب
 من ازین شیطان نفس منحوا ستم
 روش دید آنگو پر و بالے کثود
 تا ندید او یوسفی خود امین است
 چون شکند دید جنبانید دم
 چون جنبید کوشت کرد کرد
 شد دلالت آورد پیغام و بس
 اختیار خشمہ کثا بد نہ برد

۱۳۰

بس

پس فرشته دیو کشته عرضه دارد
 میشود ز آنهاها و دست و دست
 دیو گوید ای اسپر طبع و تن
 و آن فرشته گوید تن گفت
 اختیاری هست در مانا پدید
 در خود جبر از قدرت و اثر است
 منکر حسن نیست آنقدر قدرت
 پس شفا آمد این دعوی جبر
 کبر گوید هست عالم نیست رب
 این می گوید جهان خود هیچ هیچ
 حمله عالم دان مقدر در اختیار
 و آن می گوید که امر و نهی لاست
 حمله قرآن امر و نهی است و وعید
 هیچ دانای هیچ عاقل این کنند
 فالتقی کو احقر و کردان کنند
 ترک میسگوید قس را از کرم
 هر که جبر آورد خود رنجور شد
 هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر
 هر که جبر آورد کند خود را مریض
 جبر چه بود سبب اشکته را
 چون درین در پای خود شکسته

بهر تحریر عروق اختیار
 اختیار خیر و شر است دو کت
 عرضه نمیکرم نکردم زور من
 که از این شادی نشنودن درد و غمت
 چون بدید او خیر و شر کرد و مزید
 ز آنکه جبری خود را است کراست
 فعل حق حسی نباشد ای سپر
 لا جرم بدتر بود زارش ز کبر
 یاوه گوید که نباشد مستحب
 هست سو فطانی اندر هیچ و هیچ
 امر و نهی این میساور این پار
 اختیار می نیست این حمله خطاست
 امر کردن سنک با هر کز که دید
 با کلوخ و سنک چشم و کین کنند
 امر و نهی جسا طانه چون کنند
 زان در پی سکت در اندر حرم
 با همه رنجورش در کور شد
 او همی داند که گیرد پای جبر
 رنج او طول آورد کرد و عریض
 یا بنویستن رک بکشته را
 چون به شکسته چرا بر بسته

در این کتاب است که در اختیار و جبر است
 در این کتاب است که در اختیار و جبر است
 در این کتاب است که در اختیار و جبر است
 در این کتاب است که در اختیار و جبر است

و آنکه پیش در ره کوشش شکست
مشرع گفت از تیزی و چشم
دان عدو و فر کوشش و روباها و ثغالی
مکرهای جبرکام بسته کرد
زین پس من نشوم آن دم

در رسید آنرا براق از آن گذشت
کرزه کوشش عدو بر بست چشم
دان خلفاء تلاش در فعال
تیغ چو پیشان شمشیر بسته کرد
ما یک دیوان است و غولان در ره

پان عجز عقل از اسکا آفندی و پناه جنت عشق

معتبر محو است آفند را ضعیف
شد در کون جایش از جنت سبک
رو عشق آورد کای عشق در علم
چشم آن دارم که خود سازی تمام
عشق کفایزمی آرا شد
با آفندی گفت عشق الزام کو
انفعال فاصد شرفت از عقب
عشق کفای با آفندی کوشش کن
حقیقی را دو جام آینه هست
اولین حق بین و دوم حسیق بین
از اراده بهشت اولین
اولین را در قمر اسرار بین
جهت باری کل بجام اول است
صادر اول و دوا اول او
دو قمر کلی شاه به نشان

سازد از جنت نشد عفاش هر چه
گفت هی بی بودی عقل ما شک
کرد از تو هر امید به مسلم
روشنی شیعه را بر این غلام
مجاوسی ازین چنان پیر استند
باشما آمد ز شام انجام کو
تا یارو باشکوه مکنظر ب
لیک نعت بگزیدان بهوش کن
اندر آن کجسته بس نقد نیم هست
لوح محفوظ اولین محو آخر بین
از قضایش تا قدر دان حسرت بین
دوین را در قمر اطهار بین
خستیار خرد را جام آخر است
ثابتات عین پیش مو بو
سرد اشیا و تو در آن ثبت دان

لوح اول را نظر بر دوم است
 قدر استحقاق و سعی جزو جزو
 امر ثانی در مخلق و جزو شده
 آنچه بر او اول نازل شده
 چنانچه امرش که نکرده منحرف
 هر خلق آمد سرآمد سال سال
 هر شب آمد از قدر بیرون مضاف
 نکته حیف القلم را مولا که
 کج روی حیف القلم کج آید است
 عدل آری بر خوری حیف القلم
 چون بد زدی دست شد خط القلم
 فرق نهاد و میان خیر و شر
 آن آفتی که شر چون خیرش سال
 شام تا شش را در آمد وقت صبح
 فتح چه بود چنانستیار بفرز ما
 گفت آفتی که شر و زیر عقل را
 آنچه گوید کویا آید از حق
 که پارود و مثالی به سر ما
 کویا تا تیر می خشد با
 عقل گفتا شهروان را کی شها
 هست ابتدا که شر خیر آورد

محو و اثبات دوم از آن قامت
 رحمتش از امر اول میرسد
 بر خراشش شرط استحقاق بد
 از نیت بر قضا مایل شده
 آن سر آمد بنم کشتش منصرف
 از قدر و ابانیت نیت پیملا
 میرسد بر حسابش بی دست با
 حیل نموده در کتاب ثنوی
 راستی آید سعادت زاید است
 ظلم آید می بد بر بی حیف القلم
 با ده لوشی است شد حیف القلم
 فرق نهاد و روز بد از بد است
 آمد از عشق او سر آید با کمال
 حسن بر پاکت و نشانید قبح
 چون بقبل آمد شود از ما مضمی
 عشق را حریفش حبس هر فنا
 بحر ما در جنب نفاش فاضل
 کان بود نزد یکساند عقل ما
 میشود روشن مبار را ده
 که شالی آرد اینجا مقصد
 عاقبت خیری ز او حاصل شود

مستظالم ظاهر کرده گفت بر
لیک نظرش آنکه آنبر نقیب
حاضر آید اندر این مجلس بحر
در زمان که در طلب انصاف را
که میسر کرد و آنجا از شد

یک مثالی آرم آنجا بر نظم
بارتسبی خویش انصاف نجیب
حرف را سجده بر میزان طرف
آن نقیب شنید و صفای را
و انما بدت صورت ظلمات و نور

مثالی آوردن پر عرش بجهت خبر سانس آفندی شد و پان پر عرش از ابتدا خلقت عالم
خدا الهی از نور ذات الهی با عالم جسم و جهات

پیر کفا بود شاهی دور بین
پای تختش تا بدریا دور بود
یک وزیری داشت قدرت نام او
محو اثباتش بدست شاه بود
چون پادشاه درآمد یافت جو
آن زمان که بودی و حیرت شاه
در که خودش وزیر عسک نام
آن وزیرش داشتی بهر نظام
عسکرا هم بد وزیر نفس نام
چون وزیر قدرتش عیان شدی
آن وزیر از ابتدا قدرت چه
شاه کفا با وزیر قدرتش
بر لب دریا سبزه از بهر سن
هر کس را میفرستی بهر کار

حکم او جا بر اطراف زمین
از شکار بحریش معذور بود
کل شرا نشانه اندر جام او
چون وجودش محو آن درگاه بود
چون شد از یاد خودش محو بود
بد وجودش محو شد چون شمس و ماه
بودی او خود آ که از قدرت تمام
یک وزیر خوش ضمیر عقل نام
نفس را هم بد وزیر جسم نام
حمله شان از وجود خود پروند می
وقت محوش کل سبزه چون نفس
خود راه مهتجان با صفو
خود یکی شهر وسیع مؤتمن
بایدش دادن یکی خانه مشهور

تدریس

قدرش را یک برادر بد مرید
 بوده او را هم وزیر می خوش عیار
 بود و در اہم وزیر شعی نام
 پنج حصہ کرد ایشان را در حصہ
 شہر اول بر مرید و قدرش
 در دوم شہرش مقام عشق و علم
 در سیم شہرش مکان صدق و عقل
 چار شہرش بفضیلت و جنتیاری
 حملہ شان شکر بر سیم اہتمام
 کہ تمام آرزو قدر نفسہا
 حکم شاہ خود بجا آرزو و
 شکر فاص مرید قدرش
 حال شان بر لوح قدرت ثبت بود
 دفتر کلی بلوح قدرش
 حکم شد کارند ایشان بر شمار
 کان بود شہر چهارم لوح محو
 لشکر قدرت بکار حکم شان
 حول حول آرزو بہر ایشان مدار
 یوم یوم آرزو بہر امت تمام کار
 کار بار خدمت شعی جنتیاری
 ہر کہ خورد و خفت جان و زمان بیاخت

عشق نامی شد وزیرش بس شہید
 نام او صادق وزیرش جنتیاری
 یکشجاع در دمند خویش کام
 بر سہ حصہ یک اسلوب شہر
 کشت محکم بچو سفت جہت شہر
 آن یکی پر شور و آن یک کان سلم
 کہ خبر ز ایشان شد بر رسم نقل
 پنجین را سیم و سہی خود مدار
 بر لب دریا فرستادہ بکام
 از برای پادشاہ با صفا
 تا کہ یابند کرامت از و دود
 انیا شان تصف بر صفو شہر
 لن یصیبا از ایشان و انمو
 ثابت و محکم بر ستم حکمتش
 روزی ہر یک سہی و اننتیاری
 قدر سہی فاعل و سہیان و سہو
 شد سلم پر داز چون مستوفیان
 ما شہر چارمین جنتیاری
 قدر ہر نفسی رسالاند مدار
 ہم رشتہ مستوفی شمار
 روز مرہ شد و ہمیش نو اخت

هر که کرد او کار و بار و خانه ساخت
 و ستیون را دانست کرد
 ستمی جسم باغبان دانه بکاشت
 روز روشن آن کرام الکاتبین
 بعد غسل فاعل اندر خیر و شکر

شده در بر حسن العمل نواخت
 خود ستمی خویش کار حق چو مرد
 بعد ستمی خویش آخر من گذاشت
 برده استغفار بر علم این
 در ظهور آوردن فطن لطن لطن

تا قدرت کان بود تقدیم من علم را بر تو بعل و نفس و جسم همچنان جفا لقمه بهره با هم

قدر فعلت علم و ان نه پیش و کم
 علم غلت نیست بهر فعل تو
 علم در شهر دوم فعلت به پنج
 هر که را کنج است گوهر ثابت است
 بعد فعلت چون شوی محترم ز کار
 هر یکی زین شهر ما را نام کن
 شهر اول عالم قدرت بخوان
 شهر ثانی است بر شمس
 اولین را لوح محفوظش بدان
 قدر استحقاق اهل چشمین
 هر که بدیش بیشتر فریش فرو ن

این بود ستمی تو را جفا لقمه
 نور ظلمت نیست همچون نقتل تو
 او چو جوهر درون و فعلت همچو کنج
 زانکه کنج از بهر کوهر آلت است
 کبر حال علم را این کون همیار
 زین دقایق طالبان اسلام کن
 شهر ثانی عالم علمش بدان
 چارمین را دان قضا چشم قدر
 چارمین را محمود اثباتش بخوان
 میرسد ز انجا بدیشان مهر و کین
 می کشد نعمت برون از اندرون

پان در توضیح سخن سابق در حکمت خلق

ما برای کار سازی آمدیم
 خانه دل را عمارتها کنیم
 شه نواز دانکه خانه ساختن

وز برای سازی آمدیم
 از برای شاه دل قصر کنیم
 قصر دل از غیر شهر پرداخته

۲۰۰۳۷

سبک

هر

هر شه که آفتاب روی و ست
 سر فرز می آشنائی باشد است
 ما برای آشنائی آمدیم
 خرد بسیار هر آنکه کار کرد
 امر و نهی دوست با هر زبانی
 آمدند و دفع نیامان نشد
 هر کی در ده چمنه از اصل و فرع
 قاصد ایشان بوده اند از شه مسا
 قاصد کشتن آسان بر دولت
 عدل شد در این تقاضا آمده
 بعد چه بود آنچنان حال حاضر نشد
 تو گوئی فرقت شده اند کت
 آنکه او شاه است در هر دو جهان
 زو بجوی آدم او بعد بلهیس
 از برای از ما پیش نشد و خبر
 دیر چه بود این سزای عاریت
 نه حیرت پای بسته اسب جو غول
 بین الامرین شد جو حیرت الا و طت
 باله این باشد که کفتم سبقت
 ذات شاه آمد سزا از صفات
 خود صفات علمها مخلوق دان

ابرسان کردیم بر مهرش چه پوست
 هر که بکانه کدای در که است
 هم بپای روشنائی آمدیم
 کم بسیار هر آنکه دیدند
 بهر بر پا کردند این فانی
 آمدند و تازه ایمانمان نشد
 هر که اعجاز ما مکتوب شرح
 حمله گشتند کبران از عمن
 لیک در روز جزا شد مشکلت
 عبدنا فرمان به بدین جا شده
 اجماع با فرقت پر محنتش
 تا فرقت را نونه دوزخ است
 رحم و قهر او را بود بر بنده کان
 شد به نیامان چون شد شرف احتسب
 از ازل گرد او تنها هر دیر
 امر غرت دان و نهیش غارت
 نه قدر جو سجود پوان و هو ل
 که رمانند از جفا و محنت
 که از او زاید دو عالم و محنت
 که بداند یا نداند این جهات
 قدرتش بر علم خود سر توفیق دان

آنچه

آنچه دارد و نام هست ذات آن که
گر بدی از جنس ذات شاه کس
امر عادت فلان او باقی است
کی شراب آتیس باقی آمد
ز آرایش بود اول این بنا
از عدم اندر بود آورد عین
شکر کند پیدا و کار غیر
بر خط او بر مژده آب و بهر
شکر و غیر از بهر ماوان ای پس
ورنه ذات حق بری از غیر و شکر
او بماند حاضر و ما غایب از او
قلب در افغانه بهر خویش خواند
شاه خورشید پتال قلب ما
خانه ظاهر نباشد جامی شاه
روزن باطن کشای زو اعلا
چون کنی آینه قلبت حلا
تاقت خورشیدت درون آینه
تا بد از خورشید از قلبت عیان
خورشور بر کرد و از راه صفا
نه تو او کردی نه او تو اعلا
در زمان شد آفرین از حاضران

حمله مخلوقی اند نه از جنس شاه
بوی گل پیدا شدی از خار خوش
صلبه عالم چون شراب استا قیلت
سایه اندر ذات باقی آمدی
و تشبیه ن بر خوان از خدا
تا رساند نفع خود بر غیر و زیر
مسجد اقصی در راه دیر
بر طبعیان رحمتش بخشید
نفع و ضرر از فعل ما آمد
نه بدتش نفع گیر آید نه ضرر
او ز ما پنهان و ما پیدا بود
و اندر آنجا نفع مای خویش راند
سند بام و بسته در همچون سما
چونکه کشادی خواست را بر راه
تاقت نور خودت در فانیها
افشان در قلب تو نور خدا
آینه کی دید خود زان ما پنه
آینه گوید انا الشمس آن زمان
خود به بند خویش از صحن ما
این بود توحید و تسبیح کلام
بر جا گفتند بر هر روان

معتبر خوشوقت کردید از یقین
گفت با پیش که از اندیشه مرا
آنجان در مذمب خود قایم است
پیر گفت صبر کن بر کار ما گشش
گر آفندی شید که در پیکان

گفت پیش هزاران اشرفین
کن جناس از اندرون کسب را
که تحتات و درودش دائم است
تا پای خود فرج از کبر یا گشش
شده کرد با تو تو بی امان

سایر مقالات آفندی بیرون و طوبی

آن آفندی گفت گامی پیرینه
آفتاب آسمان معرفت
زینت این مجلس روحانیان
جدنه تو جمل ما را علم کرد
حشم آن دارم که فرمائی نسب
پر عشقش گفت بشنو از طرب
هست مطلق ذات تحت پشمال
که نیاید ذات او را قرب احدی
جز آنکه در ذات کس نه است
خود هست ذات خود بود است و هست
کس نه او را کس از او نزا و
هست را حسیست بالذات بود
انهمه پیدا و پنهان زو بود
هر که محو او نشد ثابت نشد
این زمان ازین نسب جو در سخن

در نو آتش شهر وان معتبر
پر نور روشن عالم معنی صفت
عقل ابجد خوان به پشت پیکان
نقص بدعتان جو صبر حسم کرد
تا که در یابم نسب را با حساب
همچنان مستم ز قدرتهای رب
ذات چون آنخدا ای زد و اسلال
هست انش علم بر ذات هو
جز بجزیرت کس از او آگاه نیست
کس نیآورده خدا بود خود است
آنجا که هست خود پیش مرا و
خاصیت اینست خود و انمو و
نقش از در یاد محو از او شود
فانی باقی چنین شد در نمود
گامدم اندر کسر کفار من

نفس من محو آمد و ثابت شد
 از پدر آبا و نیاوران اهنات
 من سواد عالم اکبر شد م
 در ظهور و در بطون من واسطه
 ذات را حسیبت آه شان هو
 از شئون حسیبت و شان ذات
 شان ذات او مجال مطلق است
 ذات او را علم و قدرت خاصیت
 ذات چون کسب معشوق خاص
 بر حلاش است یابد از جمال
 رحمت از غیرت بسبقت پیش رفت
 قهر و رحمت از شئون شان ذات
 زان فی زمانی و دم هفت بند شد

فانی آمد همدم و هم آه
 ز آئینک حتم جان زین عیاش
 در دل بحرین از دیر دور شد م
 ز آن طرف با این طرف من راه
 ظاهر و باطن بود کیشان او
 کشت پیدایم آثار رضا
 خاصیت شان جلالتش شوق است
 علم و قدرت را از اشردان صفه
 از ره غیرت نهان بودش خاص
 از داده شد مشیت با کمال
 کشت پیدایم صفاتش از نهضت
 جابجا بخشید از خود خاصیت
 از ره تاثیر چون چمن شد

پایان کشف و هبطه مباحث و معشوق است

عاشق و معشوق عشق واسطه
 مرکز آتش چو شد بر خود محاط
 خرق و ضو و لون اخور شید ذات
 کل موجودات را یکدفعه دید
 لوح محفوظ و مسلم آمد عیان
 حواست تا دست کند پیدار جو
 چار عالم کشت پیداور زمان

تا که غمخند از نجاش راه
 زان بخشله یافت بر خود افساط
 زان تخلل یافت بر خود کانیات
 زان بصیرت که بود چشمش پدید
 درج دروی کل اسرار نهان
 پرده از روی آتش بر کشود
 ز آن یکی آمد مکان و لا مکان

عم ۳

آن کی دیگر محاط و این محیط
 لوح فحو از لوح اثباتش پدید
 فضل خود سعی نمود از خود عیان
 تا که سعی مستحق آمد بفضل
 اختیار و سعی جزئی شد محاکم
 اختیار از هر سعی آمد پدید
 فاعل مختار عیش شد چو سستهو
 آن نکرد محو کرد از میل خود
 قیمت بگذشتی و بگذشتی
 باز گشت از توبه رو بسجود
 از امانت توبه این ظاهر شود
 همچو اخراج سپاه شهروان
 وقت حاضر کشتن سعی و طلب
 این امانت راحت فردا بود
 میرمانه خویش را ز این امتحان
 آیدت چیزی که بخشیدت ز پس
 که توبه صبری کنی در پای شاخ

یک مرتب آن کی دیگر بسط
 اختیار کل یکے جزئی رسید
 اختیار جز شرط امتحان
 بعد سعی و امتحان را می عدل
 سر نوشت مستحق امانت محاکم
 امتحان بود بر بازو رسید
 شد نصیبش در ضمیر لوح محو
 قابلیت ضایع آمد زود شد
 تاج رحمت از دست برداشته
 تا کنی خود در رغبت رو برو
 که همان بگذشتت حاضر شود
 غیر حاضر شد کردید هکان
 با امانت توبه می کرد سبب
 این امانت عروه الوثقی بود
 چون نمی کف بر کف کامل بدان
 صبر اگر پیدا کنی در کار خویش
 لشکنی شاخ پای سنکلاخ

بیان و اصطلاح عشق و ظهور نمودارات از آن

بارش نوای تو عقل معتبر
 و نمود از آینه پیداشود
 کی امانت جز عشق لازم است

نکتہ از و نمود پر میر
 عشق چون پیداشود اینها شود
 زانکه عشقش سابق است و جارم است

عشق

عشق ز نیت سازد دست هر عروس
عشق میسکند و حجاب اول به پیش
عشق منظر بود در روز اول
آینه پیش چشم چون و انمو
طلعتش نماید در آینه باز
این لطایف چون بگوش عقل شد
عقل شهید آمد از تهر جرحه
چو دوشید از دست فشان رسید
توروان ما و عشقت و اسطه
من شدم شهید آتش بی نشان
شهروان شمع است ما پروانه ایم
عکس از نور برید در دلم
مطرب دی من نخواهم این زمان
عشق کفای مطرب و کور رسید
هر که ما می بود و شد زنده آب
عشق چون بواخت قانون نازل
عقل دستار از سر او فاند
عشق کفای معشتر را که روان
عقل را در دست شد بار و کر
تا که کرد نقش بر قلبش عیان
تا که جان کرد و طفل از شیر سیر

۲۰۰
کمان بداموش سازدی پای بوس
تا سازد تیر عشق را بکیش
کشن آینه برون آمد بدل
چهره دلبر بد لب سرو نمود
عاشقان از عشق خسته این نیاز
فارغ او از هو ششوخ شین نقل شد
مست و بنحو عشق دادش رتبه
شهر و ازرا گفت کامی شاه رشید
از چه دارد میر عقلت و اینه
میشوم فانی به پیش شهر و ان
شهر و ان آبت و ما طاحونه ایم
او فاده کرده سوشش ما یلم
تا کنم جانرا فدای شهر و ان
دل درون سینه شها طیب
غیر ما ہی شک شد از سر آتیب
بانو کشته متهای کسل
عجب کبر استیشر از تر نهان
عقل کردید این زمان از عاشقان
عشق سازد دست از تهر سیر
زان یقین جوید زمانه از کمان
برود دست انابت را به سیر

بیان دان نمود کردن عشق از برای عقل و روان مستتر

ای حکیم این شمس را زوان
 شنو از دل نکته زان و نمود
 خاصیت را در آن نمر از ذات هو
 خاصیت شد آینه اندر صفات
 خاصیت را نام اول قدرت است
 فی مثل در یاد مرآت اندر او
 از ملاحظه آینه پر شد ز موج
 آینه شد باعث اظهار موج
 بحر چه بود آن موج و مطلقش
 بحر شد آینه مطلق بذات
 نقش از موج آمد و جوشش ز بحر
 آفتاب بی نشان ذات هو
 تا فرخ شد همچون پر تو شش
 آینه چون غرق شد در روشنی
 ما و من آینه کونه حادث می شود
 اندوم آینه چون ما وجود شد
 هر چه نقش از موج پیدا می شود
 چون ز کاشن جزو بر پا می شود
 جام حق بین دان تو ایمر و کسل
 گاه عشق و گاه عقل و کف و تسل

این نواشنو تو از پیر روان
 تا توانی خوشین را و انون و
 تا ز خاصیت مانع العیسوی
 آینه آمد حجاب وجه ذات
 خود مرید علم او را صفوت است
 بذر و تدو و شور و جوشش رو بر و
 محو ثابت مینماید فوج فوج
 در ظهورش که خفیف و گاه اوج
 حادثات در امواج حقش
 آب بحر آید حقیقت بی صفات
 نه چنان که بحر آب آید مینر
 با حقیقت هست مطلق رو برو
 کرده ظاهر بر آینه ضو شش
 برق و رزق و شور و موج و مانع
 نیت صلاش آنکه فانی می شود
 محو اثبات در او موج و شد
 در دوم آینه بر پا می شود
 آن که آمد بهر اشیای می شود
 که در امواج است مقوم اجل
 گاه روح گاه لوح آرد علم

<p>نام هاشم عشق آمد ایصفی چون بشد ظاهر در این شهر ظهور نام نیکش حیدر صدر گذارد جذب بود موج بحر و عکس جام آن شایسته جام ثانی حسیق بین</p>	<p>که بسیل آمد برای این دنیا فلقی پوشید از این جسم فقور که محمد را وصی مطلق بداد کرد پس در مثال خود مدام امر ثانی آمد از اول چنین</p>
--	---

بیان اصطلاح عارفان از لسان حقیق

<p>عشق گفت اندم بقل شهر وان تا که در پایه تو اصل خویش را جام ثانی صادر دوم بود محو و اثباتش بنام آورده اند آنچه از واجب در او پیدا شود مکنه خوانند زان روا اهل عقل و آنچه پیدا گشته در جام اول از بلون خود در شان جمله نور بر خرا شرط است اچا خود نسق انقضا شرط و خرا تقدیر شد اختیار سعی چون باطل کنی منحرف کردی نظر ز اقبال تو گفت آفندی باروان معصوم لیک تدبیر نما از بهر کار کرنشانی مخبر از من ایروان</p>	<p>شنو از دم اصطلاح عارفان رو کنی ایقل دور اندیش را هستی اشیا از آن ثابت شود هستی اش را امر کل بشمرده اند هم تدبیرش در او مادی شود خلق خوانندش بصورت اهل نقل در دوم ثبت آید و کرد بدل هم تدبیرش سازد در ظهور اختیار سعی و مستحق لوح ثانی را چنین تدبیر شد امر خیر از لوح خود زایل کنی تدبیر آید هر که شد امثال تو که نمودم برای شنیده مختصر تا مگردم نزد عالم خوار و زار گشته ایم من بدست شیبان</p>
--	---

شاه کفا عشق تدبیر آورد
عشق کفا و اجمه کو ای شهها
و اجمه اسراج کردن عشق پر
رفت پرون از سرای تو ریه
رفت پرون چون ز پتالان شایه
سه آفندی را بگفت زان قصان
توریه سازیم روزی چندی ما
شرایبان گوته آمدی کمان

د آنچه گوید زود تا پیش آورد
عاضه آید پیش بگفتش شو حسدا
آمدند درهای او بخت و نیت
آمدش تقوی و آنکه تقیه
انچه بد را می آید و بر او
ساختند این جملگان را ای کمان
وقت فرصت سمر زنده هر یک جدا
از سران مشت خاک شعیبان

بیان شیعه شدن آفندی کشر

چون بر آمد آفتاب عشق و دل
آن آفندی شد رفیق عاشقان
طوری در خاک او چون او قمار
نام او را خود او بگفت کرد شاه
عقل شاه و خیر زنده سومی عشق
توبه کردند و انابت در رسید
یافتند تلقین کرد از عشق پیر
گفت کجاست برخواستار دین حسین
شهر وان گفتش که ایبر و سلیم
گر غروره بانویم شیعه شو
بانویم در راه حق پیدا شو
عشق کفا اجر خیرش این کند

سید لایزال کار شد عشق و دل
در بهان بیکر و کار شعیبان
یافت از حق مرخص راه رفا
همچو مردان کرد خود رویش بر راه
یاد کردند صبح خیران در عشق
شد مردی حاصل روز امید
بر جهان بگفتش خود گشته از تیر
بگفتش حبشه ز اجر خیر دین
بعد خاطر جمعش از برش و پیم
این دل من از غم او دار همه
رای فضل دوست چون بر پا شو
بر کفاره صنیعش تلقین کند

Marfat.com

اجر خیرش گفت ای پرمت
 چون خبر از عشق شه با او بود
 نمیکند او را خبر از سرگذشت
 عقل با او در نیامد در جدل
 عشق حق چون در معاشش در رسید
 از غروره چون بر آمد مفاصدم
 باز گفت آن ابو الحنیفه جدید
 که تو چه زودندار کس در بیخ
 عشق کفایت شهر و ازرا کای عزیز
 تو مرا تعریف کن از بهر و
 من زیاد راه او آریم بد
 تا بسیاد ما نیاید نفع ما
 اوز من این گفته ما جوید بسے
 چون بکوشش او در آید صوت من
 شهر و ان تعریف این بود آنچه کرد
 چون قسم کرد او بذات پاک حق
 چون در آمد و هم پیدا شد خال
 بایت پرستی پذیرا یفتین
 یکت باد صبح را گفت این پیام
 من شنیدم را فضا کرد دیده
 یکت آمد گفت باخیر این سخن

آنچه فرمائی کنم من چون عسلا م
 بسجود بپایه بر تن او بر تن
 که آفتدی بدعت را پیش کشت
 در متارحت چون کردی غل
 بدعتش آمد ابو الحنیفه جدید
 بر زبانه آنچه حق آورد ز غم
 عشق را با شده در رسم رشید
 آورد غور شنید را پرون ز میخ
 روده کار غروره را تمیز
 تا سپاد من در آید کی سبکے
 میکنم را پیش بهم زیر و زبر
 کی رسد او را همین است ماجرا
 ز اعتقادش بر کنم خار و خسه
 دم در او تاثیر بخشد بی سخن
 چون شنید این ماجرا باور نکرد
 شک بر آمد ساخت بهر او نسق
 فکر صورت بسته نصیحتش این مال
 تا شود این دل براه حق امین
 زود روز در آفتدی بسلام
 دین خود را خویش باطل کرده
 خیر گفتش چون کنم لعن پسر من

عشق با من گفت رای پز و ال
معتبر را که عشق آرد برت
بر غروره خواند یک این حرف خیر
شربت خیر کرد آن پر عشق
بانو این نکته بشاه خویش گفت

چنان شهروان با غرور با نو و پر عشق

شهر و ان گفتا که این عشق خداست
تو کجا بای ز عشق حق حنبر
از تقصیب راه دین را میرو
چون ز تو جویند اعمال تو را
شد غروره نزم اندک زین سخن
تو بخوان عشق از برای من که من
معتبر آمد رسول جفت خویش
عشق بر دوش با هزاران عجز نشاء
از پس پرده غروره زد سلام
بعد از آن گفت ای امام نیک ای
بهر حق این پایه ام محکم نما
عقل زان کوتاه ما شد ز خویش
این زمان او آمد از نیش بر
عشق گفتش ای غروره سر بنه
میشوی با او تو حشر ای سبکنا م

حتم از نیش حسین آب زلال
از کمال دین کند خود منجرت
شد غروره در وجود خود بسیر
بر دماش زد کل باغ و مشق
عشق را خواهم که این کوهر سفت

راه شکت کمان در ره نما است
زانکه داری اعتقاد ات از پدر
در تقصیب اهل دوزخ میشود
پس نباید کرد خود شکرت بجا
گفت کامی شایسته ملک گشتن
میتوانم کرد سبک و حسن ظن
گفت حرف عشق سینه ریش
تا پس پرده پیش مهر و ماه
شد سگاش جواب با کرام
او فادم من ز دین خود با پای
تا به پنم در چه دینم من بیای
عقل من آمد آفتدی شیر نه پیش
پا برای حق بود با خود سر
بر سر از حق شیعده شو افسر بنه
رای شویت کبر کان روز قیام

Marfat.com

فرد خواهی ماند بی حفت روان
 گفت بهر من دلیل آرای دپس
 گفت بشنوا بفروره بانو نیم
 در پس پرده غروره کوشش واد
 عشق و عقل و غیره شمر حاضر شدند
 عشق گفتا دین شه از عدل خواه
 عدل را خواندند و حاضر حاضر شدند
 اندر آن مجلس تمیز ساختند
 عشق با قاضی گفتای تو عقل
 گفت ضد من ظلم و جبر از روی نفس
 لغت حق بر تمام ظالمسان
 ظالم آنباشد که عارش ره زند
 دین حق را پایمال آرد خویش
 دین خود باز برای مال و جا

تا خداست او همیشه هست آن
 تا نفتم از تعصب سر بر
 کر برایت رای حجت تمیز نم
 شهد این شکر نکاشش نوش واد
 این سخن از عشق شنوا آمدند
 دین سنانا از اطلب از دود خواه
 فرق حق و باطل از روی خوا شد
 از تعصب و نشان پرده حشمت
 ضد خود را بهر ما آور بنقل
 کر عمل روح روان آرد بحبس
 دان بقرآن گفته حقت پیکان
 از بی ناموس نام خود رو و
 رونماید کردای حق به پیش
 خویش را از شر عیب دارد بجا

بیان مثال زدن عشق از برای ایشان

عشق آمد بر سر کفار
 عشق گفتا که کسی را شه روان
 شرط از او بگرفته باشد کانه قدر
 باریت گفته باشد حکم او
 بی رعیت حکم او پیش کند
 در سر وعده بخوید زوحا

کوشش ل دادند آن دیدار تا
 حاکم آرد خود حکم خود چنان
 بر سر وعده بگیرم از تو ز
 نشویش حرف بگویم
 نه ز حاکم بگو اندیشه کند
 ظلم باشد این عدل و صواب

حمله

صدمه گفتند ظلم باشد بیکسان
 عشق کفایت نماند از خداست
 نفس ما را اختیار جز خدا و
 آزمایش کرد ما را از اختیار
 پس داده از تو تو عشق از خدا
 که قدر بودی روشش نامه
 حکم امر و نهی بهر ما و لیسیل
 این دو امر از حکم و در هم و قدر را و
 که قدر بودی چنان از آن به کبر
 نفی عدل حق کند این هر دو کول
 ناقل این مثنوی گفت از کرم
 اختیار خود به بین جبری می شود
 در خود جبر از قدر رسوا تراست
 چاره معصوم پاک و طاهرند
 گفته ایشان بهر ما قول رسول
 عدل آنگاه جبر هر صواب
 چون شود کوشش کند پر سد ز ما
 در زمان کفایت غوره شاه را
 هر چه گوید حق بود ما اسر حق
 نام خود را ز این رقم بیرون کنیم
 من که می بینم که بد خو گنمیکم

خود کنی بد را و پرستی از کسان
 شر را ندان خوشی برسد چون دولت
 بهر کسی ما فرصت نهاده
 بر او داده کرد تو نقش گذار
 این بود راه و طریق و رهسما
 آیه ظلم و جهو لشش نامه
 چون بسیر و چون نذیر آمد کهنیل
 زازد و آتش بین الامین را سجود
 خبر دید از خیر کل گشت او اسیر
 ظلم و جهل آرد مشیخون بر عقوبت
 شیعۀ پاک علی محترم
 چشم کشا براه کج مر و
 ز آنکه جبری خست خود را منکر است
 که همه ز اولاد آن پند سپر آند
 بچو اندر حرفشان نبود قصور
 حق بخشد قدر را جبر اندر حساب
 این بود ظلم و نیاید از خدا
 حبتند ازین عشق دل آگاه را
 بهر دل آمد کزین اندر عشق
 که بحق نسبت دهند ظلم و ستم
 در عمل از خوشترین شر گنمیکم

بسم

چشم مهید از عمل دارم از او
 که بود او باعث شرکنا
 کوشش نشینده بود اینگونه کردند
 عشق کفایت هب حق این بود
 عشق بر خواند آنغزور ه زاده
 زاده چون خواند عشق او را بنام
 عشق کفایتش کاسی تو بانوسی همان
 گفت ظالم کیت اعشقم کوی
 گفت ظالم را بدان بی دین و پیش
 ظلم را دان شیوه کلان فار
 ظلم چه بود شیوه نمرودیان
 کار فرعون است و شد اولیده
 گفت ظالم را بدان انی نیکت رو
 کرد انکو غضب حق شاه را
 حق حیدر را گرفت او حجاب
 جمله آل علی زد دل کباب
 از چنین ظلم عظیم و پر شرار
 حق حق را کی تواند کس بر د
 کرده خود را او مسر ظالمان
 ننگ در در چاه و پل از ظلم او
 ظالمان دهر پیش ذر

که بنیاید گنا هم بود
 حق سپردارم بوسی حق پناه
 که جماعت شراب و نسبت دهند
 خیر از حق دانی دشمن را از خود
 نام او برکت بر این قاعد
 شیعه پاک آمد و رست از ظلام
 لعن کن از دل بجان ظالمان
 تا که شناسم کنم لعنم بدو
 فرق نادر حق کسی از حق خویش
 ظلم را دان شیوه عقرب و مار
 کار هر طمانیان و عادیان
 بعد از آن قوم طایفه چون نریه
 دشمن آل علی بی گفتگو
 از دست چاده راه را
 خانه دین آمد از ظلمش خراب
 لعنه الله از خداش شد خطاب
 ظلمها در عالم آید بر شرار
 غیر از ظالم که در آتش حیر
 از چنین کفر و چنین ظلم الا مان
 زانکه چون او حق ندارد یکعدو
 او چو سحر و ظالمان زو قطره

عجله

حمله فرعونان عصر انبیاء
 ظلمت او کرد نور دین هسان
 یک نفس عایشا کرد دم سر کشد
 آنکه عوج و آنکه او خنجر کشد
 کشتهای که بلا زو شد شهید
 هر که ظلمی در جهان سازد عیان
 ظلم و کفر او عالم را بسنمون
 تا ظهور مهدی آن سلطانندین
 لعن کن امی نازنین بر ظالمان
 با تو لا و تبراشو فرستدین
 ظلم غضب حق آل حیدر است

پیش او در ظلم اسب چون آذر
 الامان از این چنین ظلم الامان
 هفت دوزخ زان بوزد تا ابد
 حمله است از ظلم آن قوم و طایفه
 ظلمها دینی از او شد پدید
 نیست آن جز آنکه این رس ظالمان
 عصر عصر و بوم و بوم آمد فرون
 پاک کرد اند جهان از ظلم و کین
 و آنکه آن ظالم که دین زو شد هسان
 تا که کردی در جهان تو پاک دین
 ظالم ایشان ز کس هم بدتر است

مقالات پر عشق با شهروان بیان اویش

شنو از من آنچه در
 آفرینش غیر روح و جسم نیست
 حضم چه بود یک هوای دو طرف
 آنوارا که بود میاش بر روح
 نفس خواندش چه شدش جسم
 چون میاش میل سوی روح شد
 جسم چون کند است اندر پای روح
 بر لطیفی میسد کردند این کشف
 این بود حاکمیت عشق ای بود

طالب حق شهروان معشبه
 بر زخ این هر دو غیر از حضم نیست
 یکطرف بر عقل و دیگر بر خرف
 عقل مبینا نند از انشوح
 او فاده باشد او اندر طاسم
 عشق خواندش چه کل مطروح شد
 نیست غیر از عشق بهر او مستوح
 تا طلسمی کرد آن هر لطف
 کند مال و جاه هر دو نشکند

انفزا

مرغی را فقر شد ز آن احسب
مرفقیر از اچنین تعلیم کرد
او بود سبیل فنا بنیاد کن
یکطرف پر نار و در یک ز نور
میل کش سوی ذات روح دان
میل شیطان با نفوس آدمی
که تو نقل از پامی نشت بر کن
کبر مخلص در روش اندر خط
اچنین گفتا عزرا زیل عسین
امتحان بر بے تمنا کرد او
تا نیاید غیر سوی عشق راه
که تنبش بدینا خو کند
آختیار جز خود را کل کند
اس اعلائی فراشوش شود
خود بدان عشق خدا عقل کل
گفت کردارش بکلی حجت است
حکامات رب العالمین
این سخن سراسر است ایدر دین
تا بیایه ستر آرا مو بو
شطح و طامات شیاطین و دیگر است
آنکه او بے واسطه گفتا حق

تا نانشد پیش شیطان ر بکذا ر
هر فقیری را چنین تضمیم کرد
پیش او یکسان بود ستر و علن
جذب حق فرمایش کل عبور
هم بدرج آیدش زین قید امان
دان از این ره که تو نسل آدمی
اس جو روغن روی بر بالا کن
فتح مخلص سازدش خوش با ظفر
مخلصا ز امن نیستم در کین
از ره دنیا و ز ثبها س او
ز آنکه دارد میل با انسان آله
ذره ذره سوی اسفل رو کند
بر هر این جف خود طبل کند
نبه اغفلت در این کوشش شود
عقل کل بود جدا از نقل کل
ز انشجار اثار کلی آیت است
شطح انسان است تا عرش برین
حل صباحی باش اندر پیش من
ره بری بر فاندان ذات هو
ایناست حق دان جو عمر و میر است
ست از بهرام خیر و نسق

اقرب لقریب خدا اقرب کرید
 آنسفر که حجت اخیری بد سے
 جبرئیل آمد و آئی رساند
 گامی محمدؐ فازن حجت علیؑ
 حجت حق را تمام آورد حجت حق
 او تا کید شیخی دو بارش سرفراز
 آن امیر تاج خشان را در صے
 منزل خم غدیر است ایچیب
 اختیار کل حق قول رتول
 حجت الله از مشهائی است
 شد عز از بل این زمان بفسر حجت
 دخل نفس از اختیار جز در
 غیر مخلص را کجا این دولت است
 گفتن نج نج و آنکه آنجا ن
 در برون اقرار و انکار از درون
 اختیار جز اینها میکنند
 که بودی از مایش اختیار
 هر پیشه های آنروز است
 اختیار از هر صفت حاصل است
 گفت بانو باشد از روی عیبین
 هفته یکروز کوشم بر کنند

جای خود را دادش و کردش را شنید
 با امام سومی مدینه میشد سے
 ذات پاک حق علی با خویش خواند
 بو احسن را کرد حق جایت و صے
 این عمت را امام آورد حجت حق
 کرد خشنیدش از فلکان امیتیار
 کرد حق بهر فقیرانش و لے
 ش غلیفه و امیر است ایچیب
 اختیار جز در ما چون با کت غول
 اختیار جز در ای آنعد و است
 از راه این اختیار آمد و گفت
 آمد و ره داد شیطان را عمر
 خرماس را این ضعاتش علت است
 چو سبب الله لایق بود آن
 شد منافق را نقاش را ستمون
 بولهب بو جهل بر پا میکنند
 فرق خار از کل ناکشته در بهار
 حمله کردند از آن اقرار است
 نه از برای مکر و حسیله نازل است
 الله شمس آنکه سازی این نعین
 دامن و کوشش لم پرور کنند

Marfat.com

شوق و ذوق و میل به هر سر و ر	طغیان پر عشق آرزو عجب و ر
------------------------------	---------------------------

ن رسیدن قاصد میرتمت از شهر من شهر عشق و آوردن نامه شاه باو بوصول میرتمت
از برای شهر روان معتمد و مژده آمدن میرتمت بشکر کران و شاهزاده الحفه باو
شاه فضل مال و جاه و حجاز بسیار از برای شاه روان معتمد از بکت مهره پر عشق انگی

و شفا دادن خسترا و

چون برآمد آفتاب صبحگاه پیمت عالی چو کشتش باغبان حجرتمت ز دریمت بر سرش نیگونی دستش گرفت آفرزاده تاج او ز ک شهنشاهی آن افندشاهی فد او دادش فضل جان فدای آنجان شاهی کرد ناگهان خورشید چون سر زدیجا خلعه افتاد در شهر از سپاه عشق پیدا گشت و آمد سومی راه معتمد برآید خبر از عشق خوشش دست و پا بوسید عشقش را بجان شاه پرسیدش قاصد را نه حال نامه دارم ز نزدش بهر شاه عقل عشقش با او بکنه آمدند نامه اش خواندند با صد آیت و تاب	از دل مشرق کل فضل ا که خوش رساندش تا شهر شهر روان شد ز سعی خویش فضایش رهبرش سرفرازش کرد و فضل ا که شد بلند آخر چو خورشید جهان صد هزاران شد که در راه عدل شد که پیش واقف اندر قرب هو قاصدی آمد ز در و از راه راه کزین آمد یکی قاصد چو ماه برد قاصد را به پست الامن شاه با برهنه سر روان آمد به پیش برد با خود قاصد عشق روان گفت هستم قاصد پیمت خصال لیک عقل و عشق حاضر کن کوه چون ز شریف پیمت واقف شدند بود در نامه بسی رای صواب
---	--

اول نامه بنام کردگار
 دوم از نعت رسول شمس
 سیم از مدح علی و آل او
 چهارم از حیران عشق و راه دور
 پنجم از اتمام کار همیشه
 مهره عشق و تمنای تو را
 جان فدای عشق با دهر زمان
 بکد و کام آورد راه بی نشان
 مهره عشقت ستم از کام مار
 آن کانه کو هر گز بگره تنو ل
 نیکیت را صد هزاران شد عرض
 با هزاران شکر و مال و شکوه
 چونکه ظاهر شد که همهت میرسد
 لیک دارد دختر شاه مین
 با همه فرو و شکوه و تلج و سخت
 در زمان سر بود شاه معتبر
 تا جریمت رسیده از مین
 میریمت از تجارت میرسد
 شهر را آئین به بشد از هنر
 معتبر زر کرد بر مردم نشا
 لطفه بانور رسید از راه دور

خالق خلق آن قدیم کار
 گو بود صدر رسل از خالق
 چارم از روزان و ماه سال او
 در ششم شکر خدای بی مقصور
 کان بشد آخر تمام خدمتش
 بر دو پس آورد هم نامی تو را
 رو سفیدم که پیش شهر وان
 راه بی پان شهر لا مکان
 نور چشم شاه فضل کامکار
 فضل حق آورد از آن مدرس قبول
 اجر خیرت جوهر آمد بر عرض
 میرسد انیک بویت همچو کوه
 با هزاران عز و دولت میرسد
 همه خود تا در شهر خستن
 با همه نور و حضور و مال و سخت
 پیشوا از آرد تجاران شهر
 هست با او بوی از پس لقرن
 اجر خیر و فضل آورد از هنر
 همهت عایش آید از سفر
 عالمی را ساخت بر شک تا
 شاهزاده گشت باشد در حضور

عشق گفتش کامی روان معش
 تا که داری دختر شاه شام
 شاه کفایت این شرطم یقین
 گفت باید رفت نزد زاده
 نامه را بردن که تا پسند یقین
 کس بسی خود نیاوردش بدست
 تا چه خواهد ما چه نسر باید کرد
 شهروان معشیر با عشق گفت
 میتواند بود دلداری کند
 از هجوم خلق و قال قیل شهر
 گفت باشه صیت بر محمود که
 در جوش گفت کامی بانوی من
 پر عشقم از می خویش یار
 پر عشقم اطلب کن این زمان
 پر عشق آمد نشست آنجا برف
 گفت یک تاجر پاد از من
 پیش از آنکه تو پائے از وطن
 گفت ای بانوی کی هست ز من
 برده عمره زهر مهره عشق شاه
 کرد دفع زهر آن از دست شاه
 نذر کرد او هر که سازد دفع آن

من شنیدم شرط کردی پیشتر
 که بگیری غیر او کرد حسرام
 لیک دانے من نکردم این کزین
 مخترش کردن ز راه قاعده
 جانفش که باشد یخچین
 بل فضل حضرت جبار است
 آنچه فرماید سازمش هنر
 از شما این راز کر پیش شکفت
 مهران فضل عنخوار می کند
 کشت بانو مخبر از رفتار دهر
 که ز تو پیدا است پس دلبرده که
 میرسد تاجدار شهر مین
 میرمیت نام مرد کار و بار
 آنچه خواهی از حقیقت پرس از آن
 تا که پرسیدش از آن غوغای زرف
 میکنم ظاهر برایت در سخن
 رفته بودی تا جسم سوی مین
 رفته بودم بیاید از مین
 بهر دفع زهر افغی بن کیسه
 چون بودش مثل این دختر جوهر
 حفت سازد فضل از دختر بد آن

زعفر و مال و حجارش با سپاه
 چون شنید این نکته بانوشد طول
 شرط در دین شما این کون بود
 عشق حندی و کفایت امی حضور
 تو بین این شرح مصطفی
 امی پاک شاه ماحرر بیابان
 آنچه شایان گفته اند از حق بود
 حق چو با ایتکم آرزوی گفت
 گفت حق دیدشان حجت بود
 آنچه ظاهر شد از ایشان در مقال
 بهر زن خبر یک نشد زوج ایوتی
 مصطفی را حقت نه از حق حلال
 جمله شرعیات رخصتله به ان
 هر چه زاید از فریش پاکت به
 این شریعت هر فرزند آمده
 که مباد اشتبه کرد و در
 کرد سه مردی بچندین زن چه آت
 که بودی صیغه او باشد سرام
 ز نسبت متعه نبود حق جلال
 زن سبب آمد لواطه خود سرام
 باش خرم بانوی خبری قبت

کرد همه این زمان دورا بر او
 گفت نامد خوش برانان بو افضل
 من بلا تو این زمان چون بشود
 از تو روشن دیده است عمی ز نور
 کادمه نازل از پیغام حنیف
 کف کف تا سوی همدی در کتاب
 دین چقا عکشان رونق بود
 با سعادت آنکه عکس را شنفت
 آنچه خبر از ایشان بدعت بود
 چارزن آمد برودان خود سلال
 که مبادا مخلط شد کوهری
 نت شخصی کین نداند سلال
 دید عقل کل بشد لفظش از آن
 شد وایشن که زمین سلاکت به
 ز نسبت با شرط پیوند آمده
 که یکی ز زاد و مردش در رت
 صیغه که جاری شود شد نطفه پاک
 عده و طفاش نیامد ز نطفه
 تا نکرد طفل فاعل پاس
 تا نکرد نطفه ضایع و استلا
 یافته از دین حقت عا نیت